

قُلْ إِنَّمَا أَدِيعْتُ الْإِسْلَامَ
بِقَوْلِي وَبِقَوْلِ الْوَحْيِ

اقتناع النظر

۹۳

لفضاض الحق الخیر ابادی علیہ رحمۃ الباری

في

تذید افعال

مولوی حیدر علی رامپوری مولانا التوکی مسکن

بترغیہ و تصبیح راس المحمیین و رئیس المتکلمین مولانا سید شاہ سلیمان اشرف
صاحب القادی اہشتی

و فی بابہ نوری و کاشف
دو آیین جو خلیہ تر

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله حامداً واليه منتظراً وجيبه الوجه الذي هو افضل ما سواه اليه متذرعاً وعليه وعلى
 انه وجهه مصلياً ومسلماً وبهم اليه تشفعاً وبحول الله وقوته لمكانه الشيخ النجدي
 واتباعه النجدي متدفقاً اذا دأبنا العلم والادعوى ميكنه شخصه که برابر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در کمالات باشد متمتع بالذات است و هر چه متمتع بالذات است تحت قدرت
 ائی دخل نیست **قال الجاهل** الذاهل از تفصيل جواب دریافت خواهد شد
 انشاء الله تعالى که صفری محض کاذب است و کبریه هم مجمل کلام است فی الجملة
 نتیجه صرف فساد اعتقاد است بلکه محض الحاد و صفات و آیات حضرت رب العباد
 جل و علا ان الذين ينجون في آياتنا لا يخفون علينا در کرمیه ان الله على كل شيء قدير
 مساوی مذکور داخل کل شیء است مدعی معاند تاویل امتناع ذاتی آن کرده الا ان
 خارج میکنند و خواهی دانست انشاء الله تعالى که همین تاویل الحاد و صفات
 و آیات است **اقول** اگر این جاهل ذاهل از جهت غایت غوانت او و تناسی او در
 ماوراء صفری که در احکام ماوراء قاصه سطحاً از نا فهم خفای دارد تردد می رود و

سبحان صاحب
 ماوان آراء
 غافل و دانش
 کننده دانشی

یغنا و تش عذر خواه او تواند بود اما قول او کبری هم محل کلام است کاشف است
 ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه مشاکلت
 صوری است و بس صحیح مقدوریت اسکان است و هر چند این معنی از بدیهیات
 اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذین او این بدیهی اولی را
 نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغبیا خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه آنست
 بحسب این چنین کسان که بهمت آنها در علوم هر خواندن عبارت و ترجمه آن مقصور
 است در دیدن عبارات کتب متداوله محصور است نقل بعض عبارات ضرورت افتاد
 قال فی شرح المواقف الصصح للمقدوریه هو الامکان لان الوجوب والامتناع الذاتین
 یحیلان المقدوریه فی موضع آخر منه علمه تعالی عیم المفومات کلا امکانیه والواجبه
 والممتنع فوامع من القدرة لانهما تختص بالکمات دون الواجبات والممتنعات و فی
 شرح العقائد العصبیه الصصح للمقدوریه هو الامکان و ازین قول این قائل که کبری هم محل
 کلام است الحادین قائل ظاهر است چه ممتنعات بالذات در امتناع ذاتی متفاوت
 نیستند باینکه در بعض ممتنعات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض ممتنعات
 بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض ممتنعات بالذات
 تحت قدرت داخل باشند و بعض ممتنعات بالذات تحت قدرت داخل باشند
 پس ازین کلام قائل ظاهر است که او داخل بودن شریک الباری و عدم واجب
 سبحانه و تعالی و جمل و جسم و تجزیه و سبجه تحت قدرت تجویز میکند حالا سبیکه هم دارد
 تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد چیست و فاسد العقیده و ملحد کیست هزاران
 هزار مفومات اینچنان بستند که مصداق و معنونات آنها ممتنع بالذات اند قول بعدم
 دخول آنها تحت قدرت چنان الحاد تواند بود آری تجویز دخول ممتنعات بالذات تحت
 قدرت چنانکه این بهییه ایسان فروش ارتکاب آن نموده است بکفر و الحاد میکشد

و عنقریب انشاء الله تعالی خواهی دانست که متنع ذاتی داخل عموم کل شیئی نیست از جمله آثار بلاوت او اینست که این قائل صفات کمالیه اجب الوجود سبحانه را و اقصاف او سبحانه را بنقصان و قیاس ممکن ذاتی میداند و میگوید که آن ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی داخل نیست پس بدانست او بعض ممکنات ذاتیه هم تحت قدرت الهی داخل نیستند و در اینجا دخول متنع تحت ذاتیه تحت قدرت الهی تجویز میکنند و آن را تحت عموم کل شیئی داخل می انکار داین مجازفت را چه توان گفت بچو حماقت هائی او دین نامه سیاه او بسیار است بلکه حماقت هائی او دین جزافات نامه نسبت حماقت هائی جلیبیه او که زائد از حد شمار است شش نمونه از خوار است قال اللباس الفسفاس لیکن قبل از شروع در رد مقال مختلال حرفی از دفتر محامد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و آخرین صلی الله علیه و آله وسلم سوائی آنچه از وحی متکوث ثابت است و در حضرت قرآن مجید موجود است و احتیلاج ذکرش چندان نیست آنچه از وحی غیر متکوث ثابت است حواله قلم کرده میشود در قرآن مجید تفسیر منظر نیست تلك الرسل اشاره الی جماعة المرسلین التي علمت بقوله وانك لمن المرسلین واللام للاستفراق والموصوف مع الصفة مبتدأ خبره فضلنا بعضهم علی بعض الفضل هو زيادة احد الشیئین علی آخره فی وصف مشترك بینهما فی العرف والاصطلاح یخص ذلك بالکمال وهو یقتضی ما فی الدنیا و ثوابی الآخرة فان كان احدهما محتصاً بوصف کمال و الآخر بوصف کمال آخر فلکلا واحد منهما فضل جوی علی الآخر فی مطلق الکمال یعنی فی استحقاق المبدء والثواب والفضل الکلی لمن له زیادة الثواب ومزية القرب عند الله تعالى فالرسل والانبیاء علیهم السلام شریکاً فی درجة الرسالة والنبوة وموجبات الا والثواب و فیما بینهم تفاضل عند الله تعالی بنابر علی کثرة الثواب ومزید القرب الی الله كما هو الا الله تعالی وقد یدرک بعض ذلک تعلیمه تعالی بقوله یتم من کلم ابنة

اینجا از جمله
نکات است
که در تفسیر
قرآن مذکور است

قال اهل التفسير موسى عليه السلام لقوله فلما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه وهذه الالية
 لا يقتضي تخصيصه عليه السلام بتلك الفضيلة فليل انه موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام
 كلم الله موسى على الطور ومحمد ليلة المعراج حين كان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده
 ما اوحى يشقان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اولى كلهم ما رفع درجات بعضهم
 على بعضهم ففى كثير من الانبياء والرسل حيث فضل الرسل على الانبياء واولى العزم من الرسل
 على غيرهم ونحو ذلك وما رفع درجات بعضهم على كلهم فذلك مختص بنبينا محمد صلى الله عليه
 وسلم ثابت ذلك بوجوه غير متناهية والعقد عليه الاجماع عن ابى سعيد بن الخدري رضى الله عنه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة ولا فخر وبسدى لواء الحمد
 ولا فخر ما من نبى آدم من سواه الا تحت لوائى وانا اول من تلتقى عنه الارض ولا فخر وانا
 اول شافع واول مشفع رواه احمد والترمذى وابن ماجه وعن ابن عباس رضى قال
 جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهم سمعهم
 يتذاكرون قال بعضهم ان الله اخذ ابراهيم خيلا وقال آخر موسى كلمه الله تكليما وقال آخر
 عيسى كلمه الله وروحه وقال اخرا دم اصطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله
 عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى نبي الله
 وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اصطفاه الله وهو كذلك لانا جميع الله
 ولا فخر وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن دونه ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع
 يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله لي فدخلني ومضى فاسترا المومنين
 ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر رواه الترمذى والدارمى وعن جابر
 رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا قائد المسلمين ولا فخر وانا
 خاتم النبيين ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمى وعن
 ابى بن كعب قال قال النبى صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت

امام النبیین و خطیبهم و صاحب شفاعتهم غیر فخر رواه الترمذی
 و عن ابی هريرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اول من یشق عنه الارض فاکسئ حلة من
 حل الجنة ثم اتوم من بین العرش و لیس احد من المخلوق یقوم ذلک المقام غیری رواه
 الترمذی و عنه عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال سلوا اللہ بالوسیلة قالوا یا رسول اللہ
 بالوسیلة قال اعلی درجۃ الجنة لاینا اما الابرار و احد آرجو ان اكون انا هو ناسلوا
 این درجہ اعلی نخواهد بود مگر اعلی از مخلوقات و اخبار صادق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 آنست کہ خود نفس مقدس و مبارک نائل این درجہ نخواهد بود و چون نائل صادق و
 در الفاظ این حدیث کرده شود قدرت او تعالی بر اعلی آنحضرت صلی اللہ علیہ آله و سلم
 ثابت میشود و امکان آن اعلی چه جای مساوی پس امکان مساوی بطریق اولی ثابت
 میگردد و کما لا یخفی مگر واقع شدن نیست لا متناهی بال غیر اقول پوشیده نماند کہ مدعی
 ما این است کہ وجود مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و جمیع صفات کمال و ثناء
 جلال کہ ذات مقدس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مصداق آن همه بوده است متشبه
 ذاتی و محال عقلی است و این دعوی ما ازین احادیث کہ این حایل لباس برای تلبیس و ابهام
 فریبی عوام کالانعام بدین غرض آورده است کہ خود را از اهل ایمان در انظار عوام
 بنماید و از او بدین شاعت استخفاف آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم کہ به پیروی و جاہل
 شیاطین در آن افتاده است در نظر جمہ بر آید ثابت و متحقق است این جنیت و
 ایراد این احادیث کالباحث عن حقیقہ بطلان و الجادع مارن النفہ بکفہ است نہیں این
 مقال و تفصیل این اجمال تمہید مقدمہ میخواہد کہ بیچاک عاتق یعنی آنکہ صبی شیرخوار
 و مجنون سرشار نیست امکار آن نمی تواند کرد آن مقدس این است کہ الاثبات و النفا
 لا یجتمعان ولا یرتفعان و ان اجتمع التخصیصین محال و معنی این مقدمہ نہیں است
 کہ مفهوم اثبات و نفی در تصور مجتمع میشوند یا از تصور رفع میشوند و از اینکہ مفهوم

الباحث کا زندہ
 حقیقت باقی است
 حقیقت با کسی است
 جامع از دیگران نیست
 مارن النفہ یعنی کافہ
 متفہ بطلان یعنی کافہ
 رتخ یعنی در جمیع
 رتخ یعنی در جمیع
 و الجادع مارن النفہ
 بکفہ یعنی بکفہ
 یعنی خود از دست خود
 یعنی خودی خود
 یعنی خودی خود
 کہ کسی غیر از او
 پاک و سگ در
 اصلہ ان جلالہا
 چارہا بطلان نفہ
 نو جہت چہ حکم
 معہ ما یجوز فیہ
 الارض
 الشاہ
 نظریہ و تفسیر
 منتفی الارب

جمیع انقیضین که متصور ذهنی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی در تصور مفهوم
 جمیع انقیضین از موجودات نفس الامری است آن را محال نتوان گفت بلکه معنی آن
 این است که مصداق اجتماع انقیضین هر چه باشد و مصداق اجتماع اثبات و نفی هر چه
 شد محال بالذات و متمنع عقلی است مثلاً هر چه مصداق ابیض و لا ابیض که انقیضین اند
 مصداق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و مصداق بینا و نابینا که انقیضین اند الی
 بر ذلک مالا یعد و لا یحصی باشد محال بالذات و متمنع عقلی است که این قاصر از ذهن
 پیدا الطبع گمان نبرد که مصداق ابیض و لا ابیض و مصداق کاتب و لا کاتب و مصداق
 بینا و نابینا مثلاً متمنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه متمنع بالذات است ازین جهت که بر آن
 جمیع انقیضین صادق می یابیم هم نتوان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین متمنع ذاتی نیست
 متمنع ذاتی مصداق آنست هر چه باشد پس آنچه مصداق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض
 می شود و متمنع بالذات است چه مصداق اجتماع انقیضین است و نیز بر آنچه مستلزم
 قیض خود باشد و وجودش مستلزم عدم آن باشد متمنع بالذات است چنانکه لا تنافی
 فعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تنافی است یا وجود جز لا یتجزی که بر تقدیر
 عن آن مستلزم تجزئ است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی
 است مساوی متمنع بالذات است اذ انهم یذایسگوم که از حدیث حضرت ابو سعید
 مدنی متحقق است که حضرت آدم و من سواه که عام متفرق است در روز قیامت
 تلوای آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوٰة والسلام اند پس اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و جمیع نفوت کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت در او
 فته شود یا نه علی الثانی آن مفروض مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی
 در روز قیامت تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است بر این تقدیر آن
 صدیقی مساوی و لا مساوی شد پس متمنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد و علی الاول آنجناب صلی الله علیه وسلم و عموم
 من بهواه داخل اند العیا ذی باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر مصداق این صفت
 نیست پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و مساوی نشد پس مصداق اجتناع التخصیص
 شد پس متنع بالذات شد و هم وجودش مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد پس
 وجود مساوی که علی التقدیرین مصداق اجتناع التخصیصین است و علی التقدیرین مستلزم عدم
 آن است علی التقدیرین محال بالذات است و نیز از روی همین حدیث شریف متحقق است
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش باید عموم من یشیق عنه الارض داخل باشد یا نه بر شق ثانی
 آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نتواند بود پس آن مساوی مساوی نشد و بر شق اول
 یا اول من یشیق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سایر من یشیق عنه الارض باشد بر این تقدیر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض نتواند شد و هو مع کونه خلاف المفروض مسلم زیرا که
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت موجود است اندیستلزم ان
 لا یكون المساوی مساویا چه برین تقدیر در آن صفتی یافته شد که در آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست یا آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نباشد پس لا یكون ما فی غیر
 مساویا مساویا بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متمنعا بالذات
 و علی التقادیر کلها آن مصداق مساوی و لا مساوی است فهو مصداق اجتناع التخصیص
 فیکون متمنعا بالذات و نیز در همین حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول شافع
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شفاعت بر سایر شافعان متقدم
 و در مقبولیت شفاعت بر سایر مشفعان متقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد بر تقه
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی مساوی نیست اگر در

معموم داخل است پس اگر باین هر دو صفت یعنی اول شافع و اول شافع موصوف نباشد مساوی
 مساوی نشد و اگر باین هر دو صفت موصوف باشد و اول شافع و اول شافع باشد بحسب التقدير
 و اول شافع و شافع نباشد بحکم الحدیث برین تقدیر آن مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين فهو متنع بالذات و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست فهو
 متنع بالذات و علی هذا القیاس از حدیث ابن عباس عن امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن دونه وانا اول
 شافع و اول شافع يوم القيمة وانا محقق است که ذکرنا هم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا اول
 من يحرك خلق الجنة امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر
 امکان آن اگر وجودش فرض کرده شود و عموم من يحرك خلق الجنة داخل باشد یا نه علی الثانی
 مساوی مساوی نشد علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تحریک خلق الجنة بر او اقدم
 است بحکم الحدیث و او درین صفت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بحکم فرض
 المساوات پس او در تحریک خلق الجنة بر خودش اقدم باشد و هو تقدم الشئ علی نفسه یعنی
 تقدم تحریک خلق الجنة علی تحریک خلق الجنة و نیز او برین تقدیر اول من يحرك خلق الجنة نتواند
 بحکم الحدیث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر او اول من يحرك خلق الجنة است آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و عموم من يحرك خلق الجنة که صفات الیه اول است و داخل باشد
 برین تقدیر هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آری
 مصداق اجتماع النقيضين است پس متنع بالذات است و نیز از قوله صلی الله علیه وسلم وانا
 اكرم الاولين والآخرين علی الله که نص صریح است و فضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کرامت
 علی الله بر سایر اولین و آخرین امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل ثابت
 و ظاهراست زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر وجودش لازم است که اكرم الاولين والآخرين
 علی الله باشد بنا بر علی فرض المساوات و اكرم الاولين والآخرين نباشد بنا بر علی و قوله

فی الاولین والاخرین الذی اضعف الاکرم الیههم فی قوله صلی الله علیه وسلم انا اکرم الاولین والاخرین
 والاخرین واکلا بر تقدیر وجودش ودر عموم الاولین والاخرین داخل نیست بر تقدیر وجودش
 معدوم باشد وعلی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست وهم آن بمصادق اجتماع انقیضیه
 است فیکون محتجا بالذات واز حدیث جابر رضی الله تعالی عنه که در آن وانا خاتم النبیین انا
 اول شافع وشفیع ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد
 و اگر در عموم النبیین داخل باشد لاجرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این فصل
 عنقریب می آید و آنچه این سفیه به عقل تعدد خاتم النبیین و بودن دو کس خاتم النبیین
 در یک عصر باقتضا جماعت و نامی تجویز میکنند فنضوح آن عنقریب بوضوح می آید و از حدیث
 ابی ابن کعب که در آن اذ کان یوم القيمة کنت امام النبیین ارشاد شده است نیز امتناع
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجود آن یا در عموم النبیین
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امام سایر النبیین اندا امام او نیز خواهد بود
 و او امام النبیین نتواند بود پس او مساوی نشد یا در عموم النبیین داخل نباشد برین تقدیر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند بود علی التقادیرین او مساوی شد و مساوی نشد
 فهو مصادق اجتماع انقیضیه و هم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فهو متنع بالذات
 لما فی المقدسة المهداة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم عن یسین العرش لیسجد من
 الخلاق یقوم ذلک المقام غیری ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در نعوت کمال متحقق و مبهرن است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش
 یا او موصوفت باین صفت نباشد پس مساوی مساوی نشد و اگر موصوفت باین صفت
 لازم است که قائم آن مقام باشد و نباشد لقول الصادق المصدوق صلی الله علیه وسلم
 لیسجد من الخلاق یقوم ذلک المقام غیری فهو مصادق اجتماع انقیضیه و نیز وجودش

مستلزم عدم آنست فو متنع بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن ارشاد شده
 اعلی درجه فی الجنة لایا لها الا جلال واحد از جوان اکنون آنها هم نیز امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه نائل آن درجه بلا شبهه علی خلق الله
 است و این العابد باین اعتراف دارد و هم اعتراف دارد و باینکه اخبار صادق آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود
 پس بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش یا آن مساوی نائل این درجه باشد
 یا نه علی الثانی مساوی نشد و قدر فرض مساوی یا بهت و علی الاول لازم است که فاعل
 آن درجه باشد بنا علی التقدير و نائل آن درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است
 یعنی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و پس فو مصداق اجتماع النقیضین و هم
 وجودش مستلزم عدم آنست فو متنع بالذات و هو المطلوب و از احادیث آتی
 که در قول ثانی می آید نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نعوت
 کمال محقق و مبهرین است و هر چند از این احادیث که بصوص اند بر اینکه نعوت محقق
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در آن احادیث مذکور اند در دو ذات مشترک نتوانند بود
 و فرض اتصاف دیگری بدان نعوت قول باجماع النقیضین و فرض آن شیء است که
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد امتناع ذاتی ذاتی که درین نعوت و صفات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد ظاهر با هر است الا چون مخاطب ناانجارا بحد من بالمحار
 و اکفر من حمار است ناچار به تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از فرض غایت و عمایه
 و تناهی او در جبال و ضلالت این است که او بعد ذکر حدیث و لیس احد من الخلق
 یقوم ذلک المقام غیری و بعد ذکر حدیث لایا لها الا جلال واحد و پس از اعتراف باینکه نائل این
 درجه علی نخواهد بود و مگر علی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهد بود و ظاهر
 اینکه بعد تسلیم ثبوت صفت لایقوم ذلک المقام غیری و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نائل آند چه که نائل آن نیست مگر یک مرتبه تجویز امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر
 صفات و نعوت تجویز این است که آن مساوی موصوف باین هر دو صفت باشد و موصوف
 باین هر دو صفت نباشد و تجویز امکان چیز نیست که وجودش مستلزم عدم آنست از طرف غیبات
 و نادانی و غایت جهل و بی ایمانی امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فصل آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم ازین حدیث می فهمد این از ایمان گذشته بحقیقی را نائل صادق می نامد و لفظ
 سلوا و ارجو را که تواضع ابراشا شده است و طلبی گفته سلوا الله علی الوسيلة و اما طلب صلی الله
 علیه و سلم من امته الله عالمه الطلب الوسيلة افتقار الی الله تعالی بهما النفسه و لیس فی شتاب
 او یکون ارشاد الهی فی ان طلب کل من من صاحب الدعاره بزرگ محمول می نماید و اگر این قمت
 شما عقل ایمان داشتی از همین حدیث با متناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایمان
 آوردی و دنبال آن دجال کذاب گذاشتی چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن اعلی درجات
 است که ذیل آن و کس متشارک نتواند شد که لاینا لما الابرار واحد پس با وصف تسلیم بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن اعلی درجات که لاینا لما الابرار واحد تجویز مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم درین صفت تجویز اجتماع النقیضین است و هرگاه که از همین حدیث استلزام
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق اجتماع النقیضین وجودش مستلزم عدم آنست
 مستحق شد اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ادلی بالاتساع است غایت حماقت این آق خوی این است
 که دو مقدمه باینکه نائل این درجه علی اعلی مخلوقات است دوم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نائل این درجه اعلی است تمهید نمودن و کمترین دو مقدمه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل این درجه
 اعلی است و نائل این درجه اعلی مخلوقات است بمعنی ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اعلی مخلوقات است و از لاینا لما الابرار واحد متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف
 است بنیل و درجه که دیگری بنیل آن درجه موصوف نیست پس با وصف تسلیم نعوت بودن آنحضرت صلی
 علیه و سلم باین نعمت تجویز مساوات و مشارکت گیری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین نعمت تجویز و حتما

البقیضین است یا آن مگر این قائل چنین تجویز کند که دیگری مصحوب بدین نعت گردد و این نعت
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مسلوب نشود و بر این تقدیر هم مساوات نماید بر این تقدیر هم وجود مساوی
 مستلزم عدم آنست فهو علی هذا التقدير ایضا متمنع بالذات از جهه بدین ابی عقل در اثبات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه علی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم شد که این چهار صحابه جمل
 کذب بران و جلال کذاب هم مرتبه سخا بر این است حال تامل صادق این تامل کاذب اما قوله
 مکرر واقع شدن نیست لانتناعه بالغير و چه عذیده باطل است چه انتناعه ذاتی مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بوجه کثیره ثابت و مبرهن شد و علی تقدیر التزل نیز این قول بربط و بمعنی است
 زیرا که این جا بابل نا فهم میگوید که چون تامل صادق در الفاظ این حدیث کرده شود قدرت او تعالی
 بر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قدرت عبارت است از صحت فعل و صحت
 ترک کما هو صرح فی کتب الکلام و سیاتی نقل عبارات ما انشاء الله تعالی و باز میگوید که واقع
 شدن نیست لانتناعه بالغير چون متمنع بالغير بر دو گونه است یکی آن متمنع بالغير که مستلزم متمنع
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نزد
 عامه متکلیفین است که زیادت صفات قایل اند و عدم آنها را متمنع بالغير میدانند و چنانکه عدم
 عقل اول است نزد فلاسفه که مستلزم عدم واجب سبحانه نزد آنهاست و دویم آن متمنع بالغير
 که مستلزم متمنع بالذات نباشد صرف باراده فاعل مختار بوقوع ناید و وقوع آن مستلزم
 محالی نبود و ما در این غبی نا فهم از انتناعه بالغير در قول اول انتناعه بالغير چه باشد اگر مرادش نیست
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم متمنع بالغير از قبیل ثانی
 است فذلک باطل زیرا که وجود مساوی یا اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم محال
 بالذات است و هر کذبه سبحانه و این قائل هم بطلان این شیخ اعتراف دارد و سیاتی انشاء الله
 تعالی و اگر مرادش این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم متمنع بالغير از قسم اول است درین صورت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

یا اعلیٰ از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحت قدرت داخل نتواند بود چنانکه عدم صفات کما لیلوه
 سبحانه نزد تکلیف تحت قدرت داخل نیست فعلی هذا الشق یطبل قوله قدرت او تعالیٰ بر اعلیٰ
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت می شود و قال الاله لا یلد و لا یولد و لا یتولد و لا یتولد
 وجود مساوی دلالت میکند بر عدم امکان ذاتی و علما و محدثین جزم نمودند ان الله عز و جل عناوین
 سایر المسلمین در تدریس فضائل و محامد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم سعی بلیغ نموده
 و کثیر حدیثی خواهد بود که در آن ذکر فضیلت مذکور بوده باشد و علما و محدثین آنرا ترک کرده باشند
 لیکن هیچ یک تصریح نکرده اند اشاره حدیث که دال بر امتناع ذاتی مساوی مذکور باشد
 مذکور نموده و نه هیچ یک از عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی مساوی مذکور تخصیص کرده بلکه
 بر عکس آن تخصیص دلائل عقلیه قطعیه مأخوذه از قرآن مجید و غیره دلالت میکنند که مساوی مذکور
 ممکن است و داخل تحت عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی دال بر عموم قدرت الهی و مشاهدات
 عارفین بالله رب العالمین نیز با امکان ذاتی مساوی مذکور و دخول وی تحت قدرت کامله
 حکم میکنند چنانچه اینهمه خواهد آمد ان شاء الله تعالیٰ اقول سابق گذشت که از احادیث سابقه
 انتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم متحقق است و هم از حدیث جابر رضی الله عنه
 که متفق علیه است و در آن بعثت الی الناس عامه ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه بقدر امکان آن و فرض وجودش یا
 او مبعوث الی الخلق عامه باشد یا نباشد اگر نباشد مساوی آنحضرت صلعم نشد و اگر مبعوث
 الی الخلق عامه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از امت او باشد معاذ الله پس برین تقدیر
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث الی الخلق عامه نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و چون
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت که بعثت الی الناس عامه مبعوث اند بعد تسلیم صوفیت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است که آن مساوی بر تقدیر وجودش از امت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس مساوی نتواند بود پس بر تقدیر وجود مساوی مستلزم

سایر المسلمین
 در تدریس فضائل
 و محامد حضرت
 سید المرسلین
 صلی الله علیه و سلم
 سعی بلیغ نموده
 و کثیر حدیثی
 خواهد بود که در آن
 ذکر فضیلت مذکور
 بوده باشد و علما
 و محدثین آنرا ترک
 کرده باشند
 لیکن هیچ یک
 تصریح نکرده اند
 اشاره حدیث که
 دال بر امتناع
 ذاتی مساوی
 مذکور باشد
 مذکور نموده
 و نه هیچ یک
 از عموم و شمول
 نصوص قطعیه
 قرآنی مساوی
 مذکور تخصیص
 کرده بلکه
 بر عکس آن
 تخصیص دلائل
 عقلیه قطعیه
 مأخوذه از قرآن
 مجید و غیره
 دلالت میکنند
 که مساوی
 مذکور ممکن
 است و داخل
 تحت عموم و
 شمول نصوص
 قطعیه قرآنی
 دال بر عموم
 قدرت الهی و
 مشاهدات
 عارفین بالله
 رب العالمین
 نیز با امکان
 ذاتی مساوی
 مذکور و دخول
 وی تحت قدرت
 کامله حکم
 میکنند چنانچه
 اینهمه خواهد
 آمد ان شاء
 الله تعالیٰ
 اقول سابق
 گذشت که از
 احادیث سابقه
 انتناع ذاتی
 مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه
 و سلم متحقق
 است و هم از
 حدیث جابر
 رضی الله عنه
 که متفق علیه
 است و در آن
 بعثت الی الناس
 عامه ارشاد
 شده است نیز
 امتناع ذاتی
 مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه
 و سلم ثابت
 است چه بقدر
 امکان آن و
 فرض وجودش
 یا او مبعوث
 الی الخلق
 عامه باشد یا
 نباشد اگر
 نباشد مساوی
 آنحضرت
 صلعم نشد و
 اگر مبعوث
 الی الخلق
 عامه باشد
 آنحضرت
 صلی الله علیه
 و سلم از امت
 او باشد معاذ
 الله پس برین
 تقدیر آنحضرت
 صلی الله علیه
 و سلم مبعوث
 الی الخلق
 عامه نباشد
 پس آن مساوی
 مساوی نباشد
 و چون آنحضرت
 صلی الله علیه
 و سلم باین
 صفت که بعثت
 الی الناس
 عامه مبعوث
 اند بعد تسلیم
 صوفیت آنحضرت
 صلی الله علیه
 و سلم باین
 صفت لازم
 است که آن
 مساوی بر
 تقدیر وجودش
 از امت آنحضرت
 صلی الله علیه
 و سلم نباشد
 پس مساوی
 نتواند بود
 پس بر تقدیر
 وجود مساوی
 مستلزم

عدم اوست و هر چه وجودش مستلزم عدش باشد متمنع بالذات است و از حدیث ابی هریره
 رضی الله عنه که مسلم روایت کرده و در آن ارشاد شده است ارسلت الی الخلق عامته و ختم
 بی انبیون نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت در نفوت کمال ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی
 و فرض وجود آن یا هر دو صفت در آن یافته شوند یا نه اگر یافته نشوند آن مساوی مساوی نشود
 و اگر یافته شوند آن مساوی مرسل الی الخلق کافه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از است
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نباشد و نیز بر تقدیر اینکه آن مساوی آخرین
 همه انبیا باشد تا معنی ختم به انبیون در آن یافته شود برین تقدیر ضرورت است که در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم صفت ختم به انبیون که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نشوند
 پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشود بهر کیف وجود مساوی مستلزم عدم آنست هر چه وجودش مستلزم
 آنست محال بالذات است و آنچه این غیبی نا فهم بلکه حیوان لا یعقل متخیل کرده است که محال
 است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکے باشد
 برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند و این بیق حمار سه و نفیق غرابی را در احوال مستانفه
 بغایت مد و شد از زبان کج مج بیان خود بر آورده ناشی از غایت سخافت عقل نه است
 بلا دلت و ناهمی آنست چه خاتم الانبیا آن باشد که آخرین همه انبیا باشد و ملت او
 ناسخ همه مل و دین او موبد او و مبعوث الی الخلق کافه باشد و هر که در زمان او و بعد
 زمان او باشد از است او باشد چه اگر او آخرین همه انبیا نیست پس معنی ختم به انبیون
 و معنی خاتم النبیین که این جمیع محلی باللام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیا آخرین همه
 انبیا باشد متصور نمی شود و اگر در زمان او نبی دیگر باشد ملت او ناسخ مل نشود و دین او
 موبد نشود و او مبعوث الی الخلق کافه نشود و هر کسی که در زمان او یا بعد زمان او باشد
 از است او نشود پس بر این احتمال که این آحق نا فهم از جهت نفییدن معنی خاتم الانبیا را و تصدیق
 غایت حماقت بر آورده است آن هر دو کس خاتم الانبیا نتوانند بود و چنانچه تفصیل این است

می آید پس احادیث مذکوره چنانچه بر عدم وجود مساوی دلالت می کنند بر عدم امکان ذاتی آن
 دلالت می کند و نه نفییدن دلالت آن بر امتناع ذاتی مساوی مذکور ناشی از غایت غیاوت
 و جهالت و ضلالت این پدید نا فهم است چه دلالت آن احادیث بر امتناع ذاتی مساوی
 در غایت ظهور است و لیکن من آنکه جعل الله له نوراً فما له من نور و چون پیش ازین از سیدنا کسی
 تقوه به چو کلمات لایمینی که آن مفضل بمعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده از ایمان برآمده
 به کهنه شتافت نموده بود و علمای دین را ضرورت تصریح بر امتناع ذاتی مساوی پیش نموده
 بود و خصوص قطیعه قرآنی مقتضات ذاتی را شامل نیستند و بیک دلیل عقلی و نقلی بر امکان ذاتی
 مساوی مذکور دلالت ندارد و تا دخول آن تحت عموم و شمول خصوص قطیعه متعوم گردد و از مشایخ
 عارفین بالله امکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این ملحد مرید شیطان الانس با عارفین
 بالله چکار آن شیطان مقتدایش انکار حضرات عارفین بالله می نمود این ملحد ذکر عارفین بالله
 برای تمییس می نماید افاد استاذنا بیان کبری این است که اگر کوچک محتنع بالذات
 تحت قدرت الهی داخل باشد ممکن ذاتی باشد و الا انقلاب من الامتناع الذاتی الی
 الامکان الذاتی مستحیل بالذات پس آنچه امتناع بالذات است تحت قدرت الهی داخل
 نمی تواند شد **قال المجتهد المخرج** اقول بیشک محتنع بالذات مستحقاق ولیاقت
 استقاده و قابلیت فیض و جو و از جناب مفضی الخیر و الجود نمیداند و درین هیچ کلام نیست
 فاما کلام درین است که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان فلسفی آن محتنع بالذات میداند آن
 محتنع بالذات نفس الامر است یا نه انقلابات و استحالات باعتبار کون و فساد و صور نوعیه
 جوهریه عنصریه که نشاهد و رای العین است فلا سغه جائز میدارند و انقلاب اعراض و افعال
 بانواع جوهریه محتنع بالذات اعتقاد می کند و حال آنکه از صحاح اجا دیش ثابت است که اعمال
 حسن و سیمیه بصورت انسانی متقلب گشته در قبر زود میت لازم خواهند بود و نیز در دنیا
 اعمال اقوال است یکی از ان اینست که اعمال متجسسه موزون خواهند شد و نیز موت که

سبب
 از اجابت
 سبب
 از اجابت
 سبب
 از اجابت

وجودی است یا عدمی علی اختلاف القولین بصورت کبش منقلب شده
 در معانیه هر کس آورده و شناخته هر کس شده مذبح خواهد شد بظاهر فساد اعتقاد
 فلسفی بسیار اند به همین چند اشکله از خوف تطویل اکتفا رفت حال پیشوایان این متفلسفی این است
 بیاس حال او باید کرد قیاس کن رنگستان من بهار مرا و انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد
 که سوسی تنازع فیض نیز ازین قبیل است که ممکن بالذات و مقدر ذاتی است و مدعی
 معترض آنرا متمنع بالذات میدانند اقول این گویا حبول اول گفته است که کبری محل کلام
 هست الحال قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمانی آورد باینکه متمنع
 ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین هیچ کلام نیست فاما کلام درین است
 که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آنرا متمنع بالذات میدانند آن متمنع
 بالذات و نفس الامر هست یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری پس اول چرا گوید خورده
 گفته بود که کبری محل کلام است مگر در و غلور حافظه نباشد و صغری را بوجه قاطعه باثبات
 رسانیدیم و آینده هم وجوه اثبات آن را شنیدیم انشاء الله تعالی این لباس عبارت بیان
 کبری را نقل کرده کلام در صغری کرد و دیگر پیوسته گوئی آغاز نداد تا مردمان را در و بهمین اندازد
 که کلام در کبری میکنند اما قوله انقلابات و استحالات الی اخر ما قال نخست از بدین مجامین
 است چه انقلاب از تنازع ذاتی سوسی امکان ذاتی مستحیل بالذات است باقی
 بهر عقل و باجماع متکلمین و فلاسفه قال فی شرح المواقف فی ابجاث الممكن ان لا امکان
 لازمه للممکنه الممكنه لا یجوز الفکا کما عنه والایجاز خلوا الممکنه عنه فینقلب الممكن متمنعا و واجبا
 ان کان خلوا عنه بزواله عنها او بالعکس ای ینقلب الممكن او الواجب ممکنا انکان خلوا عنه
 بحکم و نه با بعدا لم یکن و انه ای جواز خلوا عنه علی احد الیهین بنفی الامان من الضروریات
 فیرفع الوثوق من حکم العقل بوجوب الواجب و استحالة استحیلات و جواز الجائزات
 لجواز انقلاب بعضها الی بعض حیثین و کما یستسطع نظیره البطلان انتهی و این پیوسته که در آورده

کلام این محمول
 بر قول و قولی و قولی
 عجایب و قولی و قولی
 بسیار نادانان
 معنی الارب -

اشتباه است صاف بگوید که انقلاب از امتناع ذاتی سوسی امکان ذاتی مستحیل ذاتی نیست
 ذکر انقلابات و استحالات عناصر و انقلاب اعراض و افعال بانواع جوهریه باین مقام
 ربطی ندارد و کلام ما این است که انقلاب از امتناع ذاتی سوسی امکان ذاتی مستحیل بالذات
 است این هرزه سراسر و بیوده گوئی را باین مقام چه علاقه این احمق تعلق دارد تا باینهم نمی فهمد
 تا بطلب علمیه چه رسد پیشوایان استاذ و مالیکه مجتهدین اند و پیشوایان این بیدین دعا جلالتی از
 که انصاف خدای تعالی را بقبح و فواحش و نقایص و اجتماع التفتضین و آنچه را که وجودش
 مستلزم عدم آنست ممکن و داخل تحت قدرت می دانند اعاذ الله المؤمنین من سکا یدهم و نجاهم
 من مفاسد هم و عقاید هم افا و استاذ الاساتذه چه عجز عبارت است از عدم قدرت علی
 من شأنه ان کون مقدور و امتنع ذاتی مقدور نیست پس عدم قدرت بر آن مستلزم عجز و بجهان
 تعالی نمی تواند شد قال البجین الحیان اقول ممتنع ذاتی نفس الامر می مقدور نیست
 فاما ممکن ذاتی که ممتنع ذاتی زحی باشد چنانکه در ما نحن فیه است و خدا بداند انشا الله تعالی
 پس بیشک آن مقدور است مخفی نماند که تعریف عجز عبارت مذکوره ازین علامه گمانه زمانه
 عجیب و غریب است چه لفظ قدرت در ترکیب عدم قدرت یا بمعنی مقدوریت است پس
 عدم قدرت صحت آن شی خواهد بود که مقدوریت از آن معدوم شده و عجز صفت فاعل است
 و اگر بمعنی قادریت باشد پس فاسد تر از اول است که لا یخفی علی اهل العلم اقول
 بهر هین قطعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات که مصداق اجتماع
 التفتضین و وجودش مستلزم عدم آنست باثبات رسائیدیم و مشکشف گردانیدیم اگر احمق
 جابل و معاندی بجهل نفوذ و از آن جهود نماید در افتضاح خود می افزاید پس آن تحت قدرت
 همچو دیگر مقتضات ذاتیه و اخل نیست اما قوله مخفی نماند انچه بسا عجیب است بی بهره ماندن این
 احمق از فهم مسائل علوم حقیقیه معلوم بوده است ازین قول معلوم شده که بیچاره از جوهریت هم
 محض بی بهره است که از غایت سفاکت لفظ علی را که ناسخ آنرا بصورت عن نوشت لفظ

لا یخفی علی اهل العلم
 باین فاعل و مفعول
 چیزی را که پیش
 از او و مادرش
 نیست تا باشد پیش
 از او و مادرش
 در سبب التفتض

عن قرار داده آن را در این اعتراض گردانید و علی التماسیم اگر لفظ سخن بجای لفظ علی با استعمال آید
 چه بک قال فی القاموس عن تخفیفه علی ثلثه اوجه کیون حرفا جارا و اما عشره معان المجاز و مره
 سافون البلد البدل لا تجزی نفس عن نفس الاستعلاء فانما یجلی عن نفسه انتهى ما اردنا نقله
 و فی الصلاح و قد یقع عن موضع علی نحو لا افضل فی حسب عنی ای علی و قال ایضا حروف
 الجبر تنوب بعضها عن بعض اذ لم یلتبس المعنی این بحین را که از عربیت نابله است و همچو اعتراض
 معذرت و توان داشت افا و داستا ذی مثلا اگر کسی گوید اوسبجانه تعالی بر خلق نظیر و شریک خود
 یا بر خلق اجتماع انقیضین یا ارتفاع انقیضین تفا و نیست نتوان گفت که این قول بجز اوسبجانه
 و تعالی است فال لیلید العنید اقول نفی قدرت بر خلق نظیر و شریک مذکور قول بجز اوسبجانه
 تعالی نیست لیکن نفی قدرت بر خلق امری که اخبار را الهی بخلاف او واقع شده آن را مستحیل گردانید
 چنانکه ایمان ابولوب داد و خال کفار در حجت و خلق نظیر و مساوی معلوم در ما نحن فیه چنانکه مدعی
 معترض را قول و عقیده است و مفصل خواهد آمد انشاء الله تعالی بیشک قول بجز اوسبجانه
 است تعالی الله عما یقول الظلمون علوا کبیرا اقول روشن و مبهرین شد که مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات کمال مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش
 مستلزم عدم آنست و مصداق اجتماع انقیضین و مصداق ما وجوده مستلزم عدمه
 متنع بالذات است بیچوده گویی این پدیدجا است افا و الاستا و آیات اله
 بر عموم قدرت اوسبجانه نحو قوله تعالی والله علی کل شیء قذیر و قوله سبحانه و کان الله
 علی کل شیء متقدرا الی غیر ذلک متناول متنعات عقلی نیست چه متنع عقلی شیئی نیست تا در
 عموم کل شیء داخل باشد قال المجدد الایله اقول متنعات عقلی که در نفس الامر متنعات
 عقلی باشند بیشک در عموم کل شیء داخل نیست فانما ممکنات ذاتی که از سور فهم آن
 متنعات عقلی دانسته باشند چنانکه بجمله آن مساوی و برابر است در ما نحن فیه
 بل لایب در عموم کل شیء داخل است پس اخراج آن از عموم کل شیء الحادی است در

علی بیکند خاطر کند
 و انسرده و ک نشاء
 نیاید عقیده کما یستلزم
 دیده در است لایق
 بر گرد و باطل
 ستیزنده و در سینه
 فی را سر کشا
 متنی الاربانه

علی بیکند خاطر کند
 خدایت و جمال
 کند و از احاطه
 حق و در کمال
 و خدایت و جمال
 نمودن و از این
 بر شستن و از این

آیات الله تعالی و مخرج این منجمه مصداق کریمه ان الذین یحیدون فی آیاتنا لا یخفون علینا است
 کما سجد فی تفصیلاً انشاء الله تعالی اقول بهر این قطعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم با ثبات رسید پس آن در عموم کل شیء داخل نیست و داخل کردن مصداق اجتماع
 النقیضین و مصداق ما وجوده مستلزم بعدمه در عموم و الله علی کل شیء قذیر الحاد است
 چنانکه گذشت و سیاقی و معنی داخل کردن ممکنات ذاتی را مطلقاً کوسعدهم باشند ازلاً
 و ابداً در شیء غلات مذهب اشاعره اهل سنت است قال فی شرح المواقف المقصد السادس
 فی ان المعدوم شیء ام لا و انما من امات المسائل الكلامیة فقال غیر ابی الحسن البصری و ابی
 المنذیل العلوف و الکعبی من المقتضی ان المعدوم ممکن شیء فان المیهنة عندهم غیر الوجود و معروضة
 له و قد تخلو عنه مع کونها متقدانی الخارج و انما قید و المعدوم بالممكن لان الممتنع منه منفی لا تقر له
 اصلاً اتفاقاً و منعه الا شاعره مطلقاً ای فی المعدوم و الممكن و الممتنع جميعاً فقالوا المعدوم
 الممكن لیس شیء کالمعدوم و الممتنع لان الوجود عندهم نفس الحقیقه برفعها و بهای بها
 و مذهب الیه الا شاعره قال الحكماء ایضاً انتهى پس قول او فاما ممکنات ذاتی که از خود
 فهم آن را ممتنعات عقلی دانسته باشند چنانکه بمنجمه آن مساوی و برابر است در این
 فیه بلاریب در عموم کل شیء داخل است معلوم نیست که بمنی بر کدام مذهب است که
 این لمجد هم بعدوم بودن مساوی که در آن کلام است ازلاً و ابداً اعتراض دارد
 پس معلوم نمی شود که این لا مذهب دخول آن را در عموم شیء بر کدام مذهب بمنی کرده است
 مگر آن بیچاره از جهل معذور است هر چه در ذهنش میگردد و میباید می گوید فاد استادی
 العلامة اگر کسی از نفی قدرت او بجهان بر تنوعات عقلی و استحیلات ذاتیه تخاصی کند و این را
 از باب اسارت ادب نسبت بحضرت کبری ایزدی جلشانه و غیر مجیده انکار دایمان و
 توحید را بر کنار گذارد و قال لا اله الا الله اقول چنانکه تخاصی کسی از نفی قدرت او بجهان و تنوعات
 بر استحیلات ذاتیه نفس الامریه باعتقاد اسارت ادب حضرت ذوالجلال الکبیر المتعال

لعل ابداً و کلاً
 آنکه در بدو حال
 و شواهدش
 منتهی الارب

جل جلاله و عزه و کبریا و حجب تنه و از ایمان و توحید است همچنین است تجاشی کسی از اثبات
 قدرت کامله شامله بر اینجا و آن ممکنات ذاتیه که اخبار الهی و یا علم الهی یا غیر آنها سوار ذات
 پاک و صفات کمال حضرت واجب الوجود و فیض الخیر و الجود مقتضی امتناع آنها شده
 باشد چنانکه تجاشی از اثبات قدرت کامله بخلق مثل و مساوی آنحضرت خیر البریات افضل
 الموجودات حبیب رب العالمین سید الاولین و الآخرین صلی الله علیه و آله و صحابه و بعین
 و سلم که ممکن بالذات متمنع بال غیر است و اخبار و علم الهی بعد از خلق آن متعلق شده متمنع
 بال غیر گردانیده پس این قسم ممکن داخل قدرت کامله است بدلائل عقلی و سمعی پس اگر
 کسی آن را بوسوسه شیطانیه و تحوّل نفسانی که باطل و ناتمام اند متمنع بالذات
 قرار داده از مقدمات الهی اخراج کند این هر دو کس ایمان فراموش با هم بدوش
 و با محبوب الحاد و دگر تائب نشوند در جهنم هم آغوش خواهند بود و فصل می آید انشاء الله تعالی
 اقوال تحقیق پیوسته و آئینه راه تحقیق خواهد رسید و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و صفات کمال که مصداق اجتماع انقیاضین است و وجودش مستلزم عدم است
 متمنع ذاتی است آن را ممکن ذاتی دانستن ناشی از حماقت و نادانی و یا از تعنت
 و بی ایمانی است و اعتقاد اینکه هر ممکن ذاتی گوشتلزم متمنع ذاتی باشد تحت قدرت
 الهی داخل است نیز بکفر و بی ایمانی می کشد چه قدرت و غیره صفات کمالیه حضرت باری
 جلشانه نزد عامه متکلمین و هم نزد پیشوایان این سفیه بی ایمان ممکنات ذاتی هستند و عدم
 آنها که ممکن ذاتی و متمنع بال غیر است نزد متکلمین تحت قدرت الهی داخل نیست و اعتقاد
 بدخول آن تحت قدرت کفر و الحاد است کما سیاتی مفصلا این تعنت بی ایمان اگر
 از اتباع آن دجال شیطان توینده می کند و اعتزال نمی گزیند عنقریب و خامت و عاقبت
 می بیند و به پهلوی او در کج جهنم می نشیند و فصل می آید انشاء الله تعالی افاد است
 المحقق و با مکان شریک او تعالی و عدم او سبحانه و با مکان اتصاف

از جحانه نقایس و قبایح و قسم ممکن و غیر ذلک اعتقاد دارد و چه اینهمه منتفعات ذاتیه
 اند و اگر مقدر باشد بلا شبهه ممکن باشد تعالی الله عما یصفون قال الغبی الغوی
 اقول خجسته شارحیه بلفظ اینهمه اتصاف بنقایص و قبایح است و آن بیشک منتفع است
 لیکن کلام درین است که این اتصاف منتفع بذات خود است چنانکه معتبر درین
 قول تصریح بدان کرده یا منتفع لذات الواجب تعالی و این معنی بدون تدقیق نظر واضح
 نخواهد شد پس میگویم قول ما که این ممکن بالذات است یا واجب بالذات یا ممکن
 بالذات موافق اصطلاح حکمت مراد از ذات در آن ذات موصوف بهر سه مفهوم است
 که بلفظ این تعبیر از آن واقع شده در عرف علماء پس میگویم که اتصاف معنی نسبی است
 طرفین را یعنی اتصاف شئی بشئی و طرفین خارج از حقیقت اتصاف و لازم ذاتی
 آن در تحقق و تصور پس هر گاه معنی اتصاف تصور میکنم تصور هر دو شئی تبعا لازم می آید
 چنانکه در لفظ ابتدا که چون تصور معنی آن میکنم تصور طرفین او لازم می آید یعنی ابتدا شئی
 از شئی لیکن آنچه لازم ذاتی او است مطلق و شئی است نه خاص و چون اتصاف معنی
 مصدریست افرادش افراد حصی خواهد بود و کلی نسبت افراد حصی نوع است پس مطلق
 اتصاف نوع واحد خواهد بود و نوع واحد با واجب بالذات یا ممکن بالذات یا منتفع
 بالذات بر سبیل انفصال حقیقی خواهد بود پس احتمالات عقلی و پنجاشش است باعتبار
 آنکه در تخصیص شئی ثانی دو احتمال است صفت کمال و صفت نقصان و در تخصیص
 اول سه احتمال واجب و ممکن و منتفع و چون در اتصاف منتفع ذاتی بصفت کلاهی است
 پس طویل و از آن فیه چندان تعلق نمیداشت آن را ساقط کرده دو احتمال باقی
 گذاشتیم پس از ششش چهار باقی ماند اتصاف ممکن بصفت کمال و بصفت نقصان
 این هر دو ممکن بالذات واقع چنانکه اتصاف زیر علم و جبل شلا و اتصاف واجب
 تعالی بصفت کمال این واجب و ضروریست و اتصاف واجب تعالی و تقدیر

این غیبی
 یاد آن سر
 غوی
 فنی

غیر از صفات انحصاری و صفات غنی که در مرتبه اول است و صفات غنی که در مرتبه اول است
 اول و امتناع اتصاف ثانی مذکور لذات واجب تعالی است زیرا که وجوب الوجود چنانکه
 منبع اجتماع جمیع صفات کمال است منشاء تقلید از جمیع صفات نقص و فقر
 از همه اتصافات است بنقائص و نیز چون وجوب یا امتناع بسبب خصوصیت غیر
 آید پس معنی وجوب اتصاف امتناع آن بالغیر است چه خصوصیت طرفین از مقبول
 اتصاف است و نه از لوازم ذاتی آن نه آنکه وجوب و امتناع مذکور لذات ملاقات
 است چه ذات اتصاف در اتصاف درید بعلم و جهل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و دوائیکه ممکن بالذات باشد بودن آن واجب بالذات یا متمنع
 بالذات باطل است بلایب کون القضية المنعقدة من المفهوم الشئ حقیقه فالقول
 بان اتصاف الواجب تعالی و تقدس بالنقائص یمنع لذات الواجب تعالی
 و تقدس بل لذات الاتصاف امتناع لالذات الواجب تعالی و تقدس بل لذات
 الاتصاف ندارد پس بعید نیست من شأن العقول فضلا عن الفضلاء اقول ازین قول
 میرسد گشت که این حیوان لا یعقل از فهم سائل علیه بر اصل دور است و ریش خودش
 در آفتاب سفید کرده و خودش در مذابح کتب را بگمان بر باد داده است این
 تنبیق نظر که این بی بصورتی بصیرت تکلف آن کرده کشف حوار و نمود میان این اجمال
 این است که هر مفهوم که بدیگری نسبت کرده شود و قطع نظر از حکایت حاکی و انتزاع
 مستتر نسبتش در واقع نفس الامر از سه کیفیت خالی نیست یا واجب
 بالذات است یا ممکن بالذات است یا متمنع بالذات و این کیفیات نسبت باجابه
 من حیث کونها فی نفس الامر و دخواستند پس هر مفهوم را نسبت بدیگری در واقع
 و نفس الامر عالی است که مرسوم بانتمناع ذهن و خواست بار حاکمی نیست و حال
 واقعی را که مصداق و محمل عنه محمل و منفی بردیگری می باشد اتصاف ناسد چنانچه

گویند که ظرف اتصاف جسم بسواد و ظرف اتصاف زیری و ظرف اتصاف سما بوقیوت
خارج است و ظرف اتصاف آئین و اربعه بر وحیت و ثلثه و خمسة بفریدیت نفس الامر
و ظرف اتصاف کلیات بحسبیت و فصلیت مخصوص ذهن است و آن اتصاف ذاتی
که محکی عنه و مصداق حمل و حکایت است معنی مصدری انتزاعی نیست و آن خود حقایق
مختلفه اند حصص کدامی معنی مصدر گرفته استند مثلا اتصاف واجب تعالی شانه بوجود
یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی موجود و نفس الامر واجب است و اتصاف او
سبحانه با مکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متنع
بالذات است و اتصاف الانسان بالکتابته یعنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با تصافات نامیده می شوند در هیچک
ذاتی مشترک نیستند تا بشرکت در یک حقیقت نوعی چه رسد و این مقدمات بر متدیان
طلبه علوم مخفی نیست و این معنی ظاهر است که اتصاف بشری به مفهوم بدین معنی و نفس الامر ممکن
نیست مثلا اتصاف حقیقت انسان بحاریت که در او و این حیوان لا یعقل یافته شده
یا اتصاف حقیقت بیاض مثلا ثوب یا اتصاف حقیقت ابوت بحجرت بلکه اتصاف بعض
اشیا ببعض مفهومات واجب بالذات است و اتصاف بعض اشیا ببعض مفهومات متنع
بالذات است پس اتصاف واجب الوجود علشان به نقایص و قبایح و تجسم و ممکن و تحیز
متنع بالذات است چنانکه اتصاف انسان بلا انسانیت متنع بالذات است این ملید
پلید اتصاف او سبحانه را بنقایص و قبایح و فواحش و تجسم و ممکن و حجریت و نباتیت و حیوانیت
و بایست و ناریت و هوایت ممکن بالذات میداند و باز خود را از مؤمنان می شمار و طرفه قر نیست
که بتدقیق نظر بر آن دلیل می آرد و حاصل دلیل او نیست که اتصاف معنی آنی است و افرا
آن حقیقت حقیقت است که متخالف با مکان ذاتی و متناع ذاتی نتواند شد و بعض
حصص آن ممکن بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت حاشیتین واجب بعضی حصص از جهت خصوص حاشیتین متمنع باشند آن موجب
 و امتناع ذاتی نیست بلکه وجوب امتناع بالغیر است و این استدلالش ناشی از جهل حقاقت است
 حکم با امتناع ذاتی اتصاف اوجحانه بنقایص قبایح و تجسم ممکن غیر ذلک است ازین جهت است که
 معنی اتصاف بمصدق نفس الامری اتحاد اوجحانه تعالی بنقایص قبایح و غیره است و آن بمصدق نفس الامری
 متمنع بالذات است و آن از حصص معنی مصدري اتصاف نیست و وجه امتناع ذاتی آن این است که اتحاد
 حقایق متخالفه باینکه متمنع ذاتی است چنانکه اتحاد میده سواد با حقیقت انسان یا کاتب مثلاً و امتناع
 آن بعلل اجمالی نیست و چون حقیقت حقه واجب بالذات بمیان ذوات و مہیات حوادث ممکنه
 ایضا امکان است اتحاد آن با ذوات حادثه و مہیات ممکنه متمنع بالذات است پس اتصاف
 اوجحانه بالنسبیت و لوازم خاصه انسانیست و حیوانیت و لوازم خاصه حیوانیت و لوازم خاصه
 جمیست و دیگر حقایق ممکنه حادثه و بخواص آن که از جمله آن قبایح و نقایص اند متمنع ذاتی است و معلل
 بعلت و داخل تحت قدرت نیست و اگر آن ممکن باشد انسان بودن اوجحانه کاتب و مستقیم
 القامت بودنش حیوان بودن اوجحانه و متغذی و نامی و بوال بودن اوجحانه و جسم و متغیر
 و متشکل و متقدر بودن اوجحانه ممکن بالذات باشد و بچک عاقل یا برکاب قول باسکان این
 همه عبارت نمی تواند کرد این حیوان لا یعقل بیباک بر قول باسکان ذاتی آن جسارت نموده از
 غایت جهل بر آن استدلال می آورد و نمیدانند که در اتصاف بمعنی مصدری و حصص آنکه مہیات
 ذہنی اند کلام نیست و جایگزین گفته می شود که اتصاف فلان بفلان چیز مثلاً اتصاف سواد بالنسبت
 متمنع است یعنی آن این است که عدم مصداق آن و نفس الامر ضروری است نه اینکه نمی معنی
 مصدری که از وجوه ذہنی است ضروری عدم است چه مفهوم اتصاف السواد بالانسان
 مثلاً از وجوه ذہنی است نه متمنع بالذات است و نه متمنع بالغیر و مصداق آن متمنع بالذات
 است نه متمنع بالغیر یعنی جابل و زینقام بوجه چند و در ما دیه ببال و ضلالت افتاده است
 اول باینکه مواد مائمه یعنی وجوب و امتناع و امکان کیفیات مصداق نفس الامر بدانند که آن را

با تصادف تعبیری کنند نه کیفیات اتصاف بمعنی مصدری که موجد و ذی منی است مثلا اگر کسی گوید
 که اتصاف سواد بالسانیت و کتابت متمنع بالذات است میتوان فهمید که این مفهوم ذی منی متمنع
 است بلکه معنی اش این است که صدق آن متمنع است این نا فهم از اتصاف معنی آبی نسبی
 فهمیده مرکب پیوده گوئیم باشد دوم اینکه بر تقرریش لازم می آید که اتصاف ذات حقه
 واجبیه بالذات با مکان ذاتی و حدوث ممکن بالذات متمنع بالذات است چه این اتصاف هم
 حصه از حصص مطلق اتصاف است و مطلق اتصاف نوع واحد است و نفس مطلق اتصاف
 متمنع بالذات نیست چه ذات اتصاف در اتصاف زید بعلم چهل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و ذو اینکه ممکن بالذات باشند بودن آن واجب بالذات یا متمنع
 بالذات باطل است الی آخر ما قال پس اتصاف او سبحانه با مکان ذاتی و حدوث باعتبارش
 ممکن بالذات متمنع بالذات است پس باعتبارش واجب بالذات ممکن بالذات است سوم
 اینکه عدم معنی آبی اضافی است و افراد آن حصص آن است چنانچه عدم زید و عدم عمر و غیرهما پس
 عدم نوع واحد است و بعض حصص آن ممکن بالذات اند پس بدانست این سفیه عدم واجب
 سبحانه ممکن بالذات متمنع بالذات است بنا بر علی تدقیقه و هر چه عدم آن متمنع بالذات است ممکن بالذات
 است فیلزم علی تدقیقه آن کیون الواجب سبحانه ممکن بالذات چهارم اینکه این قایل خود و قول
 متانف میگوید که اتصاف چیزی شخصی متمنع بالذات است و اتصاف کلی که نوع آن است
 ممکن بالذات است چه اسکان ذاتی کلی با تناسخ ذاتی شخصی منافات ندارد و حال اینکه این
 قاعده که او بتدقیق استخراج کرده است بر تقدیر حجت آن منافی این قول است و این قول منافی آن
 قاعده است پس در هر دو قول او تماقت ظاهر است مگر حقاقت و جمالت او عذر خواهد بود باشد
 پنجم این است که بقاعده استخراج لازم می آید که اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین ممکن بالذات
 متمنع بالذات خواهد بود و اینجا این احمق بعد از شمار بر این در جواب آن در اقوال متانفه گفته است
 تفنیعش عن تقریب می آید ششم این است که او قایل شده است که این حصه خاص یعنی اتصاف

الواجب بالنقايص والقبائح والافواحش ممكن بالذات ومنتع بالغير است و حال آنکه این حصه از
 موجودات ذنی است و موجودات ذنی منتع بالغير هم نتوانند بود قول با تشاع آن بالغير ناشی از
 بلاوت و نافی است و دیگر وجه فساد در کلام این قایل بسیار است مثلاً اینکه وجود معنی مصدر
 است و افراد آن حصص است و بعضی حصص آن ممکن است پس وجود شریک الباری و غیره
 من الممكنات الذاتیه بر رأی این سفسطیه ممکن خواهد بود نهایت کار این است که قنن بالغير باشد
 حال تدقیق او این است که هیچ پدیده ای از نشان عوام سفها هم نیست فضلاً عن العقلاء فضلاً
 عن الفضلاء قال السفسطیه الفسیه باز میگویم مخفی نماند که فیما بین اتصاف واجب تعالی شأنه
 بصفت کمال چنانکه علم و سلب اتصاف او بجهان بصفت نقص که مقابل صفت کمال مذکور است
 چنانکه جل تلازم است و معینه اتیه که درین مرتبه انفکاک یکی از دیگری ممکن نیست بجلات پید
 که فیما بین اتصاف او بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل تلازم نیست زیرا که جل
 عدم سلب اتصاف بجل است و اتصاف او بعلم او بهم مسلوب است پس باین برود
 یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل علاقه و معینه ذاتیه است
 بجز مصاحبت اتفاقیه نیست زیرا که ذات واجب الوجود جل و علا چنانکه مقتضی اتصاف
 خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن صفت است اقول
 مخفی نماند که این سفسطیه آنافاناد و سفاست ترقی می کند ما اول بیان کرده ایم که ذات حقه واجب
 بالذات مباین محض میات ممکنه و نقایص و خسایس و خصایص آن است و سلب آنهمه
 مرتبه ذات حقه واجب ضروری است و ضرورت سلب آن عبارت است از امتناع ذاتی
 ثبوت آن و سلب مباین از ذات مباین آن ضروری است چه اگر آن سلب ضروری نباشد
 اتجا و متباین ممکن ذاتی باشد و سفاست کمال که بر ذل سب غایب نگین بر ذات حقه زایداند
 عبارت از آن سلب بسیط که ضروری است نیست بلکه آن امور وجودی و اند و قائم اند
 بذات حقه بر ذل سلب آن امور وجودی نیستند و نه قائم اند بذات حقه چه حیام

این سفسطیه
 کاملاً نادران
 فوسیه کامیه
 فایز و در مانده
 بسختی
 منتفی الاسباب

عبارت از نحو وجود است و سلوک بسیط را وجود نیست و جهل عبارت از سلب بسیط علم نیست و عجز
 عبارت از سلب بسیط قدرت نیست پس سلب جهل و عجز و دیگر خسالین و خصایص ممکنات همچو
 فسق و فجور و سرقه و غیره از مرتبه ذات احدیه ضروری است و قضایای سلب قایل به الله
 سبحانه و تعالی پس بجای پس بیا جز و لیس بقا استق و لیس بفا جز و غیره در مرتبه ذات احدیه صادق
 اند الحیا و ابا الله اگر این سوابب صادق نباشند موجبات صادق باشند و التزام ذلک
 من اشد انحرار الکفر و الالحاد و ثبوت علم و قدرت و غیره مامن الصفات الکمالیه نزد عامه متکلمین
 که زیادت صفات کمالیه و قیام آنها بذات حقّه قایل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه
 تقدم مرتبه ذات موصوف بر قیام صفات بآن ضروری است و ذات احدیه نزدشان
 علت موجبه صفات کمالیه است و تقدم ذات علت بر معلول ضروری است از اینجا برتر شدن
 که فیما بین اتصاف و احجب سبحانه تعالی شأنه بصفت کمال و سلب اتصاف آن بصفت نقص
 که مقابل صفت کمال مذکور است چنانکه جهل معنی اتمیه نیست چه معنی اتمیه مثلاً این است که آن
 هر دو در یک مرتبه عقلیه باشند حال آنکه برین شد که صدق آن سلب نفس ذات احدیه باقی است
 امرزاید است و صدق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در میان مرتبه
 ذات و مرتبه قیام این صفات تخلف و انفکاک نیست زیرا که در میان علت موجبه و معلولات
 موجبه آن تخلف انفکاک نمی رود واقع نمی باشد اما میان آن هر دو معیه ذاتیه نیست پس این هر دو
 یعنی اتصاف و اولی تعالی بصفت علم و سلب اتصاف اولی بصفت جهل علامه مقیسه اتمیه نیست و در
 محرومیت اتصاف است زیرا که مرتبه صدق سلب اتصاف اولی در مرتبه ذات حقّه
 و ذات حقّه علت موجبه اتصاف اولی سبحانه بصفت علم نزد عامه متکلمین است و در علت
 و معلول محرومیت اتصاف اولی باشد و آنچه گفته است که واجب الوجود و جهل و علایحاً که
 مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن
 صفت است عجب گمراهیست که بچک نمون بدان آنچه نمی تواند کرد چه اگر ذات واجب

سیمانه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حقه سلب آن صادق نخواهد بود و ضرورت
 تأخر مقتضی عن مقتضی پس در مرتبه ذات حقه ثبوت صفت نقص صادق نخواهد بود و ضرورت امتناع
 ارتفاع النقیضین ولا یجوز علی ذلك انسان فضلا عن هو من پس این مقدمه مسموده از هیچ
 برکنده شد قطع دابر القوم الذین ظلموا الحمد لله رب العالمین قال العجّان المجان
 و در اینجا دو قاعده متحقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض
 دیگر است و بالعکس برین قاعده مدعی معتض بهم اعتراف دارد و چنانچه در مقام استدلال ثالث
 عقلی ما خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دو مرتفع
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل و اجتماع النقیضین ارتفاع
 ان نیز لا دور است و اینها نیز متفق ذاتی اند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
 واجب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است
 منتقض گردید و ایش آنکه لا دور عام است و تسلسل و اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 انحصار از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زید اخص از لا دور است
 و امکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آری وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
 و در اینجا همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود و تعالی شانه صادق است
 و ذات مقدس منشاء التضرع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهومی
 از مفاهیم اگر چه ممکن است چه جمله مفهومات بسبب حصول ذنبی خود را و بودن ذنبی علت وجود
 ذنبی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفهومات در ذنبی بعد از تضاع است پس معلول متضارع
 خود خواهند بود البته فاما باعتبار منشأ التضرع خود که ذات واجب الوجود و تعالی شانه
 است واجب بالذات است بالجملة بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی
 خود است و بودن فرد متضارع یا ممکن موجب امتناع یا امکان یکی نیست چنانکه احد النقیضین
 لا علی التبعین واجب است و علی التبعین ممکن چنانچه عدم زید مثلا یا متضارع چنانچه عدم الواجب

محبت
 کشد از نادان
 تاج کشد
 از بیگان
 نسی الارب

تعالی عن العدم وسائر النقایس در سلم هست و شرح آن قلنا الواجب المبهم والمخیر فیہ المتعینات
 التي هی افرادہ جائز لان کل الوجوب غیر محل التخییر وکوجب احد النقیضین والا جاز ارتقاها
 انتهى باز اگر گفته شود که چنانکه دو متنع ذاتی است تسلسل واجتماع نقیضین ارتفاع آنها
 و شش یکبارنی تعالی عنه و فلک و کره محوی که قطرش اعظم از قطر فلک و کره حاوی باشد
 و خلا و جوهر فرو بند برب ششائین اینهمه متنع ذاتی اند پس لازم که لا تسلسل الاجتماع النقیضین
 ولا ارتفاع آنها و غیر این از نقایص مذکور همه واجب ذاتی باشند پس تعدد در افراد کلی واجب
 بالذات لازم آمد و دلیل توحید بطل این تعدد است جوابش آنکه امر ضروری الثبوت مستغنی
 از جعل فی الجملة اطلاق واجب بالذات بر آن در کلام علماء معقول بسیار منقول است چنانکه
 انسانیست و حیوانیت زید را واجب بالذات میگویند و معنی آنکه اگر چه در ضمن زید هر دو محمول
 شده اند اما از جعل استقلال مستغنی اند لذا اقتضای منعقدہ از آنها ضروریات می باشند
 و تعدد در مصداق واجب بالذات بمعنی مذکور واقع است آنچه تعدد در آن متنع است بر آن
 توحید بطل تعدد و نیست آن واجب بالذات بمعنی مستغنی از جعل علی الاطلاق است و معتبر
 درین قاعده که اتناع ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات
 بمعنی اول است اما تعدد دیگر در واجب بالذات بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب
 بالذات بمعنی ثانی است یعنی علی بن تعمق النظر فی ما ذکره و ما ذکرناه و نیز در اصل و عین این
 مفومات که سلب بر آنها وارد شده و اعتبار راست یکی آنکه بر واحد مفومی است از
 مفومات مثلا تسلسل مفومی است چنانکه انسان از مفومات دوم آنکه بر واحد از آنها
 مفومی است که متنع ذاتی است باعتبار مصداق پس در نقایض این مفومات نیز در
 اعتبار است یکی آنکه بر واحد مفومیست از مفومات دوم آنکه بر واحد واجب بالذات
 است باعتبار مصداق و اعتبار اول و نقیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در
 نقیض اعتبار ثانی پس تعدد در لا دور و لا تسلسل و غیرهما باعتبار اول است لا اعتبار

فيه واما باعتبار ذاتي پس اصلا تعدد در آنها نیست چه وجوب ذاتي هیچ یکی نیست مگر باعتبار
 مصداق و آن نیست مگر یک ذات مقدس حضرت واجب الوجود صانع کل عالم جل و علی
 فاندفع النقض **القول** این قائل جاهل را شیطان و بهم او درین مقام در ورطات ضلالت
 و جهالت غوطه های گوناگون داده است که بیچاره با وصف دست و پا زدن از آن نتوانست
 برآمد باید دانست که مواد و ملته یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع باهم متقابل اند معنی
 وجوب ذاتی آنست که تقرر و وجود آن ضروری باشد محتاج بجعل جماعل نباشد و معنی امتناع
 ذاتی آن این است که عدم آن ضروری باشد بعلل بعلتی نباشد و معنی امکان ذاتی آن این است
 که تقرر و لا تقرر و وجود و عدم آن بالقیاس الی نفس ذات ضروری نباشند پس ضرورت عدم
 متمنع ذاتی عبارت از وجوب ذاتی کدام چیز نیست بلکه ضرورت عدم آن تفسیر امتناع
 ذاتی آن است اگر مصداق کدامین مفهوم متمنع ذاتی است لازم این است که عدم آن ضروری
 باشد نه اینکه کدامین ذات واجب التقرر گردد و عدم متمنع بالذات کدامی ذات نیست تا
 ضرورت آن عدم وجوب ذاتی آن ذات باشد و امتناع ذاتی مقابل مطلق ضرورت نیست
 بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی امتناع ذاتی است قسمی از ضرورت است
 است پس اگر کسی واجب بالذات است عدم آن متمنع بالذات است و اگر مصداق آن
 مفهوم متمنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجوب و کدامی ذات این قاعده
 مستحق مسلم است پس اعتراض برین قاعده باینکه دو متمنع ذاتیست پس لا دور واجب
 ذاتی باشد ناشی است از غایت سوء فهم چه معنی بودن دو متمنع ذاتی این است که تحقق
 دو متمنع ذاتیست و لازم از آن این است که عدم دو ضروری باشد نه اینکه کدام
 ذات واجب الوجود باشد باین بلید معنی متمنع ذاتی بودن دو مرتد آنست که بخواه اعتراض
 آورد و برای جواب آن سرگردان شد و اگر دروهم او چنین گذشت که نفس حقیقت
 دو متمنع ذاتی است بنا بر اینکه محاب جعل بیط مواد و ملته را کیفیت نفس با هیئته می گویند

جوابش نیست که بر این تقدیر معنی امتناع حقیقت در ضرورت لیسیت نفس حقیقت
 درست و لیسیت نفس حقیقت در سلب سافج است ذاتی از ذات نیست تا از
 ضرورت لیسیت آن وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است
 محض لغو است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات نه فرد عدم دور است و نه در لیسیت
 نفس حقیقت دور و لا دور نقیض مفهوم دور است و مفهوم دور متنع ذاتی نیست تا نقیض آن
 یعنی لا دور واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی را نه و سداق لا دور نقیض دور نیست
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه بازاری امتناع ذاتی دور قرار داده آید پس
 آنچه این معنی تکلف کرده است ناشی از سوء فهم و جهل اوست و قوله چنانچه عدم الواجب
 تعالی عن العدم بحسب تدقیق این قایل که حال آن گذشته است راست نمی آید چه
 عدم معنی اسمی نسبی است و افرادش حصص اند و بعض حصص آن ممکن بالذات است پس
 بمقتضای تدقیق اول لازم است که عدم الواجب تعالی و عقیده او ممکن بالذات باشد
 و آنچه باز گفته است که اگر باز گفته شود الی آخره نیز ناشی از بلاغت و نافی اوست چه معنی
 امتناع ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آنها ممکن است و لازم از آن
 نیست که عدم آنها در واقع ضروری باشد و لیسیت حقایق آنها در واقع ضروری باشد
 نه اینکه که این ذات واجب التقرر و الوجود در واقع باشد و عدم آنها و لیسیت آنها نفی
 صرف است که این ذات نیست پس تعدد ذات واجب بالذات لازم نیست لازم
 ضرورت اعلام مذکورات است و بر این توحید مبطل تعدد ذات واجب الوجود است
 نه مبطل ضرورت اعدام و لیسیات و آنچه این قایل در جواب گفته است بخش از بیانات
 جایز است چه حاصل اعتراض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات متنع بالذات اند
 و بحسب قاعده مذکور نقیض متنع بالذات واجب بالذات است پس لازم است که گفتار
 مذکورات واجب بالذات باشند و بی تعدد فیلزم تعدد الواجبات و حاصل مقال این

قابل در جواب این است که واجب بالذات دو معنی دارد یکی آنکه از جعل مستقل است یعنی
 باشد که در ضمن دیگری مجعول باشد چنانچه انسانیت و حیوانیت زید مثلا و هم آنکه از جعل
 علی الاطلاق مستثنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است و مستثنی از هر چه که از جعل
 ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالمعنی الاول است
 و آنکه تعدد آن ممکن است و برهان توحید مبتل تعدد آنست و این واجب بالذات بالمعنی
 الثانی است و این طرفه بندیانی است که مضحک صبیان است چه واجب بالذات بالمعنی
 الاول ممکن ذاتی است و لهذا از جعل مطلقا مستثنی نیست و نقیض ممکن بالذات ممکن ذاتی
 نتواند بود چه امکان احد النقیضین مستلزم امکان نقیض آخر است پس قول باینکه مقبر در
 در قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از بندیانی بیش نیست چه واجب بالذات
 در صورت عدم تعلق جعل مطلقا بان معدوم است و در صورت معدوم بودن آن سبب عدم
 تعلق جعل مطلقا ضرور است که نقیض آنکه ممکن بالذات است موجود باشد ضروره استحاله
 ارتقاع انقیضین فلا یکون ممکن بالذات ممکنا بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات
 بر معنی اول در اهل معقول متعارف نیست منطقیان هنگام تقسیم ضرورت در بحث استیجابات
 قسمی را از ضرورت ضرورت ذاتیه بمقابل ضرورت وصفیه و ضرورت و تقیدی نام نه و اخصیه را
 که بر آن ضرورت شتمل باشد ضروری مطلقه میخوانند این را باید کوی علم شریعت محمدرضا علیه السلام
 الذاتیه را واجب بالذات انکاشته اطلاق واجب بالذات بمعنی اول را در اهل علم با انقضائ
 غلط فهمی نسبت کرده است این حیوان لا یعقل باین غبادتی که در دنیا هر که در سایل تعلیم
 و عمل و دست اندازی کند عجیب تر ازین قول اوست اما تعدد دیگر را واجب بالذات
 بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی الثانی است که انقیض علی غرض
 تحقق النظر فیرا ذکره و ما ذکرنا و اول در کلام خود هیچ جاعده و واجب بالذات بر مدعی معترض
 لازم نموده است شاید او باقتضای خط و حاققت تحمل کرده است که اگر اقتضای او جاعده

بنقایص و قبایح متشع بالذات باشد اتصاف او سبحانه بنقایص نقایص و قبایح واجب بالذات
 باشد و آن نقایص حسب تعدد نقایص و قبایح متعدد اند پس تعدد واجب بالذات لازم آید
 و این حق ندانست که نقیض اتصاف بنقایص و قبایح سلب اتصاف بنقایص و قبایح است
 نه اتصاف بعفوات کمالیه وجودیه تا وجوب ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب
 اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح ضروری باشد و ضرورت سلب اتصاف او سبحانه بنقایص
 و قبایح معنی امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و الا ان وجوب ذاتی کداین
 ذات حقیقت لازم نمی آید چه سلب عبارت از کداین ذات حقیقت نیست آن نفی صریح است و این ذات
 یعبر عنها بالسلب بچاره باینکه پیرو توت شد تا حال نیم ندانست که سلب کداین ذات نیست از ضرورت
 سلب وجوب ذاتی کداین ذات لازم آمد و اگر بدانست او سلب عبارت از ذوات اند بر لازم
 می آید که ذوات غیر متناهیة بالفعل واجب سبحانه بلکه بهر یک موجود و قائم باشند و در هر یک موجود ذوات
 غیر متناهیة موجود باشند زیرا که از هر یک موجود امور غیر متناهیة سلب اند پس سلب هر یک از
 امور غیر متناهیة که بر مضموم او ذات است بهر یک موجود قائم موجود است بلکه لازم می آید که در متناهیات
 ذاتیه ذوات غیر متناهیة موجود و قائم باشند که سلب امور غیر متناهیة از متناهیات ذاتیه صادق
 است این گویا بطل خود و معقول خود را فضیحت و رسوا گردانید باینکه چون بنائی الزام
 تعدد واجب بالذات بر مدعی مقترض بر قاعده استلزام امتناع ذاتی یک نقیض وجوب ذاتی
 نقیض آخر آن است و معتبر درین قاعده بدانست او واجب بالذات بالمعنی الاول است
 پس بر مدعی مقترض تعدد واجب بالذات بالمعنی الثانی چگونه لازم آید این قول او حماقت
 دیگر است و حاله کردن آن تحقق نظر باقتضای عجز او از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول
 او اقتضای یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است قنبه لسانی است و اما جواب ثانی
 او یعنی آنچه گفته است و نیز در اصل و عین این مفهومات الی آخره نیز فشار آن نا فهمی است
 تحقیق و تقریر صادق این مفهومات از متناهیات ذاتیه است پس عدم تحقق و تقریر آنها در ذات

و ضرورت عدم و نیستی آنها منافی امتناع ذاتی آنهاست و ذات او بماند ماضی علیه عدم
 و نیستی آنها نیست و عدم و نیستی آنها کدام ذات نیست تا واجب ذاتی آن ذات لازم
 آید و لا دور و لا تسلسل و غیره تا تقاضای این مفهومات اند و آن هر دو ممکن ذاتی است چنانکه
 از آنها نه متمنع بالذات است نه واجب بالذات و مفهومات آنها را باعتبار صدق متمنع
 ذاتی گفتن قول بتناقض است منشاء آن غبار است و نافی است **قال الکواکب** و فی الدنی
 قاعده دوم آنکه میان متلازمین که ملاقه معیت ذاتی فیما بین دارند و انفکاک هیچ یکی از دیگری
 ممکن نباشد در وجوب و امکان تخالف نمی باشد اگر یکی واجب است و دیگری هم واجب الوجود
 خواهد بود و اگر یکی ممکن است دیگر ممکن باشد چنانچه فلاسفه در مقام نفی معیت فلک حاوی برای
 فلک محوی میگویند ان عدم المحوی و تحقق الخلاء داخل الحادی متلازمان لان اعتبار احدهما بوجوب
 اعتبار الآخر عقلی حیث لا یکن انفکاکه کما لا یکن الانفکاک بین وجودی المحوی و عدم الخلاء
 داخل الحادی و اشیدان للذات تحقق بینهما المعیته الذاتیه و العلاقه الطبیعه من الجائیدین
 لا مجرد المصاحبه الاتفاقیه فانهما لا یتخالفان فی الوجوب و الامکان لان تخالفهما فی ذلك یوجب
 امکان انفکاک احدهما عن الاخر انتهى پس میگویم که مدعی معترض میگوید که اتصاف بتقاضی
 متمنع ذاتی است نه متمنع لذات الواجب تعالی شأنه پس سلب اتصاف بصفت نقصان
 مثلا جمل که نقیض اتصاف مذکور است واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الاولی و فیما بین
 سلب اتصاف بجمل مثلا و اتصاف بعلم لازم است که ذکرنا پس چون سلب اتصاف بصفت
 جمل واجب ذاتی گشت اتصاف بصفت علم هم واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الثانیه
 و هذا خلف زیرا که صفات کمالیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بر تقدیر زیادت چنانکه
 مذرب تکلمین است فی انفسها مکملات بالذات اند که تجمیع من شرح العقاید النسفی مع جلال
 اتصاف بدان طریق اولی ممکن بالذات خواهد بود نه واجب ذاتی که از علم ای واجب لذات
 الباری تعالی است چنانچه اتصاف بصفت نقص متمنع لذات الواجب است اقول چون

این که فی کمال
 نسبت به واجب
 و از این جهت
 تا سلب صفت
 واجب الوجود

سابق بر این باشد که در بیان اتصاف بصفات کمالیه عدم اتصاف بصفات نقصیه ذاتیه نیست
 این کلام از قول فیاض است کشف این عمایت و پنهانین غوایت در رد قول ادبازی گویم
 محقق نماید که از شش حاجت اعاده آن نیست قال الرهدون الرهدون اگر گویند
 مراد از متعلق ذاتی اتصاف جزئی شخص است که آن متمتع ذاتی است و اتصاف کلی که نوع است
 آن ممکن بالذات چه امکان ذاتی کلی با متعلق ذاتی شخصی منافات ندارد چنانکه انسان کلی
 ممکن بالذات است و نیز باقی متمتع ذاتی است جوابش اینکه اتصاف بنقایص هم مفهوم کلیست
 و بر تقدیر آنکه مراد از اتصاف جزویه بنقایص است سلوب این اتصافات بنقایص واجب ذاتی
 خواهد بود و حکم اتصاف کلی که مراد اتصافات بکلمات که تلازم آنهاست واجب ذاتی خواهد بود و حکم
 التلازم که ذکرنا و این باطل است چه سلوب اتصافات بنقایص اتصافات بکلمات صلیت
 و جوب ذاتی نیست از جهت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف و قطع لذا از حدیث تلازم چنانکه
 اتصاف بنقایص ممکن است در ذات واجب تعالی شأنه همچنین اتصاف بکلمات ضرورت
 در ذات واجب تعالی شأنه پس اول را متمتع بالذات گفتن و ثانی را واجب بالذات نگفتن
 محکم بحجت و ادعای عرف است پس واجب بالذات بودن ثانی دلیل است بر متمتع ذاتی
 بودن اول و نیز با وجود امکان ذاتی اتصاف بنقایص اثبات امتناع آن لابل ذات واجب
 تعالی بسبب ثبوت وجوب اتصاف بکلمات لذاته تعالی بامکان ذاتی توسط مقدمه متین
 که در همین بر اهل علم مخفی نیست پس ظاهر و هویدا گشت که تمحاشی از امکان ذاتی اتصاف
 بنقایص و اعتقاد و امتناع بالذات در آن از راه اعتساف ناشی از سوء استعداد است
 و نه از علم سلیف و فساد و اعتقاد است در اصول اسلامیه اقول باینکه گفته ایم که این بلیه
 بلیه از آن جهت است که می افزاید و سفاقت او از او اشب حدیثاً جلوه بقلوب می نماید
 و این است که گفته ایم که اتصاف جزئی شخصی متمتع بالذات باشد و اتصاف کلی که
 ممکن بالذات باشد و اینکه امکان ذاتی کلی با متعلق ذاتی شخصی منافات ندارد

این کلام از قول
 فیاض است کشف
 این عمایت و پنهانین
 غوایت در رد قول
 ادبازی گویم

پس آن ضابطه که بتدقیق نظریه‌ش ازین بدو مشخص گردیده بود اگر صادق است تجویز اسکان
 ذاتی کلی و امتناع ذاتی شخصی باطل است و اگر این تجویز صادق است آن ضابطه که بتدقیق
 نظر بر آورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز اسکان ذاتی کلی و امتناع ذاتی فردان
 با فرد جزئی شخصی چنانکه از کل اشخاص تراوش می‌کند و هیچ ندارد چه اگر کلی ممکن را با قید عام که منافی
 طبیعت کلی باشد بگیرند آن فرد عام هم منتفع ذاتی است چنانکه انسان ناهق فرد جزئی
 شخصی انسان نیست مگر فرد انسان است و منتفع ذاتی است گویان قایل را مصداق آن
 توان گفت پس آنچه در جواب گفته است که اتصاف بنقایص مفهوم کلی است نه رویه‌ایان
 است زیرا که اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اتصاف است پس
 بر تقدیر تجویز امتناع ذاتی فرد با وجود اسکان ذاتی کلی جایز است که مطلق اتصاف ممکن ذاتی
 باشد و این فرد منتفع ذاتی باشد این پدر جواب اشکال نمی‌تواند شد مگر در صورتیکه این معنی ثابت
 کرده شود که بخالف بودن فرد با کلی در امکان مخصوص بفرشخصی جزئی است و در نه خط
 القتا این بیچاره هیچ ثابت کردن نمی‌تواند تا با ثبات این هدیایان چه رسد و بر تقدیر تنزل
 هر کایک جمیع اتصافات جزئیه شخصی بیک یک از نقایص و قبایح منتفع ذاتی
 شد اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است منتفع ذاتی باشد پس قول باینکه
 اتصاف بنقایص کلی است بعد تسلیم امتناع ذاتی اتصافات جزئیه شخصی لغو محض است
 و آنچه گفته است که بر تقدیر اینکه مراد اتصافات جزئیه بنقایص است الخ اگر مرادش ازان نیست
 که امتناع ذاتی اتصافات جزئیه بنقایص ضرورت سلوب آن اتصافات است این معنی مسلم
 است چه امتناع ذاتی آن اتصافات عبارت از ضرورت سلوب آنها است و ازان خوب
 ذاتی آن سلوب بمعنی واجب الوجود بودن آن سلوب لازم نمی‌آید زیرا که سلوب ذات الوجود
 نیستند تا وجوب وجود آن ذات لازم آید و مقابل امتناع ذاتی تقسیم آن وجوب الوجود
 است نه وجوب العدم و وجوب العدم عین امتناع است و سلوب صلوح وجوب الوجود

ندارند و صلوح ضرورت و وجوب دارند و صلوح ضرورت و وجوب دیگر است و صلوح
 وجوب الوجود دیگر صلوح وجوب الوجودی آنکه ذات باشد متصور نیست و صلوح وجوب ذات
 را نمی خواهد و سلب و عدم واجب می باشد و سلب و عدم ذات نیست و اگر مرادش
 از ان این است که امتناع ذاتی اتصاف بقایه چیزیه مستلزم است واجب الوجود
 بالذات بودن سلب آن اتصاف را این ممنوع است چه امتناع ذاتی آن اتصافات
 ضرورت و وجوب سلب آن اتصافات را البته مستلزم است نه وجوب وجود سلب
 آن اتصافات را این کس ناگس سلب و عدم را ذات موجوده میداند و تخیل میکند که هرگاه یک
 سلب واجب شد واجب الوجود شد حال آنکه سلب محض اتصاف است نه ذاتی است که
 آن را انتقامی نامند و اگر بدانست ادا امتناع ذاتی متنع بالذات مستلزم بودن سلب
 آن واجب الوجود بالذات است او را محذور یک بر مدعی معترض لازم میکند گیر و نجات نمیتواند
 شد چه سلب انسانیت و حیوانیت و جسمیت و عرضیت و غیره از ذات حقه واجب الوجود
 سبحانه که مصداق سوالب قایل الله لیس بالانسان و اللیس بحیوان و اللیس بحجم و اللیس
 بعرض الی غیر ذلک من سوالب الامتناع الی حد است بدانست او یا واجب بالذات است
 یا واجب بالذات نیست این قایل نمیتواند گفت که این سلوب بدانست او واجب بالذات اند
 چه بدانست او سلوب صلاحیت و وجوب ذاتی نمیدارند پس بدانست او این سلوب واجب لذات
 مستند پس بودن او سبحانه انسان و حیوان و جسم و عرض و غیره من الامور الغیر المتناهیة ممکن
 ذاتی شد و این کفر صریح است و الله و برین سوالب قایل اجتماع التفتین لیس بالانسان
 و لیس بحجم و لیس بالعرض و غیره بدانست او صادق اند بدانست او کاذب اند اگر بدانست او
 کاذب اند لا محاله بدانست او صادق است آن سوالب صادق باشند این تقدیر حالش از حال
 سوفسطائیم بهتر است و اگر بدانست او صادق اند این سلوب بدانست او واجب بالذات
 اند یا ممکن بالذات ذاتی اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب صلاحیت

و خوب ذاتی ندارد پس لامحاله بدانست اوشق ثانی متعین است پس بدانست او بودن
 اجتماع التخصیص بشکل انسان و حیوان جسم و آله و سائر حقایق ممکن بالذات است و این هم کفر و
 شرک و الحاد است و هم سوفسطائیت است و علی هذا القیاس سوالب قایل الانسان البس بالانسان
 و البس لبود و البس ببیاض و البس فوقیه و البس تحتیه الی غیر هاسن سوالب الا قنایه یه بدانست
 این قایل صادق باشند یا کاذب علی الثانی بدانست او موجبات این سوالب صادق اند
 فیکون هذا القایل اسو حلالا من السو قسطائیه و علی الاول این سلوب یا واجب بالذات باشند یا
 ممکن بالذات شق اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب صلاحیت و خوب ذاتی
 ندارد پس بدانست اوشق اول متعین است پس بدانست او بودن انسان انسان بسو
 و بیاض و فوقیت و تحتیت و غیر هاسن الاسو الی غیر التناهیته ممکن بالذات است و این سوفسطائیت
 و الحاد و کفر است و آنچه گفته است که اتصاف بکمالات که لازم این سلوب است واجب ذاتی خواهد بود
 بحکم التلازم ناشی از موافق اوست ماسبق بیان کردیم که مصداق سلوب اتصاف بتفایض نفس
 ذات حق و اجبه بالذات است و مصداق اتصاف بکمالات نزد عامه متکلمین که زیادت صفا
 کمالیه قایل اند قیام آن صفات بذات حق باقتضای ذات حق است و این مصداق از ان
 مصداق متاخر است و فیما بین مصداقین معینته ذاتیه نیست پس از وجوب آن وجوب این لازم
 نمی آید و تلازمی که فیما بین مصداقین بمعنی عدم تخلف الفکاکی است و حکم متلازمین بعد متخلف انفکاکی
 که میان آن هر دو معینته ذاتیه نباشد در وجوب و امکان متحد نیست چنانچه در ذات حق و کمالات
 که نزد عامه متکلمین معلول ذات حق بالايجاب اند و باوصف عدم تخلف از ذات حق و اجبه
 ممکن ذاتی اند آنچه گفته است که سلوب اتصاف بتفایض و اتصافات بکمالات صلاحیت
 و خوب ذاتی نمیدارند بعلت بلو دن آنها معانی نسبی محتاج بطرف از غایت غیوت ناشی
 است چه واجب بالذات و ضروری ذاتی سلوب واقعیه اند و سلوب واقعیه معانی نسبی که
 در ذهن محتاج بطرف اند نیستند معانی سلوب که نسبی و محتاج بطرف اند از موجودات

ذهنی و کمالات ذاتی اند و آن مفهومات ذرئیه حقیقه آن سلوب که مصداق تضایعی سوابب مذکور
 بالاست نیستند چه صدق آن تضایع یا موهون بدین و تصور ذهن آن معانی نسبیه را و اطراف
 آن را نیست و علی هذا القیاس مفهوم ذهنی اتصاف کمالات مصداق ذاتی صدق آن کمالات
 نیست مثلا صدق قولنا الله سبحانه لیس بانسان منوط بتصور کردن ذرئیه سلب انسان از وسع
 نیست والا انسان نبودن او سبحانه موقوف بر ذهن و تصور آن باشد پس قبل ذهن و قبل تصور
 ذهنی این سالبه کاذب و مجبه آن صادق باشد و التزام این کفر صریح است و علی هذا القیاس
 صدق قولنا الله سبحانه قادر منوط بتصور کردن ذهن ثبوت قدرت با سبحانه و معنی اتصاف او
 سبحانه بقدرت نیست و الا قبل ذهن و قبل تصور ذهنی این مجبه کاذب و سالبه آن صادق باشد
 و التزام آن کفر و الحاد است این قایل کو را نه بر مقتضای کفر و الحاد و اندام قدیم می کند
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حدیث تلازم الخ و لیلی است بر جمالت و بلا دت
 او زیرا که اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج و فواحش ممتنع ذاتی و سلب آن بالذات ضروری
 است و الا لازم آید که موجبات سوابب قایل الله سبحانه لیس بحدیث و یس بجا بل و یس
 بعجز و یس بانسان و یس بحیوان و یس بحیسم و در مرتبه ذات احدیه صادق باشند العیاذ
 بالله من اعتقاد ذلك و اتصاف کمالات نزد عامه تکلیف ممکن ذاتی و مقتضای ذات حق
 او سبحانه است پس اول را ممتنع ذاتی گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن تنگ نیست عین عقیده
 عامه تکلیف است قال فی شرح العقائد العصفیه الکذب نقص و لنقص علیه تعالی محال فلا یكون
 من الممكنات و الا شیله القدرة کسائر وجوه النقص علیه کالجمل و العجز نفی صفة الكلام و غیره بالصفات
 الکمالیه و قال بعد من النقص علیه تعالی محال عقلا و قال فی المثل و لا یجوز علیه الحركة و الانتقال
 و الجمل و الکذب قال الشارح لانها نقص و لنقص علیه تعالی محال و آنچه گفته است و نیز با وجود
 امکان ذاتی اتصاف بنقایص الی قوله توسط مقدمه تبیین که درین برای علم غنی نیست و نیز در
 است قولنا ظاهر و هوید گشت بلکه ظاهر و هوید گشت که این نادان بی ایمان و فهم علوم فلسفیه

استعدادی و باصول اسلامی اعتقاد می ندارد و فهم مختصرات علم عقیده نمی تواند و اسبجانه را
 در مرتبه ذات احدیه از نقایص و قبایح و فواحش و اتحاد با ممکنات منزله نمیداند قال المهدی
 الاخرن باقیماند در اینجا یک خطای دیگر او در مقال که آن موجب ضلال اوست و اضلال
 بلکه دارد و خافی اوست پس عضال و آن این است که او اعتقاد میکند که اگر اتصاف بنقایص
 را ممکن بالذات بگویم امکان اتصاف اسبجانه بنقایص و قبایح لازم می آید البتة و باید تعذر
 اقول این وسوسه لزوم امکان اتصاف اسبجانه تعالی بنقایص بر تقدیر امکان ذاتی
 اتصاف بنقایص متشعار آن تفصیح حیثیات و تقویت اعتبارات است و اذ حیثیت امکان
 ذاتی و صدق آن بجای حیثیت امتناع لذات الواجب تعالی و صدق آن و قد قالوا لعل
 الحکمة لولا الاعتبار زیرا که معنی نفی امتناع بالذات ازین اتصاف آنکه این اتصاف بنظر
 خصوصیت حاشتن مذکورترین اگر چه متنع است ولیکن چون ملاحظه نفس ذات این اتصاف نمائیم
 و قطع نظر از خصوصیت حاشتن مذکورترین کنیم پس اتصاف ممکن بالذات است و متنع نیست چه
 طرفین خاص نه ذات اتصاف است و نه ذاتیات آن و نه لوازم آن آنچه از لوازم آنست
 مطلق طرفین است بدون لحاظ خصوصیت اقول سابق گفته ایم که الحق بی ایمان انا فانما در
 جمالت و ضلالت ترقی می نماید و باقتضای جهل زبان خود بگفتی که مقتضی بکفر و الحاد و اندی الاید
 پیش ازین گذشت که سوالیست قایل الله سبحانه لیس بجاهل و لیس بعاجز و لیس بکاذب و
 لیس بانسان و لیس بجمیع ان در مرتبه ذات احدیه صادق اند و اگر این سوالی در مرتبه ذات
 احدیه صادق نباشد و وجبات آنها صادق باشند و التزام این کفر و الحاد است و لیس
 سلب ضروری و واجب بالذات است ممکن بالذات و واجب بالغیر نیست چه اگر واجب
 بالغیر باشد در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد ضروره تاخر المقتضی عن المقتضی و چون سلب
 در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد لامحالہ ایجاب آن صادق باشد و از همین جهت قول
 باسکان ذاتی این سلب مقتضی بالحاد است پس این قایل باین سلب را ممکن ذاتی می دانند

این سلب
 جنبش از حق
 بکوشش بکوشش
 منتهی الارب
 از حق و نادان
 زودخت و زود
 رست را
 منتهی الارب

یا متمنع ذاتی اگر ممکن ذاتی میدانند و از اعتقاد انرا در جابل و عاجز و کاذب انسان و حیوان
 یزدان باطنی که تعالی لازم است و نه انحراف و انحراف و اگر متمنع ذاتی میدانند معنی را در اثبات اسکان
 آن را بجان رفت و متمنع ذاتی انصاف و ذاتی است که در مرتبه مدارق باشد نه مفهوم ذاتی
 آن مفهوم فیزیکی آن از موجودات ذاتی است متمنع ذاتی و نه متمنع بالغير خایچه مفهوم جسمانی
 انتمی چنین و مفهوم مشرک الباری و غیره از مفروضات ذاتی است و متمنع ذاتی آنها متمنع
 ذاتی است و سلب ذاتی آن انصاف که اندام کاذب نیست و ذاتی قابل باقتضای نامی
 از اعتناع ذاتی انصاف واجب بجان نه نقایص اعتناع معتبر مدارق فیزیکی و نه متمنع
 می اندر زده می سراید و با انهمه است و پازدن از و نه شمعاعت به نام آریچه مراد از
 متمنع در قول و این انصاف بنظر خصوصیت حاشیتین اگر چه متمنع است اگر متمنع ذاتی است
 هستی او را بجان رفت و آخر کار او را از اعتراضات با متمنع ذاتی با انصاف گزینند
 و اگر مراد از ان متمنع بالغير است باین انصاف بنظر خصوصیت حاشیتین هم بد نیست و او ممکن
 ذاتی شد پس او را از التزام امکان انصاف او سبحانه نقایص و قبایح بنظر خصوصیت
 حاشیتین هم گزینند چهل مکیش او را با انجا و رسانید و از عقیده الایح علیه بحركة و الانقال
 و لا الجمل و لا الکذب که در مختصرات کلامیه هم صحیح است برگردانید چه معنی الایح لایکن است
 و اما امکان انصاف او سبحانه ببله نقایص و قبایح و فواحش قابل شد و برای اثبات
 امکان او بر عزم و عز و قریبها کرد و قال البلغ المبلغ اگر کسی گوید که چون مفهوم نسبی باعتبار
 اطلاع طرفین ممکن است تحقق باشد و باعتبار خصوصیت آنها متمنع بنا برین لازم می آید که انهم
 انتمی بین و از تفایع انتمی چنین ممکن باشد و متمنع بالغير باشد زیرا که چون بجان
 خصوصیت انتمی چنین که طرف نسبت به انسانی است مطلق ششین بگیریم که لازم ذاتی را
 نسبت است و اجتماع ششین به و انهمه باینکه ای اجتماع ششین باشد و انهمه
 ششین باشد و انهمه باینکه ای اجتماع ششین باشد و انهمه باینکه ای اجتماع ششین باشد و انهمه

الایح علیه بحركة
 و لا الجمل
 و لا الکذب
 و لا الجمل
 و لا الکذب

علما قاطبة آنها را متنوع بالذات میگویند و جوایش اینکه لزوم امتناع بالغير و ظهوری است که
 قید را خارج اعتبار کنیم چنانچه از حقیقت محض و از قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم
 چنانچه در تقوم افراد پس مجموع مرکب حکم با متنوع ذاتی صحیح خواهد بود نه امتناع بالغير
 لدخل ذلک البغیر فی المحکوم علیه و کونه جدا امته و این وجه در اضافت صفت است. البغیر
 حضرت واجب الوجود منزه و مقدس از همه نقایص باز در حکم کردن بر آن امتناع بالذات
 مثلا بگویند غیر الواجب تعالی عنه متنوع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم جزئیة
 صفات الیه است از مرکب حضرت واجب الوجود و تعالی و تقدس از کلیه جزئیة جمیع
 نقایص منزه است زیرا که اینها از خواص مکملات است پس بنا بر تصحیح حکم بالامتناع بالذات
 واجب تعالی تقدس را بر مرکب علیه مرکب قرار دادن باز حکم مجموع با متعلق بالذات
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز داخل باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و ارتفاع
 انقضضین مالا یخیر علیه من بل عاقل زیرا که منزه از جمیع نقایص و تقدس از همه عیایب بدون
 اعتبار جزئیة حضرت واجب الوجود و تعالی شأنه حاصل است بدین وجه که صفت تقدس
 و اتصاف بدان بر دو امکان بالذات و متنوع لذات حضرت واجب الوجود و تعالی و تقدس
 قرار دهم و بگویم که غیر الواجب تعالی و تقدس عنه متنوع لذات الواجب تعالی و تقدس غیر منزه
 ممکن بین متنوع لذات ذلک البغیر بل واقع کجوزید و عمر و مثلا اگر کسی گوید که صفات الیه در
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزئیة محکوم علیه ثبوت حکم معضلی است
 چنانکه غلام زید کاتب صادق است گو زید مرده باشد پس مانع از جرات مذکور نیست
 جوایش آنکه در اشغال این ترکیب ترکیب اضافی راجع بترکیب توصیفی است و در
 ترکیب توصیفی موصوف و صفت هر دو مثبتند و محکوم علیه است فی الجملة و همین معنی
 مانع از جرات مذکوره است مثلا اجتماع انقیضین راجع است به نقیضان مجتزمان
 پس معنی اجتماع انقیضین متنوع بالذات و ارتفاع انقیضین مجتزمان متنوع بالذات

والنقيضان المتفقان بالذات وعجز زيد ممكن بالذات وجمل عمر ممكن بالذات بمعنى زيد
العاجز ممكن بالذات والعمر الجامل ممكن بالذات على اعتبار مضمون الجملة يا باعتبار أنك مصدر
بمعنى مشتق است واز قبيل اضافت صفت شئ بموصوف چنانچه حصول صورة الشئ في العقل
بمعنى الصورة الحاصلة في العقل پس معنى قيام زيد وضرب زيد زيد قائم و زيد ضارب خواهد
بود معنى قيام زيد کذا وضرب زيد کذا زيد قائم کذا و زيد ضارب کذا لان الاخبار بعد العلم
اوصاف کما ان الاوصاف قبل العلم اخبار پس ملاحظه وجه مذکور به بايمان تنزيه تقليس
حضرت واجب الوجود و تعالی و تقدس مانع و عائق قوی از اجزات مذبوره متیقن هست و الله اقل
اعلم و احکم اقول از بهیوده گوئیهای این قایل در بنیقام معلوم شد که قبوات او به نهایت عظمت
او باقصی الغایت رسیده است زیرا که ماسبق گفته ایم که متنع ذاتی مصداق اتصاف و سبحانه
بتقایص هست و مصداق را با تصاف می نامند و معنی مصدري اتصاف بتقایص که از مضبوطات
ذهنی است نه متنع بالذات است و نه متنع بالغير زیرا که آن از موجودات ذهنی است و همچنان
معنی مصدري اجتماع النقيضين متنع نیست نه بالذات و نه بالغير چه آن از موجودات ذهنی
است متنع بالذات مصداق اجتماع النقيضين است این احق ناقم اتصاف او سبحانه
بتقایص را در کلام استنادنا للحق بمعنی مصدري فهمیده بنظر اینکه این مفهوم حصه مطلق اتصاف
بمعنی مصدري است ذاتی اثبات اسکان ذاتی آن افتاد و با وجود اینکه خود متنع ذاتی بود
فرد آن نوع که ممکن ذاتی باشد تجویزی کند باقتضای بی ایمانی از قول با مکان ذاتی اتصاف
او سبحانه بتقایص و قبایح و فواحش باز نماند و هر گاه که استشعار کرد که بنا بر اعتقاد لازم می آید
که اجتماع النقيضين و ارتفاع النقيضين متنع بالذات نباشد زیرا که اجتماع النقيضين
حصه اجتماع است و ارتفاع و اجتماع و ارتفاع شیبین مطاقا ممکن ذاتی اند پس لازم است
که این برد حصه نیز او ممکن ذاتی باشند در جوابش سه مرتبه شده از کتابت قولی که در محکم
سبب بیان شیه خوار و خشره نامیان بازار و در اظهار طلبه از ابلت و مخالفت و افتاده و رسوا

و فرار شد و آن قول است جوایشن بیکدیگر قولی که در دخول ذلک النیر فی المحکوم علیه که نه برتر از آن
عجب بدیانی است که از زبان این حیوان لا یعقل برآمده او را رسوا کرد و بچند وجه اول اینکه
اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس افراد آن حصص خواهد بود و چنانچه این قایل در اوایل
قول خود گفته است پس اعتبار دخول قید و تقیید در افراد معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینکه
مفهوم اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین بر تقدیر اعتبار دخول قید و تقیید هم از موجودات
ذهنیه است ممتنع ذاتی نیست بلکه ممتنع بالغیر نیست پس حکم با تشاع ذاتی آن برین تقدیر هم صحیح
نیست سیوم اینکه از قول او اگر قید و تقیید هر دو را داخل اعتبار کنیم ظاهر آنست که دخول قید
و تقیید در آن باعتبار معتبر است و تشاع ذاتی اجتماع النقیضین مبنی است بر اعتبار دخول قید
و تقیید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس تشاع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
بر عزم این قایل تابع اعتبار معتبر است چهارم اینکه قید درین مرکب که آن را این قایل ممتنع
ذاتی قرار داده است نقیضان اند و تقیید آن اضافت است و هر دو نقیضین ممکن ذاتی اند
پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس منتهای
ا تشاع ذاتی نیست مگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع بسوی نقیضین و این خصوصیت
و صورت بودن اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین حصه اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است
پس اعتبار دخول قید و تقیید را در تشاع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
دخلی متصور نیست پنجم اینکه این جابل نادان مرکب را ممتنع ذاتی قرار داده است حال آنکه
قاعده مقرر شده است که کل مرکب ممکن و التریب اساس الاسکان چه مرکب متعلق اجزای است
و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و ممتنع بالذات را احتیاجی نمی تواند بود
ششم اینکه فرق او در میان حصه اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین و در میان فرد
اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین باعتبار دخول قید و تقیید در آن و حکم او با مرکبان حصه
آن و تشاع ذاتی فرد آن ناشی از غایت حماقت است چه مفهوم هر دو از موجودات ذرات آن

و مصداق هر دو متنع ذاتی است بهیچم اینکه قول اول پس بر مجموع مرکب حکم با متناع ذاتی صحیح ظاهر
بود نه امتناع بالغير لدخول ذلک الغير فی المحکوم علیه و کونه جزءا منه (یعنی) است چه مدلول آن
این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شود
متنع بالغير است و اگر گرفته شود متنع بالذات است زیرا که آن غیر که بسبب آن اجتماع
است جزو محکوم علیه شد و این کلام عند التامل معنی ندارد که آن غیر که در فرد جزئیت آن اعتبار
کرده میشود و چیز است یکی تقیید و دیگری قید و دخول تقیید که هست با هو تقیید نه با هو قید
و اگر تقیید با هو قید داخل اعتبار کرده شود و فرد اعتبار دخول و قید لازم آید و تقیید با هو
تقیید لا با هو قید و حصه هم دخول است چنانچه در مختصرات مصرح است پس آن غیر که از دخول
آن امتناع ذاتی مجموع مرکب لازم آمده است یا تقیید با هو تقیید است در این صورت اجتماع
انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شوند متنع ذاتی خواهند بود
لدخول ذلک الغير فی یقید است یعنی نقیضین و ظاهرا هست که هر دو نقیض ممکن است و دخول
ممکن است لازم امتناع ذاتی مرکب نتواند باشد پس ظاهرا هر شد که مناط امتناع ذاتی اضافت اجتماع
و ارتفاع سوئی نقیضین یعنی قید و تقیید و تقیید و حصه هم معتبر است پس حصه هم متنع ذاتی خواهد بود
نشان این حماقات که ازین قایل سر زو و غفلت اوست از اینکه متنع ذاتی مصداق امتناع
اوست بجا نه تقایص و مصداق اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین است نه معانی مصداق
آن خواه حصص گرفته شوند خواه افراد گرفته شوند این احمق ناهم باین غبارت خود را در مضائق
و قیاق علیه انداخته خود را زو اولی الالفام رسوا ساخته است و از قول این متناهی فی البلاد
و این وجه در اضافت صفت نقصان الی قوله والله تعالی اعلم و احکم معلوم شد که مراتب بالذات
او متناهی لا تقنی است اول باید دانست که ذات حقه واجب الوجود که در نفس الامر و حجاب
متحقق است جزو یکم نیست نه مرکب است از اجزاء جزئیت او بجا نه از کد این مرکب
و مرکب از بجا نه از کد این جزو متنع ذاتی است و بر امتناع ذاتی آن دلایل قایم و ترکیب

و جزئیت از جمله نقایص اند و بودن او سبحانه صدق نقایص متبع بالذات است و از
 اقتناع ذاتی جزئیت و ترکیب او سبحانه یعنی ذات حقه موجوده واجب و خارج لازم
 نمی آید که متصور ذهنی آن جز مرکب ذهنی نشود و چه ظاهر است که قضایای حق معقوله قایل به
 سبحانه موجود و الله سبحانه نه قادر و الله سبحانه نه علیم و الله سبحانه نه حکیم و الله سبحانه نه سمیع و الله
 سبحانه نه بصیر الی غیر ذلک سابق اند و آیات و الله سبحانه کل شیء علیم و الله سبحانه علی کل شیء قدیر و الله سبحانه
 کل شیء و الله سبحانه خلقهم و غیرها در قرآن مجید موجود و این قضایای حق معقوله مصدقه مدعیه مرکب اند
 از محکوم علیه و محکوم به نسبت خبریه و باتفاق علمای عربیت و تکلمیین سترین و محدثین اینهمه
 کلام اند و کلام مرکب تام را گویند و مرکب آن را گویند که جز در لفظ آن جز مرکب معنی آن و دلالت کند
 و آن دلالت مقصود باشد و لفظ جلالت جز در لفظ این مرکبات است و البته جز مرکبات این مرکبات
 دلالت پس انکار بود این معنی متصور ذهنی اسم جلالت جز مرکبات ذهنیه از معنی بلکه از هیچ عاقلی
 تصور نیست و الا این همه مرکبات محال بالذات باشند و قضایای حق معقوله و اخبار صحت و قبح باشند
 و تصدیق یا نیت متعلق نشود و التزام لازم کفر صریح و الحاق قبیح است و از ترکیب این مرکبات فتنی
 از معنی متصور ذهنی اسم جلالت لازم نمی آید که ذات حقه متحققه فی الخارج جز در کلیات مرکب شود و ظاهر
 است که حصه معانی صدری و فرد آن هیچ آنکه در آن اعتبار و دخل قید تقیید نموده شود چنانکه این
 قایل در اجتماع النقیضین و از نقایض النقیضین این مرکبات اعتبار و دخل قید و تقیید نموده است
 از معنی و در این است و اجزای فرد معنی مذکور معانی ذهنیه اند نه موجود و است و ظاهر بیه پس اگر
 معانی صدریه را که صفات معنوی معنی متصور ذهنی اسم جلالت یا دیگر اسمی شئی از آن فرد لازم خواهد
 و آن محذور نیست نه جزئیت ذات حقه موجوده متحققه فی الخارج این حق پدید که این قدر نتوانست
 تمیز و طبیعت غایبیت نذر و ظاهر است که صفات الیه و ترکیب اسمانی غیر الواجب تعالی
 عنهم و هم متصور ذهنی واجب است موجودات خارجیه از چنانکه ترکیب مرکبات ذهنیه اجزا
 نیستند و حضرت واجب الوجود یعنی ذات حقه مقدسه متحققه فی الخارج از کلیت و جزئیت

جمیع آنرا نیزه است و حافی مقصود زه ذوقی اسماهی سیسینه اجزای ترکیب مرکبات ذوقی
 همچو تضایای مقوله مذکوره بالا بلا شبهه واقع اند و الا آن تضایا منقعه نشوند و تصدیق بان
 متعلق نشود و شاید این بی ایمان تصدیق بان تضایای مقوله ندارد و باین همه این بی عقل
 باینرا قوال او را اعتبار جزو نیست واجب الوجود و از فرد بعضی معانی مصدر گیرند و نیست چه
 عدم الواجب بماند اسکان الواجب سبحانه نزد او یا ممکن بالذات است یا ممکن ذاتی و
 متمنع بالذات علی الشافی او را دعوی ایمان نشاید کردن و علی الاول عدم اسکان هر دو مصدر
 اند و عدم الواجب سبحانه اگر دو وجهه این دو مصدر را ندین هر دو وجهه ممکن ذاتی نزد او بر این
 تقدیر ممکن ذاتی اند زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی اند و اگر آن هر دو نزد او فرد این دو مصدر
 اند اعتبار جزو نیست واجب سبحانه ازین هر دو فرد لازم است پس او را از مخدور یکم و فردیت
 غیر الواجب سبحانه اندیشه است چاره و گزینی نیست و قول او زیرا که تنزیه از جمیع نقایص
 الی قوله مجزید و غیر شکی بهیچ وجه گوئی و بی ایمانی اوست زیرا که اسکان نقصان و بیعت بودن
 او سبحانه التزام می کند و دعوی تنزیه او سبحانه از جمیع نقایص و تقدیس او از همه معایب با وجود
 اینکه اسکان نقایص و معایب نیز از نقایص و معایب است و دعوی ربانی است پس معذرا
 او را بنا بر او باینکه ایمان عقل او بوده اند از انکار تنزیه او سبحانه از نقایص و معایب گیر نیست
 زیرا که ترکیب او سبحانه بدانست او یا متمنع ذاتی است یا ممکن ذاتی و متمنع بالذات و غیر شق اول نزد
 او باطل است زیرا که ترکیب مصدر است و ترکیب او سبحانه یا مصدر است یا فرد آن
 اگر مصدر است نزد او ممکن ذاتی است و اگر فرد آن است جزو نیست او سبحانه ازین فرد
 نزد او لازم می آید و این نزد او مخدور است پس ترکیب او سبحانه نزد این قایل لامحاله ممکن ذاتی
 متمنع بالذات است و علایق باین ترکیب نیز از جمله نقایص و خواص ممکنات است و در اعتقاد
 این قایل انصاف او سبحانه نقایص و خواص ممکنات ممکن بالذات و متمنع بالذات نیست پس
 ترکیب او سبحانه بدانست این قایل لامحاله ممکن بالذات و متمنع بالذات و متمنع لذات الواجب

سبحانه است و هیچ عاقل بر امکان ترکیب او سبحانه و امتناع آن بالغیر یعنی لذات الواجب
 سبحانه جسارت نمی تواند کرد چه اگر ترکیب او سبحانه ممکن ذاتی و متنع بالغیر باشد ذات او سبحانه علت
 عدم ترکیب ذات او سبحانه باشد و تقدم علت بر معلول ضروری است پس ذات او سبحانه در مرتبه
 متقدمه یا مرکب است یا مرکب نیست اگر مرکب است تنزیه او سبحانه از ترکیب معنی ندارد و اگر مرکب
 نیست عدم ترکیب او معلول ذات او نشد و الا از ذات حقه متأخری بود پس هیچکس مومن را
 از اعتقاد اینکه سلب التصاف او سبحانه بترکیب و بسائر خواص ممکنات و سلب اتحا و او سبحانه
 بجمع ممکنات جواهر باشد یا اعراض ذوات باشند یا اوصاف ضروری بالذات است
 و ضرورت این سلب امتناع ذاتی مسلوب است گزیر نیست و سیکه ازین انکار دارد
 او را گزیر نیست از بودن او سبحانه در مرتبه ذات حقه مرکب و جزء و انسان و حیوان
 و نبات و غیره با من الامور الغیر المتناهیه اگر سوال ب قایل الله سبحانه لیس بجوان و لیس بانسان
 و لیس بنحور و لیس بمرکب و لیس بجزرالی غیر ذلک مما لا یتناهی در مرتبه ذات حقه صادق اند
 این سلوب ضروری ذاتی خواهند بود و ایجابات آنها متنع ذاتی و اگر این سلوب در مرتبه ذات
 حقه صادق نیستند لا محاله ایجابات آنها صادق باشند ضروری است حال ارتفاع التخصیصین
 معلوم نیست که این قایل سوال را صادق میدانند یا موجبات را که اگر سوال را صادق میدانند
 براد واجب است که ازین پیوده گزیر نماید و به نصوص کند و اگر ایجابات را صادق میدانند حاش
 از حال ملاحظه و سوفسطائیه بزرگشت و نیز بنا بر اقوالش لازم می آید که نزد اشریک الباری
 ممکن ذاتی و متنع بالغیر باشد زیرا که مفهوم شریک مفهوم شتی است پس شریک الباری
 اگر حصه آن است پس بدانست این قایل ضرور است که این حصه ممکن ذاتی باشد و اگر فردا
 است بدانست اول لازم می آید که بار جز آن باشد و آن نزد این قایل محذور است پس
 این قایل را از قول بامکان شریک الباری گزیر نیست و علی هذا القیاس تولد مصدر راست
 اگر او را مضاف سوی او سبحانه نموده شود پس تولد مضاف یا حصه است پس بحسب اعتقاد و قول

این قایل ممکن ذاتی یا فردی است پس مضاف الیه جزو آن است و این بدانست که این قایل محذور
 است از هر شش شاعت که برین قایل لازم آید و بال سوء فهم آدمی است و بدانست که مصداق
 انضمام اوست همانند تعلق منع ذاتی است نه این مفهوم ضدی و نفی که مفهوم اجتماع التخصیص
 و ارتقاء التخصیصین خواهد بود باشد یا فروتنی ذاتی نیست منع ذاتی مصداق آنست که نه حصص
 و نه فرد و همچنان مفهوم عدم الواجب و امکان واجب و شریک الیای منع ذاتی نیست منع مصداق
 آنهاست این قایل با مقتضای هاکرت و بی ایمانی برای اثبات اسکان انضمام او سبحانه بقیل
 و نقایص و شایس تعلی الله علیقولہ الظالمون قاعده بر آوردن عقل و ایمان او را بر باد داد
 و این وبال اتباع و جابله شیاطین است اغاذنا قدس ذلک اما سوالی مصداق بقوله اگر
 کسی گردانی قایل پس این امر جزو آنست که در وجه چیست دلالت می کند بر غایت بیگانگی او از فهمیم
 مدعی این قایل این است که اجتماع التخصیصین و ارتقاء التخصیصین که منع ذاتی است
 فرد اجتماع و ارتقاء است که در آن قید و تقید و غل است نه حصص و این معنی در اثبات
 نقایص بودی او سبحانه نمی تواند شد چه اعتبار دخول قید و تقید در آن مستلزم جزئیات است و جابله
 است بر این مدعا این سوال متوجه نیست که در ترکیب اضافی مضاف الیه جزو نمی باشد چه در اول
 مضاف الیه در صورتی است که مرکب اضافی را فردا اعتبار کنند و اگر فردا اعتبار کنند از اعتبار
 و این مضاف الیه در آن مرکب ناگزیر است و مرده بودن زید مانع اعتبار دخول زید بقوله
 و نهی در مرکب اعتباری قلام زید که آن را فردا اعتبار کنند نتوانند و این قائل خیال کرده است
 نه پیش زید موجوده فی الخارج جزو این مرکب اضافی و نهی است قائل این قایل بدان ماند که ستم
 بنویس که آدم علیه السلام بواسطه تفسیر نمی تواند بود چه آدم علیه السلام مرده است چگونه جزو این تفسیر
 تواند بود مدعیان جزو این مضاف الیه بمنزله انجوت است و صورتی است که فردیت اعتبار کنند
 و اگر فردا اعتبار کنند از قول بجزئیست مضاف الیه ناگزیر است و آنچه در جواب این سوال
 می آید آنست که اطلاق است بر مفهوم ترکیب اضافی و مضاف الیه ترکیب تفسیری است

و مفهوم مرکب اضافی خالی از کیفیات یعنی مواد نشده می تواند بود معنی هر زید ممکن بالذات است مخالف به
 زید العاجز ممکن است و عمل هر دو ممکن بنابر اتحاد الجواهر است از جهات ترکیب اضافی و ترکیب
 و حیثی چنانچه در این قایل در ترکیب شریک الباری مختلف بالذات ترکیب اضافی را چگونه راجع به ترکیب
 و حیثی تواند بود حکم امتناع ذاتی بر ترکیب است نه بر باری و در خود عدم الواجب متعلق با ذات است حکم امتناع
 ذاتی بر عدم است نه بر واجب مفهوم نقیضان محتملان مفهوم نقیضان در نقیضان که اند وجود و عدم و عدمی است
 متعلق ذاتی نیست چنانکه مفهوم اقبل و یقتضین و مفهوم اقبل و یقتضین متعلق ذاتی نیست متعلق ذاتی
 است این قایل زیر بنافعال بود چه در زینش می آید بود و کیسرا یذو منور قیام زید و ضرب زید زید
 قیام زید ضارب نیست قیام زید و ضرب زید مرکب اقصی است زید قیام و زید ضارب مرکب
 نام است و آن را صلوح تعلیق تصدیق نیست و این صلح تعلیق تصدیق است و هر دو انچه
 تأویل که مجاز است جاری نمی تواند شد مثلاً قیام زید من مقوله الوضع و ضرب زید من مقوله
 التعلیل و باید دان الاخبار بعد م تعلم لک ان الاوصاف قبل الاخبار اخبار که گوش زید قرار شده است
 و قیام مفهوم معنی آن را به عمل و در اینجا آورده است مودی ندارد و چه در این آیه که مودی
 مرکب اضافی و مرکب ترکیبی یک است قائل الرفع الخلیع باز جوع بالعلل می باشد
 و می گویم که در اتصاف بنقایص مذکوره چون تثبیت امکان باشد و مصداقی که غیر مصداق
 دیگری زیرا که در حیثیه امتناع وجود اعتبار خصوصیت طرفین است و در حیثیه امکان ذاتی فعل
 این اعتبار خصوصیت طرفین است پس در قول او بلزوم امکان اتصاف او تمام می باشد
 بر تهمیر قول بانکان ذاتی اتصاف مذکوره با وجود تفسیر حیثیات اعتبار وجود و عدم
 شی را حد است معاً و علییه و وجود حکم واحد که آن تجویز اتصاف حقیقه ما است و متعلق
 تعالی الله عنه علو البهره پس باطل محض است و غلط صحت خواهد بود و در حقیقت آنکه درین قول
 الاستقلال جار و یار و در سبب و نیاز و العمد و زوج و فرد و الکلمه سهم و فعل و حرف مشد
 اتصاف استقلل بخاره و برودت و بلووت و یومست و اتصاف عدم بر ذریه و بر ذریه

و قیام مفهوم معنی آن را به عمل و در اینجا آورده است مودی ندارد و چه در این آیه که مودی
 مرکب اضافی و مرکب ترکیبی یک است قائل الرفع الخلیع باز جوع بالعلل می باشد
 و می گویم که در اتصاف بنقایص مذکوره چون تثبیت امکان باشد و مصداقی که غیر مصداق
 دیگری زیرا که در حیثیه امتناع وجود اعتبار خصوصیت طرفین است و در حیثیه امکان ذاتی فعل
 این اعتبار خصوصیت طرفین است پس در قول او بلزوم امکان اتصاف او تمام می باشد
 بر تهمیر قول بانکان ذاتی اتصاف مذکوره با وجود تفسیر حیثیات اعتبار وجود و عدم
 شی را حد است معاً و علییه و وجود حکم واحد که آن تجویز اتصاف حقیقه ما است و متعلق
 تعالی الله عنه علو البهره پس باطل محض است و غلط صحت خواهد بود و در حقیقت آنکه درین قول
 الاستقلال جار و یار و در سبب و نیاز و العمد و زوج و فرد و الکلمه سهم و فعل و حرف مشد
 اتصاف استقلل بخاره و برودت و بلووت و یومست و اتصاف عدم بر ذریه و بر ذریه

و اتصاف کلمه با سمیت و تعلیت و حرفیت ممکن بالذات است لکن کل واحد من المحمولات عرضا
 مفارقا للموضوع و چون موضوع خاص بجای موضوع عام بگیریم و بگوئیم النار بار و طب و ملا رتبه
 فرد و ضرب یعرب حرف اتصاف موضوع بحمول متمنع خواهد بود لیکن این تناسل بسبب خصوصیت
 موضوع است زیرا که چون صورت نوعیه نار مقتضیه حرارت و یبوست است و برودت و رطوبت
 ضد آنها است از لقمه مقتضیه انقسام است بقسا و مین و فردیت متقابل آن و فعل معنی آن
 مستقل بالمفهومیه است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اتصافات مذکوره متمنع بالغیر
 شدن پس نمیرسد کسی را که بگوید اگر اتصاف اسطغش برودت و رطوبت و عدد بغیریت
 و کلمه بحرفیت ممکن ذاتی باشد لازم می آید اسکان برودت و رطوبت در نار و فردیت در ابر
 و حرفیت در ضرب یعرب و قس علی ذلک اتناع اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شان
 بالتفایض اقول این کره خاسره و خسران این قایل افزوده که رجوع بحقاقت اولین کره
 در حقاقت ترقی نمود و سابق بیان کردیم که متمنع ذاتی مصداق تضایائی قایله الله سبحانه عاجز است
 سبحانه جاهل الله سبحانه انسان الله سبحانه نبات الله سبحانه حجر الله سبحانه شجر الله سبحانه غیر ذلک است
 و مصداق این تضایا سلب بسیط است و آن سلب بسیط ضروری بالذات و ضرورت ذاتی
 این سلب اتناع ذاتی مسلوب است این احمق مفهوم اتصاف واجب الوجود سبحانه بتفایض
 را متمنع ذاتی و قول استاذی المحقق فمیده در پی اثبات اسکان آن باقتضای بی ایمانی افتاد
 عقل و دین خود را بر باد داد پس حاصل قول استاذی المحقق این است که مصداق این سوال
 ضروری است و ضرورت ذاتی آن اتناع ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از
 اتصاف معنی مصدری فمیده در در طاب ضلالت و جهالت غوطه بخورد و میخورد و ظاهر است
 که اگر مصداق این سوال ضروری نیست ایجابات آن ممکن ذاتی خواهند بود و پس در صورت
 نفی ضرورت مسلوب او را قول باسکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل ازین غافل بوده
 انصاف از بر منتهی مصدری محمول نموده این اتصاف را متمنع بالغیر ممکن بالذات قرار داده

بدانست خود از لزوم شناخت اتصاف او سبحانه را با نشانی بدین بیان که هیچ یک از اینها در وجه درویش
می آید می گوید ولایت همین مناصب چه بر تقدیر تنزل بر نفهم اوست گویم که او اعتراف میکند با تنوع اتصاف
او سبحانه بقایص یا اعتبار خصوصیت طرفین پس مراد او از اتصاف اتصاف او سبحانه بقایص یا اعتبار
خصوصیت طرفین اگر اتصاف ذاتی است مدعی معترض که دعوی اتصاف ذاتی اتصاف او سبحانه
بقایص نموده است حاصل شد و سعی این قایل در اثبات امکان ذاتی آن را بیگان رفت
و اگر اتصاف بالغیر است اعتراف بودن این اتصاف با اعتبار خصوصیت طرفین متنع بالغیر
اعتراف است بودن این اتصاف با اعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی چه متنع بالغیر را ممکن ذاتی بودن
ناگزیر است این اتصاف با اعتبار خصوصیت طرفین از امکان ذاتی بر تواندا مدعی قول او در
حیثیته امکان ذاتی نفی این اعتبار خصوصیت طرفین است محض بے معنی است بر این تقدیر این اتصاف
با اعتبار خصوصیت طرفین هم ممکن ذاتی است این نا فهم از لفظ بلفظ تصنیع حیثیات تصنیع عروق عقل خود
نموده است و قوله تعالی الله عنده علوا کبیرا با وجود تجویز امکان ذاتی اتصاف او سبحانه بقایص
از باب نفاق است پس بمیوه ده گوی او باطل محض غلط صریح است و قول او توضیحش
مالی آخره برای تفضیحش کافیست چه الا سطقس حار و بار و رطب یا بس تقسیم سطقس است
بسی انواع اربعه آن و اتصاف آن بهر دت و رطوبت بالطبع و زمین یک نوع مثلا آب ممکن
است و در ضمن نوع دیگر مثلا نار ممکن نیست بلکه متنع بالذات است چه سطقس که بالذات بار و
رطب است آب است و اتحاد آب و نار که حقیقتان متباینان از متنع بالذات است
و اتصاف عدد بزرجیت در ضمن بعضی انواع آن همچو اربعه ممکن است و در ضمن بعضی انواع
دیگران همچو ثلثه متنع بالذات است و اتصاف کلمه بحرفیت در ضمن یک نوع آنکه حرف است
ممکن است و اتصاف آن بحرفیت در ضمن نوع دیگر همچو اسم و فعل متنع است همچنین مطلق اتصاف
در ضمن اتصاف زیر بعجز و جهل ممکن ذاتی است و در ضمن اتصاف او سبحانه بقایص متنع بالذات
این نظیر و بنای میوه ده گویهای بر کند و توضیحش تفضیحش انجامید و در این قایل سابق معترض

از منشی الارب
در شهر وادرب
غفر چیل دین
اسب جیدن
کون الخ
جیش خنک
از منشی

الحق تعالی و تقدس پس بنفذه واجب الوجود و راجعاً داو لازم آمده هشت اتم افات هشت
صفات یکی ذات مقدس واجب الوجود تعالی شأنه عن کل سوء و چون الوهیت لازم واجب
الوجود بذات است پس بنفذه الهی و لازم آید و محسوس بدو آله قایل اند و این معنی معترض
با قول بنفذه لازم آمد العیا ذی باله و آنچه از بعضی متقدمین منقول است که الواجب الوجود بذاته
هو الله تعالی و صفات پس ماول است بآنکه واجبیه لذات الله تعالی و تقدس پس چنانچه خواهد
آمد ان شاء الله تعالی و آنچه لازم بر معنی معترض است آن وجوب ذاتی است بلاتناهی و اینکه
او در نقایص بر امتناع بال غیر یعنی امتناع لذات الهی واجب تعالی کفایت نمی کند و امتناع
ذاتی را التزام می نماید پس قول بوجوب ذاتی صفات کمالیه بروی لازم می آید که مزیلات
بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در اتصاف بنقایص از منقول گذشته تا کلامش قابل
تاویل مقرر نمی شد اقول سابق گفته ایم که مصداق سلوب بسیط سوالب قایل الله سبحانه
لیس بانسان و لیس بکاتب و لیس بمحرک و لیس بعاجز و لیس بجاهل الی غیر ذلک ضروری بالذات
است و ضرورت ذاتی این سلوب امتناع ذاتی مساویات است و هر چه ایمان که سوالب بسیط
را در مرتبه ذات احدیه صادق نمیداند لا بد وجوبیات آن را که خدا آن اتحاد ذاتی او سبحانه را
غیر قناییه باطلیه از ذات بالکلیه احتیاجی است صادق میداند و سلوب بسیط نقایص و قبایح
صفات کمالیه وجود نیستند سلب کدام ذات نیست که صلوح وجود داشته باشد و مصداق
صفات کمالیه مزیات و عامه تکلیف نفس ذات احدیه نیست بلکه مصداق آن قیام صفات زاید
بذات حقیقه است و چنانکه کس از مسلمانان نمی تواند گفت مصداق سلوب بسیط مذکور نفس
ذات احدیه نیست بقیض اتصاف با نقایص و القبایح و القبح چشم سلب اتصاف منف
بنقایص و قبایح و قبحش است نه اتصاف منف بصفات کمالیه این احمق که باقتضای جمالت
و صفات است انکار از امکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و قبحش را قول
بوجوب ذاتی اتصاف او سبحانه بصفات کمال گران می کند اتصاف او سبحانه بصفات

کمال نقیض اتصاف اوسجا نه بنقایص گمان می کند حال آنکه چنین نیست صبیان و مجانبین هم میگویند
 که نقیض اتصاف بنقایص سلب اتصاف بنقایص است و مصداق سلب اتصاف بنقایص
 و مصداق اتصاف بصفات کمال براسی عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب اتصاف
 بنقایص نفس ذات احدیه است و مصداق اتصاف بصفات کمال قیام صفات بذات
 حق است و این بدانست متکلمین از ان متاخر است و آنچه گفته است که همچنین ممکن بالذات
 موجو و ممکن العدم و ممکن الزوال است از باب تلبیس است چه اگر مرادش این است که هر
 ممکن بالذات موجو و بنظر نفس ذات خود ممکن العدم است گویا بحاجت موجب بالذات و حسب
 بالغیر باشد این قاعده مسلم است لیکن ازین اسکان زوال صفات کمالیه اوسجا نه از ذات
 حق بر روی متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات کمالیه اوسجا نه اگرچه ممکن بالذات
 اند مگر ذات اوسجا نه علت موجبه آن صفات است و تخلف معلول از علت موجب آن متنعج بالذات
 است و اگر مرادش این است که هر ممکن بالذات موجو و نفس الامر ممکن العدم و ممکن الزوال
 است گو علت موجب آن موجو و باشد این کلیه ممنوع بلکه کاذب و غلط است و منشأ قول مقریف
 مدعی یعنی حضرت استنادی الحقیق مطلقه با تنساع ذاتی اتصاف اوسجا نه بنقایص نه آن است
 که این قایل گمان کرده است بلکه منشأ آن این است که اگر اتصاف اوسجا نه بنقایص
 ممکن باشد سلب اتصاف او بنقایص از مرتبه نفس ذات احدیه متاخر باشد پس در مرتبه
 ذات مرتبه سلب اتصاف او بنقایص مقدم است صدق ازجا بات نقایص لازم می آید
 و این بخند و بر تقدیر تاخر صفات کمالیه از نفس ذات حق چنانچه راسی عامه متکلمین است لازم
 نمی آید نهایت کار این است که بر راسی متکلمین سلب صفات کمالیه در مرتبه ذات احدیه لازم
 می آید و عامه متکلمین آن را التزام نمی کنند چنانچه استکمال اوسجا نه بصفات زاید الزام
 می نمایند این غبی است این فرق را ندانسته بر عقیده لازم می کند که وجوب بالغیر را در دل
 امکان زوال صفات از حضرت اوسجا نه کافی نداند و بوجوب ذاتی صفات کمال قایل شود

بالاجتناب علی راسی المتکلمین کافی است و برای سلب نقایص از مرتبه ذات احدیه استقلال
 اتصاف بنقایص بالغیر کافی نیست بلکه قول باینکه اتصاف او بنقایص منضم بالغیر است
 مستلزم قول باتصاف او بسجانه بنقایص بحکوه لازم نمی آید پس آنچه این اتمق نام فهم بر این لغوم
 متفرع کرده است همه باطل شد آری این نادان بی ایمان را که سلب اتصاف او بسجانه
 را بنقایص و قبایح و فواحش و سلب اتصاف او بسجانه را بجهوانیت و جادیه و عرفیت
 معلول و متاخر از مرتبه ذات میداند قول بچون و در مرتبه ذات احدیه عین ذات
 ممکنه غیر متناهی و عین خواص و ادث و خالص ممکنه غیر متناهی لازم می آید پس حال این قایل
 بترشد از محسوس و ملاحظه و دیگر کفره و فخره و سفسطائیه العیاذ بالله من ذلک قال فی الضمیع
 الوضیع حالا بتلخیص اصل مطلب پرداخته می گویم که صفات کمالیه حضرت واجب تعالی
 واجب لذات حضرت واجب الوجود است عراضه و تعالی شأنه و فی نفسه ممکن بالذات
 کما ذکره انشاء الله و همچنین اتصاف بانها پس اتصاف بنقایص منضم لذات حضرت واجب
 الوجود خواهد بود و جلشانه و فی نفسه ممکن بالذات مثلا چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است
 وجود و عدم هر دو ممکن خواهد بود و در مظاهر چون وجود و لذات حضرت الموصوف جلشانه
 واجب گشت عدم هر دو از ذات حضرت الموصوف تعالی شأنه منضم خواهد بود و عدم هر دو صفت
 مذکور از ذات مقدس که از ایشان ادا علم و قدرت است یعنی با جهل و عجز است کما هو انما هر فثبت
 کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شأنه و بالاتصاف بها ملک فقیهین ان الاله
 بالنقایص منضم لذات الواجب تعالی مع کونه فی نفسه ممکنا بالذات کافی الصفات الکمالیه
 و چون لذات الواجب جل شأنه و عراضه مع کونها ممکنه بالذات فی نفسها نظیرش در عالم
 امکان غلظت و اجسام کثیفه است و هو شمس غلظت ممکن بالذات است و اتصاف آن
 اجسام کثیفه را واقع و چون با جرم شمس که اتصاف آن با ضوضوری است بنظر ذات شمس

عظمت را مقابل کنیم و تقایسه نمایم ظلمت مقیسه را مصحح میساییم حکم با تنبیه آن سکنیم آیا عاقلی میجو
 می کند که در آفتاب با وجود لزوم ذاتی ضوء اسکار تحقیق ظلمت است بطر مکانی آتی ظلمت
 همچنین چون نقایص را در مقابل حضرت واجب الوجود تعالی شان که تصاف او تعالی بصفات
 کمال واجب لذاته تعالی است تقایسه کنیم به نقایص را مصحح معدوم بآنکه متع و مستحیل می یابیم
 لیکن این تنبیه و احتمال لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شان نه ذاتی آنها زیرا که بنظر ذوات
 خود با هم نقایص مکن بالذات اند چه بکلیا تیکه بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با تنبیه ذاتی آنها
 نتواند کرد متع ذاتی را بیچ فرد وجودی باشد اقول سابق گذشته است که صفات کمالیه واجب
 الوجود بجهان نزو عامه کلین بذات حقه زاید اند و مصداق عالمیت قدرت و دیگر صفات کمالیه قیام
 سبادی آن صفات بذات حقه است آن صفات مستند الی الذات اند و تاخر معلول از ذات
 علت تاخر صفت از ذات موصوف ضروری است و مصداق سلب جمیع ذوات ممکنه و خواص
 آنها و خصایص آنها و خسایس و قبایح و نقایص نفس ذات حقه است نه مرتبه متاخره از ذات
 والا صدق موجبات آنها در مرتبه ذات حقه لازم آید ضرورت استحاله ارتفاع انقیضین
 و اللازم صریح البطالان اسکان صفات کمالیه تساوی وجود و عدم آنها بالنظر الی انفسها
 است و عدم بسیط اتصاف بآن صفات کمالیه تصاف بنقایص نیست متنازا اسکان اتصاف
 بصفات کمالیه اسکان اتصاف بنقایص لازم آید پس اتصاف بصفات کمالیه نزو عامه کلین واجب
 لذات الواجب سبحانه و متاخر از مرتبه ذات حقه است و سلب تصاف بنقایص معلول ذات
 حقه نیست بلکه ضروری بالذات است پس از وجوب صفات کمالیه لذات الواجب
 انتناع اتصاف بنقایص لذات الواجب سبحانه لازم نمی آید و چون صفت علم و قدرت او
 تعالی نزو عامه کلین مکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن است و وجود
 این هر دو نزد آنها لذات الواجب سبحانه واجب عدم آنها لذات الواجب سبحانه متع است
 و عدم بسیط صفت علم عبارت از جهل نیست بلکه ل عبارت از عدم بلکه علم است عدم بلکه

عبارت است از عدم صفتی از محل قابل که قوت استعدادیه اتصاف بآن صفت باشد
 بی قوت استعدادیه بلکه نمی تواند شد و مراد از ما من شأنه جایگزینی میگویند که عدم بلکه عدم
 صفتی است و ما من شأنه بلکه الصفة محل قابل است که قوت استعدادیه اتصاف آن صفت
 داشته باشد قال فی المواضع فی تقسیم المتقابلین اما ان لا يكون احدهما سلبا للاخر او يكون
 قال الثاني ان اعتبر بينهما نسبتها الى قابل الامر الوجودی فوهم ملكة وقبول عبارت از قوت استعدادیه
 است قال الابرری فی شرح المواضع بعد ذكر التضايف التضا من قسام المتقابل الثالث تقابل
 العدم والمباكية وهو ينقسم الى حقیقی و مشهوری لانه ان اعتبر ارتفاع الامر الوجودی عن المادة المتبینه بقوله
 بحسب الشخص فی الوقت فهو المشهوری كالالتحام والکوة بجمیته فانها ليست عدم الالتحام مطلقا بل
 عدمه ما من شأنه التماس فی ذلك الوقت حتى ان الامر ولا يقال له کوسج وکا لبصرهمی فان لم یسمع
 البصر مطلقا بل عدمه ما من شأنه لبصر فی ذلك الوقت فان الجزء الذی لم یفتح تمام البصر لا يقال له
 اعی ان لم یعتبر له تحقیق بل اعتبر قبول المادة له اما بحسب جنسه القریب کالعمی للعقرب البعید کالسکون
 ای عدم الحركة للجبل لانه يقال له ساکن عظیم الحركة لانه یقبلها بحسب جنسه البعید الى آخر ما قال این کلام
 انص است بر اینکه مراد از ما من شأنه ماده قابله است چون ذات حقه سبحانه از ماده و قوت استعدادیه
 منفرد است بودن او سبحانه مادی متغیر ذاتی است و سلب قوت استعدادیه از او سبحانه ضروری
 بالذات است اتصاف او سبحانه بجهل ممکن اتی نیست جهل عبارت است از عدم علم از تحلیکه قوت
 استعدادیه علم داشته باشد و این معنی در ذات حقه ممکن نیست چنانچه ملا علی قاری در شرح
 فقه اکبر نقل کرده و عندنا ان کل ما وصف به لا یجوز ان یوصف بضده و بناء علی هذا ابرری
 و شرح مواضع در اول مقصد ثالث نوع ثانی کیفیات نفسانیه گفته است العلم الحادث
 یقابله الجهل پس ظاهر شد که از اسکان ذاتی علم او سبحانه بر رایی عامه تکلیف اسکان اتصاف
 او سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون بجهل لازم نمی آید و معلوم شد که منشأ قول این
 جاهل جهل او از معنی جهل است و اگر معنی جهل آن باشد که این جاهل فهمیده است لازم

می آید که اوسبحانه در مرتبه ذات حق نزد عامه متکلمین جاوید الیاء و بالذات چه هرگاه که گفت علم معلول اوسبحانه نزد عامه متکلمین است این صفت معلوله در مرتبه ذات حق که موصوف و علت آنست عدم و مسلوب نزد عامه متکلمین خواهد بود و ضرورتا تاخر الصفة من الموصوف و تاخر المعلول عن علت و عدم این صفت از ذات حق بدانست این جاوید حمل است پس لازم است که عامه متکلمین قایل باشند به جاوید بودن اوسبحانه در مرتبه ذات حق الیاء و بالذات من ذلک اما عجز پس آن نزد اشاعره صفت وجودی است مضاد قدرت فی شرح المواضع المقصد الثانی المعبر عرض موجود مضاد و القدره باتفاق بین الاشاعره و جمهور المعتزله و قال الاپیری فی شرح الموضع اتفقت الاشاعره و کل من اثبت الاعراض علی ان العجز عرض ثابت مضاد و القدره این جاوید بسبب عجز خود اذ دراک حقایق تفسیر آن بعدم القدره عامس نشان القدره نفییده عجز را بعینه عدم القدره نفییده امکان عدم قدرت اوسبحانه را بر مذہب عامه متکلمین امکان عجز اوسبحانه قرار داده بر قول باسکان انصاف اوسبحانه عجز اقدام نموده الیاء و بالذات من سوء الفهم و چون سمیع و بصیر از صفات کمالیه و این هر دو صفت برای عامه متکلمین ممکن ذاتی است و عدم آن از ذات حق نیز ممکن است و عی و هم و یکم عبارت از عدم البصر عامس نشان البصر است و عدم اسمیع عامس نشان اسمیع است از عدم ملکه کلام عامس نشان ملکه کلام است پس اعمی و اعم و اعم بودن اوسبحانه در اعتقاد این بی ایمان ممکن است بلکه در اعتقادش اعمی و اعم و اعم بودن او سبحانه در مرتبه ذات حق ضروری است نحو ذ بالذات من اللحد و ذنا و الاعتقاد و چون موت بر مذہبی عدم ملکه حیات است و حیوة نزد عامه متکلمین صفت زائده بر ذات حق و ممکن بالذات است امکان عدم حیات اوسبحانه برای متکلمین در اعتقاد این قایل امکان موت اوسبحانه خواهد بود بلکه در اعتقاد این جاوید بی ایمان اوسبحانه در مرتبه ذات حق نیست است زیرا که در مرتبه ذات حق سبب بیات که صفت معلوله ذات حق نزد عامه متکلمین است ضروری است نزد عامه متکلمین من الموصوف و المعلول عن علت پس سبب زعم او عدم الحیوة عامس نشان احواله در

مرتب ذات حق ضروری شد سبحان الحی الذی لا یوت عما یقول الظالمون و اگر موت را صفت
وجودی گفته شود چنانچه بر مذہب دیگر است این قایل را از قول باسکان ذاتی موت اوسجانه
حسب عقائد باطله او گزیر نیست چه موت اوسجانه موت خاص است پس آن حصه موت است
و ظاهر است که دیگر حصص موت ممکن اند پس این حصه هم ممکن خواهد بود بنا بر علی زعمه او این
موت خاص را فرد اعتبار نتواند کرد که بدانست او در اعتبار کردن فرد موت جزویت او
سبحانه ازین فرد لازم می آید و آن نزد این قایل محذور است و اگر گوید که موت اوسجانه
بنظر خصوصیت متمتع است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از او پرسیده شود که موت او
سبحانه بنظر خصوصیت ایامتنع ذاتی است یا متمتع بالغیر اگر متمتع ذاتی است همه اقوال او بطل
شده و اگر متمتع بالغیر است موت اوسجانه بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه متمتع بالغیر
لا محاله ممکن ذاتی است پس بهر حال او را از قول باسکان ذاتی موت اوسجانه بنا بر عقاید باطله
از چاره نیست و از تنظیر او بطلست اجسام کثیفه و ظو شمس تیره و درونی او در انظار نظر روشن
و کور باطنی او نزد اولی الابصار مبہرین شد چه روشن شدن اجسام کثیفه و تیره و تا شدن
آفتاب بقدرت الهی ممکن است و اتصاف واجب الوجود سبحانه بنقایص و خفایس قبیح
و خفایص حوادث و کمالات نزد هر مومن متمتع بالذات و همچنان اتصاف کمالات بصفات
کمالیه اوسجانه تحصیل بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات خود با نقایص ممکن
بالذات اند چه بر کلیاتیک بعض افراد آنها موجود باشند حکم با متناع ذاتی آنها نتواند کرد متمتع ذاتی
را هیچ فرد وجودی باشد بلیسی عجیب است ممکن بودن نقایص بدیعنی درست است که وجودی
هر یک نقیصه علوح آن دارد و متمتع بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی اسکان
نقایص نه این است که هر یک نقیصه را هر گونه وجود ممکن است مثلا ممکن نیست که اعراض حادثه
وجود است قلالی قدیم موجود شوند و تجسم و تجزیه بذات اوسجانه قایم شده موجود قدیم شود
و حدوث بعدا عدم بذات اوسجانه قایم شود و نجاست که خاصه قاذورات است

در ذات مقدسه حلول نماید قول باسکان ذاتی نقایص بدین معنی که قیام آنها بذات واجب بوجود
 سبحانه و قدم آنها بودن آنها از لوازم ذات حق بمشابه صفات کمالیه ممکن ذاتی است کفر و الحاد
 و بدتر از سقراطیت است باید دانست چنانکه امتناع ذاتی بعضی اشخاص وجود و خصوصیت نظر
 بنفس حقیقت منافی وجوب ذاتی نیست چنانچه بر حقیقت حق واجب و اجبه وجود ممکن وجود حادث
 و وجود فی محل متنع ذاتی است و امتناع ذاتی این وجودات خاصه بر و منافی وجوب
 ذاتی او نیست بلکه مساوی وجوب ذاتی است و همچنان امتناع ذاتی بعضی اشخاص وجود
 بخصوصیت نظر بنفس حقیقت منافی امکان ذاتی حقیقت نیست چه وجود واهی و وجود قدیم
 بر ذوات ممکنه و وجود لانی محل بر اعراض و وجود ذاتی بر حقایق غیر قاره بر آنست متنع بالذات
 است و امتناع آن منافی امکان ذاتی این اشیا نیست معنی امکان ذاتی این اشیا
 این است که وجود دیگر هر یکی ازین اشیا صلوح آن وجود دارد و واجب بالذات است
 و نه متنع بالذات این احمق جاهل از امکان ذاتی مہیات نقایص بکام قیام و حلول آنها
 در ذات حق مقدسه اجبه امکان قدم آنها و امکان بودن آنها از لوازم ذات حق ثابت کردن
 میخواند سبحان الله چه بواجبی است این آواره تیه ضلالت این غرقه و طه جمالت یابین بضاعت
 کاسدی که دارد و باین غیادت که آن را تدقیق می پندارد نامه در وی خود را سپاه
 و عقل دین خود را تباه ساخته بهراخت در علوم خود را در چه بلا مانداخته دین دنیای خود را تباه
 است این همه دبال اتباع بخدیان و خیم المال است والعیاذ باللہ تعالی قال الرافعی
 الرضیع در شرح عقاید نسفی است فالاولی ان یقال استخیل تعدد ذوات قدیمه لذات
 قدیمه و صفات ان لا یخبر علی القول بكون الصفات واجبه الوجود و لذاتها بل ہی حجه لا یلزم
 بل لما یس عینها دلائل غیر باعنی ذات الله تعالی و تقدس بکون هذا مراد من قال لوجب
 الوجود و لذاته هو الله تعالی و صفاته یعنی آنها واجبه لذات البواجب تعالی و تقدس انا
 فی نفسهما فی ممکنه و الاستحالة فی قدم الممكن اذا کان قاسما بذات القدیم واجبا به غیر

در ذوات مقدسه
 حلول نماید
 قول باسکان
 ذاتی نقایص
 بدین معنی
 که قیام آنها
 بذات واجب
 بوجود
 سبحانه و
 قدم آنها
 بودن آنها
 از لوازم
 ذات حق
 بمشابه
 صفات
 کمالیه
 ممکن
 ذاتی
 است
 کفر و
 الحاد
 و بدتر
 از سقراطیت
 است
 باید دانست
 چنانکه
 امتناع
 ذاتی
 بعضی
 اشخاص
 وجود و
 خصوصیت
 نظر
 بنفس
 حقیقت
 منافی
 وجوب
 ذاتی
 نیست
 چنانچه
 بر حقیقت
 حق
 واجب
 و اجبه
 وجود
 ممکن
 وجود
 حادث
 و وجود
 فی محل
 متنع
 ذاتی
 است
 و امتناع
 ذاتی
 این
 وجودات
 خاصه
 بر و منافی
 وجوب
 ذاتی
 او
 نیست
 بلکه
 مساوی
 وجوب
 ذاتی
 است
 و همچنان
 امتناع
 ذاتی
 بعضی
 اشخاص
 وجود
 بخصوصیت
 نظر
 بنفس
 حقیقت
 منافی
 امکان
 ذاتی
 حقیقت
 نیست
 چه
 وجود
 واهی
 و وجود
 قدیم
 بر ذوات
 ممکنه
 و وجود
 لانی
 محل
 بر اعراض
 و وجود
 ذاتی
 بر حقایق
 غیر قاره
 بر آنست
 متنع
 بالذات
 است
 و امتناع
 آن
 منافی
 امکان
 ذاتی
 این
 اشیا
 نیست
 معنی
 امکان
 ذاتی
 این
 اشیا
 این
 است
 که
 وجود
 دیگر
 هر یکی
 ازین
 اشیا
 صلوح
 آن
 وجود
 دارد
 و واجب
 بالذات
 است
 و نه
 متنع
 بالذات
 این
 احمق
 جاهل
 از امکان
 ذاتی
 مہیات
 نقایص
 بکام
 قیام و
 حلول
 آنها
 در ذات
 حق
 مقدسه
 اجبه
 امکان
 قدم
 آنها و
 امکان
 بودن
 آنها
 از لوازم
 ذات
 حق
 ثابت
 کردن
 میخواند
 سبحان
 الله
 چه
 بواجبی
 است
 این
 آواره
 تیه
 ضلالت
 این
 غرقه
 و طه
 جمالت
 یابین
 بضاعت
 کاسدی
 که
 دارد
 و باین
 غیادت
 که
 آن
 را
 تدقیق
 می
 پندارد
 نامه
 در وی
 خود
 را
 سپاه
 و عقل
 دین
 خود
 را
 تباه
 ساخته
 بهراخت
 در
 علوم
 خود
 را
 در
 چه
 بلا
 مانداخته
 دین
 دنیای
 خود
 را
 تباه
 است
 این
 همه
 دبال
 اتباع
 بخدیان
 و خیم
 المال
 است
 والعیاذ
 باللہ
 تعالی
 قال
 الرافعی
 الرضیع
 در
 شرح
 عقاید
 نسفی
 است
 فالاولی
 ان
 یقال
 استخیل
 تعدد
 ذوات
 قدیمه
 لذات
 قدیمه
 و صفات
 ان
 لا
 یخبر
 علی
 القول
 بكون
 الصفات
 واجبه
 الوجود
 و لذاتها
 بل
 هی
 حجه
 لا
 یلزم
 بل
 لما
 یس
 عینها
 دلائل
 غیر
 باعنی
 ذات
 الله
 تعالی
 و تقدس
 بکون
 هذا
 مراد
 من
 قال
 لوجب
 الوجود
 و لذاته
 هو
 الله
 تعالی
 و صفاته
 یعنی
 آنها
 واجبه
 لذات
 البواجب
 تعالی
 و تقدس
 انا
 فی
 نفسهما
 فی
 ممکنه
 و الاستحالة
 فی
 قدم
 الممكن
 اذا
 کان
 قاسما
 بذات
 القدیم
 واجبا
 به
 غیر

منفصل عنه ليس كل قديم آکما حتی يلزم من تعدد القدر وجود الالوهية لكن مما ينبغي ان يقال لله
 تعالى قديم بصفاته ويطلق القول بالقدر لئلا يلزم الالوهية الى ان كلا منهما قائم بذاته موصوف
 بصفة الالهية والسموية بهذا المقام ذهب المعتزلة والفلاسفة الى نفى الصفات الكسالية
 والكرامية الى نفى قدمها والاشاعة الى نفى غيريتها وعينها بعد ملاحظه مضمون اين عبارت منقوله
 در آنچه ذكر کرده ايم شكی باقی نخواهد ماند در حاشیه حیالی مذکور است قوله واما فی نفسها فی
 ممکنه قد سبق ما فيه من انه مخالف ما اشتبهت به من ان کل ممکن محدث ای سبق بالعدم
 انتهى در حاشیه بولانا بعد التحکیم است قوله قد سبق ما فيه ای قد سبق فی الشرح ان القول
 باسکان الصفات ینافی قولهم ان کل ممکن حادث بمعنى انه مستبوق بالعدم والاحتی علیک
 ان القول بهذه النحاة هو ان من القول بعدم اسکانها لانه يستلزم تعدد الواجب لذاته
 بخلاف انتقاض تلك الکلیة ولذا خصصها المحققون بان کل ممکن مسبوق بالقصد والاختیار
 فهو حادث وفی عبارت الشرح اشعار بذلك حيث قال ولا استحالة فی قدم الممكن انتهى اگر
 گفته شود که چون عدم جرت بر قول مذکور اولی باشد چنانکه در شرح مصرح است پس
 قول بودن صفات واجبة الوجود لذاتها جائز غیر اولی خواهد بود و این منافی اسکان ذاتی صفات
 مذکوره است بوالش آنکه در این اعتراض غفلت از خصوصیات لفظ قول است یعنی مراد
 از عبارت شرح آنکه قول مذکور اگر چه جائز غیر اولی است اما اعتقاد بودن صفات واجب
 الوجود لذاتها پس باطل است و غیر جائز وجه فرق آنست که قول قایل تاویل است
 چنانکه شارح تاویلش کرده و گفته ویکون هذا مراد من قال الخ واعتقاد قایل تاویل
 نیست کما هو الظاهر از شرح وحاشیه الحاشیه ثبوت رسید که اتصاف حضرت
 واجب الوجود جلشانه بصفات کتالیه واجب لذاته حضرت باری تعالی است
 واما ذات این اتصاف ای اتصاف شی با بشل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات است
 بچنین اتصاف حضرت قدوس تعالی شأنه بنقایص تجل لذات حضرت واجب الوجود است

و متنع تنقیل اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی ممکن بالذات بلکه متحقق الوجود
 و در دیگر کتاب علم کلام مثلا شرح عقاید جلالی و حواشی آن و مثل شرح مواقف و حواشی آن
 و غیره از یاد و ترائین تحقیق است مگر نظر کثرت وجود شرح عقاید نفسی و حواشی آن بر نقل
 اینها التفکر و شد اقول حاصل آنچه این قایل از شرح عقاید و حواشی آن نقل کرده است
 این است که صفات کمالیه اوجها نه نزد عامه تکمیلین ممکن بالذات و قدیم صا در عنه سبحانه
 بالایجاب اند و این لازم نمی آید که اتصاف اوجها نه بنقایص ممکن ذاتی باشد که تفصیله
 پس قول او بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقوله در آنچه ذکر کرده ایم شکلی باقی نخواهد ماند بیوده
 گویی است آری کیبکه بهره از فهم نیافته باشد و از اسکان ذاتی عدم صفات کمالیه اسکان
 ذاتی اتصاف اوجها نه بنقایص نفی از این عبارات بآن چهل مرکب که این قایل بدان مبتلا
 است گرفتار تواند شد و عجب ترائین بیوده گوئی قول اوست از شرح و حاشیه الحاشیه
 به ثبوت رسید که اتصاف حضرت واجب الوجود جل شان به صفات کمالیه واجب لذات
 حضرت باری تعالی است و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی ما بمثل علم و حیات مثلا
 پس ممکن بالذات است ظاهرا این احمق جاہل در کلام خود هم تامل نمی کند و هر چه در خیال
 باطلش می آید یاد میسر اید چه اتصاف حضرت واجب الوجود جل شان به صفات کمالیه
 مخصوصه و نفس الامرا از موافقت یعنی وجوب ذاتی و اسکان ذاتی و امتناع ذاتی خالی تواند
 بود و اگر واجب ذاتی است لازم است که مصداق این اتصاف مرتبه نفس ذات حقه
 بلا زیادت امری دیگر باشد بر این تقدیر نه سبب تقامین بزیادت صفات باطل شده
 و اگر متنع ذاتی است این اتصاف واجب لذات حضرت باری نمی تواند شد پس لامحاله
 ممکن ذاتی واجبیه بالعلو خواهد بود و آنچه واجبیه بالعلو است لامحاله ممکن ذاتی است پس
 قول او و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی ما بمثل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات
 محض لغو است چه این اتصاف بوجه هر گاه که واجب بطله شد لامحاله ممکن ذاتی شد

و عجیب تر این است که خود با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح نموده است و در کتب منقول
 عنها با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح است و هرگاه که صفات کمالیه ممکن ذاتی مستند انصاف
 او سبحانه بآن صفات لامحاله ممکن ذاتی خواهد شد چه با مکان ذاتی یکی از تسبیحین و چه با ذاتی
 اتصاف معنی ندارد و مهمند خود بالا گفته است که اتصاف صلاحت و وجوب ذاتی ندارد
 پس تجاشی از اطلاق ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چر است منشاء آن جز حاققت و هو
 قسم هیچ نیست و عجب تر ازین قول اوست چون اتصاف حضرت قدوس
 تعالی شأنه بنقایص تجلی لذات حضرت واجب الوجود است و متنع عقلی اما ذات
 این اتصاف ای اتصاف شیء یا پس ممکن بالذات بلکه متحقق الوقوع است چه اتصاف
 او سبحانه بنقایص از موات و کث و نفس الامر خالی نتواند بود و ظاهرا هر است که واجب ذاتی نیست
 پس اگر متنع ذاتی است فهو مطلقا و مبطل از عمه و اگر ممکن ذاتی است پس از تجاشی از اطلاق
 ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چر است قول باقناع آن لذات الواجب سبحانه
 قول باقناع آن بطلت است و قول باقناع آن بطلت قول است با مکان ذاتی آن
 و عجز از اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه بخصوصه نزد او یا واجب بالذات است پس
 بدانست او ضرور است که اتصاف او سبحانه بنقایص بخصوصه متنع بالذات باشد چه نزد
 او و در میان سلب اتصاف بنقایص و اتصاف بصفات کمالیه هیئت ذاتی است و معان
 بالذات در وجوب و امکان یک حکم دارند چنانچه او سابق گفته است و وجوب ذاتی سلب
 اتصاف بنقایص متنع ذاتی اتصاف بنقایص است و اگر اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه
 بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم اتصاف
 بصفات کمالیه بخصوصه نزد او بعینه اتصاف او سبحانه بنقایص است پس نزد او اتصاف
 او سبحانه بنقایص بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود و این بقیه اتصاف او سبحانه را به صفات
 کمالیه بخصوصه واجب لذاته تعالی و مطلق اتصاف را ممکن ذاتی و اتصاف او سبحانه بنقایص

بخصوصه متمنع لذاته تعالی و مطلق اتصاف بنقایص را ممکن ذاتی انکار شده است
 و جوب تصاف بصفات کمالیه لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن قرار داده و متمنع
 اتصاف بنقایص لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن نمیده است حال آنکه قسمه مقابل
 اسکان ذاتی و جوب ذاتی و متمنع ذاتی است نه جوب لذاته تعالی و متمنع لذاته تعالی
 چه و جوبش بیعلته و متمنعش بیعلته از جهت اسکان ذاتی آن است و متمنع عقلی در حد صلاح
 متمنع ذاتی را گویند اطلاق آن بدین معنی بدست او بر اتصاف او سبحانه بنقایص رسته است
 و تنبای این بیوده گویند از شرح عقاید و حاشی آن بس عجب است اینقدر را از ان الیه
 ظاهر است که نزد عامه متکلمین که زیادت صفات کمالیه قایل اند آن صفات و اتصاف با
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه بالايجاب ندند اینکه آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینکه
 اتصاف او سبحانه بنقایص ممکن است و نه اینکه عدم آن معلول او سبحانه است مثلاً این تنبای اهل
 مرکب سوء فهم است و بس عجب تر از اینها در تلبیس قول اوست و در دیگر کتب علم کلام مثلاً شرح
 عقاید حلالی الخ این بجایه شرح عقاید حلالی ندیده باشد و الا امید نیست که اتصاف او
 سبحانه بنقایص محال بالذات است قال الکذب نقض فلا یكون من الممكنات و الا یشتمل القدر
 کسایر و جوب نقض علیه کالجمل العجز انتهى و قال بعد قول المص و لا یجمل لا الکذب لا نهما نقض
 و النقض علیه تعالی محال و قال فی شرح قول المص و لا یجمل غیره یطلق الاتحاد علی ثلثه اخبار الاول
 ان البصیرة یعمین شیا آخر و هذا محال مطلقاً سوا رکان فی الواجب تعالی اونی غیره و الثانی
 ان البصیرة الیه شی فیحصل منه حقیقه واحده بحیث یكون الجموع شخصاً واحداً آخر كما یقول صار المرء
 طیناً و الثالث ان البصیرة شیاً آخر بطریق استحالة فی جوهره او عرضة كما یقال صار الماء هواء
 او صار الماء بیض اسود و الا کل فی حق تعالی و قال فی شرح قوله یس یجیر اذا الجحیر هو الممكن
 المستغنی عن اهل را و هو المتجر بالذات و هو تعالی منزله عن الاسکان و التخیز و فی شرح قوله
 و لا عرض لان العرض محتاج الی اهل المقوم له الواجب یستغنی عن غیره و فی شرح قوله لا یسلم لان الجحیم

مركب متجانس الى الجزئ فلا يكون واجبا وفي شرح قوله ولا في حيز وجهته لانها من خواص الاجسام كجسمانيته
وفي شرح قوله ولا يشار اليه بهيئتها ومنها كمالها يصح عليه الحركة والانتقال لما سبق انتهى وكذلك في غير من
الكتب الكلاسيه في ظاهر است که مراد از محال بودن اتحاد وجوهریت عرضیت و جسمیت و تجزیه
و ذی جهت بودن او سبحانه و عدم محتمل حرکت انتقال بر او سبحانه امتناع ذاتی این نقایص است
نه امتناع بالغير و وجه امتناع جمله نقایص در ذات حقه قدس این است که ذات حقه واجب
بالذات است و مباین بالذات است ذوات و هیات ممکنه و خواص ممکنات را و از
اتصاف با آنچه از خصایص ممکنات است بالذات آبی است پس فرض اتصاف ذات
حقه با جمیع خواص ممکنات و حوادث و اتحاد آن بذوات ممکنات فرض اجتماع امکان و وجوب
است در آن و اجتماع وجوب ذاتی و امکان ذاتی در ذات حقه متعین بالذات است پس
مصادیق اینهمه که جمع وجوب ذاتی و امکان است محال بالذات است این احمق جاهل
از امتناع ذاتی مصادیق اتصاف او سبحانه بنقایص غافل بوده و مفهومات اشتراعیه
و فیه کلام رانده با تقضای جهالت و ضلالت برای اثبات امکان اتصاف او سبحانه
بنقایص خصایص قبایح و فواحش عرفا ریخت و خاک مذلت بسر خود ریخت و در خاکها افتاد
و عقل دین خود بر باد داد و با اینهمه سعی او بجای نرسید و خاسر و خائب برگردید و سرگردان و آلا
ذلک هو الخسران المبین قطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال الرازی
الخائب اکنون باید دانست که از کلبه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و صفات
بآن و اتصاف بمقابلات آنهاست متعین است چه تخلص نیست از قول بعد و در صفات
کمالی بطریق ایجاب بر تقدیر زیادت صفات زیرا که بر تقدیر زیادت صفات قبل بوجوب
ذاتی آنها متعین نیست که نهانی توحید است نیز بسبب احتیاج آنها بموصوف محل صلاحیت بوجوب
ذاتی ندارند زیرا که انکار احتیاج آنها بموصوف مکاره صرف است پس ممکن بالذات نوزده
بود و عدم تعلق صدور آنها بقدرت ظاهر است زیرا که معنی قدرت نزد متکلمین محبت فعل مرکب است

پس قول بایجاب در صد و آنما لازم آمد از کلیه مذکور استثنی خواهند بود و همچنین اقصاف بنفایس
که مقابلات صفات کمالی اند با وجود اسکان ذاتی این صفات متعلق قدرت نیست و حضرت
باری تعالی و شانه ملا متناغمه بالنظر الیه تعالی شانه و در غیر حضرت واجب الوجود تعالی شانه از ممکنات
متعلق القدره است که با هو الظاهر و اگر گفته شود که قول بصد و ربالایجاب مذہب فلاسفه
است جوابش اینکه فلاسفه در صد و عقول که بیانات اند و منفصلات قایل بایجاب اند در
صفات که قائم بغیر اند و محققین تکلیف در صد و منفصلات قایل بایجاب نیستند بلکه در صد و
صفات بر تقدیر زیاد و فائز قادر شرح عقاید جلالی است انت تعلم ان هذا يساق الى القول
بكونه تعالى فاعلا سوجيا تلك الصفات اذ ايجبا دبا بالا اختيار غير مقصور ولا محذور فيه من حيث كونه
تخصيصا للفاضة العقلية كما توهم لان القاعدة لا تشملها ولو سلم فالعقل يخصص القاعدة كما يخصص الحكم
بزيادة الوجود و الشخص سائر الصفات الكمالية على المهميات الا الواجب تعالى حيث ما تقرر عند
الحكماء انتهى و از کلیه کل ممکن بالذات حادث نیز صفات کمالی استثنی اند لهذا بعض محققین موضوع
این کلیه ایدنیطو مقید کرده اند کل ممکن مسبوق بقصد و الاختیار فوجا و ث کما در صفات کمالی تقدیر
زیادت چون صد و آنها بایجاب است مسبوق بقصد و اختیار نشدند و همچنین اعدام کلیه شئی از این کلیه نه
خلاصه کلام و نه که مرام آنکه تماشای از نفی قدرت او سبحانه بر منتهات ذاتیه و تماشای از اسکان ذاتی اقصاف
بنفایس و اعتقاد با تنوع ذاتی آن چنانکه معتزله است با هم تماشای و تپوشی است و در
قافورات اشتراکات و ناشی است از سوء استعداد و فنون فلسفه و فساد و اعتقاد
است در اهل اسلامیه کما تر فیصله اقول اکنون باید دانست که در سلسله صفات
کمالیه حضرت واجب الوجود سبحانه اختلاف است معتزله و فلاسفه و حضرات صوفیه کرام
و محققین تکلیف صفات کمالیه را عین ذات میدانند و عامه تکلیف صفات کمالیه را غیر ذات
حقه اعتقاد می کنند و عامه اشاعره می گویند که صفات او سبحانه نه عین اویند و نه غیر اویند
و حال این سه طایفه آن است که در شرح عقاید جلالی می گویند اعلم ان سلسله زیاده الصفات

وعدم زيارتها ليست من الاصول التي تتعلق بها تكفير احد الطرفين وقد سمعت بعض الاصفياء
 انه قال عندي ان زيادة الصفات وعدم زيارتها مما لا يدرك بالكشف ومن اسنده
 الى الكشف فانما تراكى له ما كان غالباً على اعتقاده بحسب النظر الفكري ولا ارى باساً في
 اعتقاد احد طرفي النفي والاثبات في هذه المسئلة انتهى قال في شرح المواقف وعلم
 ان قولهم اى قول مشابهاً في الصفة مع الموصوف وفي الجزر مع الكل لا هو ولا غيره مما استبعده
 الجمهور جداً فانه اثبات للواسطة بين النفي والاثبات اذ الغيرية يساوى نفي العينية وكل ما ليس بعين
 فهو غيره كما ان كل ما هو غير فليس بعين ومنهم من اعتد عن ذلك بانه نزاع لفظي لا يتعلق له بامر معنوي
 وذلك ان هؤلاء خصصوا لفظ الغير بان يصلحوا على ان الغيرين لا يجوز الانفكاك بينهما وعلى هذا
 فالشيء بالقياس الى آخره لا يكون عيناً ولا غير اذ اجرى لفظ الغير على معناه المشهور بالانحصار
 فكل شيء بالقياس الى الآخر ما عين واما غير ولا شك انه لا يمنع التسميت بل لكل احد ان يسمى
 معنى شاربى لفظ اراد وهذا لا اعتد ليس بمرضى لانهم ذكروا ذلك في الاعتقادات المتعلقة
 بذات الله تعالى وصفاته فكيف يكون امر الفطيا محضاً متعلقاً بجزء الاصطلاح مع ان بعضهم قد
 تصدى للاستدلال عليه الحق انه بحث معنوي وان مرادهم ما ذكره انه لا هو بحسب المفهوم ولا
 غيره بحسب الهوية ومعناه انها مستغايا بان مفهومها متحدان هوية كما يجب ان يكون الحال كذلك
 في الحمل على امر في تحقيق معناه ولما لم يكونوا اى المشايخ قائلين بالوجود والذهنى لم يصحوا بكون
 التفائرين الصفة والموصوف وبين الجزر والكل في الذهن والاتحاد في الخارج كما يصرح به القائلون
 بالوجود والذهنى نعم المعلوم المحقق الثبوت فيما بين المحمول والموضوع هو الاتحاد من وجه والاختلاف
 من وجه آخر فغيره عن هذا المعلوم بتلك العبارة التي لا اشعائهما بالوجود والذهنى اختلفت فيه
 وهذا الكلام لا غبار عليه وفيه بحث لان كلام المشايخ في اجزاء غير محمولة كالواحد من عشرة وليد
 من زيد كما اوردوا ما في تمثيلاتهم وفي صفات هي مبادئ المحمولات كالعلم والقدرة والارادة
 لاني المحمولات كالعالم والقادر والمريد والظاهر انهم فهموا من التفائير جواز الانفكاك من الجانبيين

او ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای کشف عوارض و پیشوای او میگویم که این قابل
 میگویند که اتصاف بتقایص که مقابل صفات کمالیه اند با وجود اسکان ذاتی این صفات متعلق
 قدرت نیست و حضرت باری تعالی شأنه لا تمناع بالنظر الیه تعالی شأنه حال آنکه شیخ نجاشی
 که این گشت تیریه ناوینی باقتضای بی ایمانی او را بعالم ربانی ملقب نموده است اتصاف او
 سبحانه را بکذب دیگر فواحشات و تقایص و خسالیست متعلق قدرت و سبحانه انکاشته بر آن دلیل
 آورده است در یک رساله میگوید که کذب و سبحانه و اتصاف او سبحانه باین تقیضه محال
 بالذات نیست چه عقد قضیه غیر مطابقه للواقع و القای آن بر لا کله و انبیا خارج از قدرت است الهی
 نیست و الا لازم آمد که قدرت انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد چه عقد قضیه غیر مطابق
 للواقع و القای آن برخاطبین در قدرت اکثر افراد انسانی است آری کذب بنافی حکمت است
 پس متعجب بالغیر است لهذا عدم کذب را از کمالات حضرت حق شمارند و او اهل شأنه بان مدح می کنند
 بخلاف فرس و حمار که ایشان را کسی بعدم کذب مدح نمیکند و بظاہر است که صفت کمال این است
 که شخصی که قدرت تکلم بکلام کاذب بیدار و بنابر رعایت مصلحت مقتضای حکمت منزه از تلوث
 کذب تکلم بکلام کاذب نمی نماید همان شخص مدح میگردد و بسبب عیب کذب اتصاف بجمال
 صدق بخلاف کسی که لسان او اماؤف شده باشد و تکلم بکلام کاذب نمی تواند کرد یا قوت
 متفکره او فاسد شده باشد که عقد قضیه غیر مطابقه للواقع نمیتواند کرد یا شخصی که هر گاه که کلام
 صادق می گوید کلام مذکور از و صادقی گردد و هر گاه که اراده تکلم بکلام کاذب می نماید او از او
 بندی گردد و مانند بان او اماؤف میشود یا کسی دیگر و بن او بندی نماید یا حقوق او را حق می کشد یا کسی که
 چند قضا یا صاوقه را یاد گرفته است اصل بر ترکیب قضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنابر علیہ
 کلام کاذب از و صادقی گردد و این اشخاص مذکورین نزد خدا قابل مدح نیستند یا بجا می آید تکلم
 بکلام کاذب تر فیما عن عیب الکذب و تنزه عن التلوث نه صفات مدح است بنابر این
 عجز از تکلم بکلام کاذب چگونه از صفات مدح نیست یا مدح بان او دن است از مدح باو

آتشی و یلی که این لقب به عالم ربانی آورده است در اتصاف او سبحانه دیگر فوآتش قبل از شنای
 جاری است چه از کتاب آنها در قدرت اکثر افراد انسانی است پس اگر از کتاب آن خارج
 از قدرت الهی باشد لازم آید که قدرت انسانی زیاده از قدرت ربانی باشد و هفت کمال
 همین است که شخصی که قدرت بر ارتکاب فوآتش میدارد بنا بر رعایت مصالحت بمقتضای
 حکمت تنزیها از تلوث بفوآتش ارتکاب آن نمی نماید به شخص مدوح می گردد و سبب عیب ارتکاب
 فوآتش و اتصاف بکمال هفت بخلاف کسی که قدرت بر ارتکاب آن نداشته باشد یا مانعی
 او را از ارتکاب فوآتش وقت قصد آن باز میدارد آنکس نزد عقلا قابل مدح نیست بالجمله
 عدم ارتکاب فوآتش ترفعاً عن عیب الفوآتش و تنزیهاً عن التلوث بهما از صفات مدح است
 و بنا بر عجز از ارتکاب آن بچگونه از صفات مدح نیست یا مدح بآن او دل است از مدح بادل
 ازین معلوم شد که کذب و ارتکاب دیگر فوآتش و قبایح نزد مقتدای این سرگردان تیه
 ضلالت تحت قدرت الهی داخل است و نزد این قابل ممکن ذاتی و متنوع بال غیر است متعلق
 قدرت نیست مقتدای او را بر او بر این فضل است که او صحت کذب و غیره نقایص بر ذات محقه
 او سبحانه تجویزی کند و او را بر مقتدای خود فضل این است که او عدم سبحانه و حدوث او سبحانه
 و امکان او و موت او سبحانه و جهل و عجز و غمی و صمم و بکا است او سبحانه و تعالی تجسم و حرکت
 و انتقال تجنیز و ممکن او سبحانه و غیر ذلک مما لا یتناهی را ممکن ذاتی و متنوع بال غیر و غیر صلیح متعلق
 قدرت الهی میداند پیشوایان وجه بر پیر و فضل است و پیر و راسن وجه بر پیشوای فضل است
 این را غایت رشد توان گفت معلوم نیست که بدانست او خود در اصول اسلامیة فساد
 اعتقاد دارد و یا مذهب او را در اصول اسلامیة فساد اعتقاد بوده است ظاهراً و نه استحقاق
 لقب عالم ربانی است بدانست او فاسد الاعتقاد نبوده باشد ما بطلان اعتقاد این
 قابل بشرح و بسط بیان کرده ایم حاجت اعاده آن نیست اما بطلان عقیدت شیخ او
 ظاهراً است چه او خود اعتراف دارد که کذب نقص و عیب است و باین اعتراف قایل است

باینکه کذب او سبحانه تحت قدرت او داخل است پس این صریح اعتراض است باینکه ناقص
 و عیب بودن او سبحانه ممکن و مقدور است و استدلال او باینکه عقد قضیه غیر مطابقت
 الواقع و القای آن بر سلاکه خارج از قدرت الهی نیست عجیب است چه کذب عبارت از
 عقد قضیه غیر مطابقت الواقع و القای آن بر مخاطب علی الاطلاق نیست او سبحانه تعالی در اکثر مقام
 از کلام معجز نظام حکایتی عن الامام قضا یای کا ذبه مذکور فرموده که قوله سبحانه و قال لیدین کفر و الا تاتینا
 الساعه بلکه معنی کذب قایل اخبار او قضیه غیر مطابقت الواقع است و آن غیر عیب و نقص است
 و القای کلام کا ذب بر سلاکه و انبیاء عیسی و یحیی دیگر است و قول او و الا لازم آمد که قدرت
 انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد تعجب بر تعجب می افزاید چه ارتکاب فواحش قطیعه و
 قبایح شنیعه تحت قدرت انسانی داخل است و تحت قدرت ربانی داخل نیست فعلی باز عمه
 لازم می آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی زاید باشد مگر شاید چنانکه پیروا و التزام مکان
 ذاتی آن میکنند و رشد او التزام مقدور بودن آن کرده است و حل شبهه این است که قدرت
 بر اوصاف بیسویب و نقایص و قبایح و فواحش از صفات حدوث و صفات حوادث است
 او سبحانه از صفات حدوث خواص حوادث منزه و متعالی است و قدرت کامله که از صفات
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر ایجاد جمیع ممکنات و باین همه کائنات گویا قدرت
 و قسم است یکی قدرت کامله که از اوصاف مخلقه حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت
 ناقصه که از اوصاف مخلوقات است و قدرت ثانیه نسبت به قدرت اولی مراتب غیر
 متفاوتیه ناقص است پس از وجوه قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن در ذات حق و
 سبحانه زیاده تر از قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم نمی آید شیخ این قایل معنی زیاده
 نتوانست نمید زیاده تر از شئی بر شئی آن است که شئی اول شتمل باشد بر آنچه شئی ثانی بر آن شتمل
 است معنی زیاده تر نیست می آید که شتمل قدرت انسانی بر قدرت ربانی باشد
 میرسانید بعد از این بیان می آید که قدرت انسانی با وجوه شتمل بر قدرت ربانی بر فضل

هم مثل است نگاه توانستی گفت که زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم می آید
 سبحان الله پیشوای این گشتی بادیه نادانی که لقلب شد با عالم ربانی معنی ریا و ست نتوانست
 دانست و معنی قدرت نتوانست فهمید و بصحت کاذب بودن او سبحانه که معنی تعلق قدرت
 او سبحانه بکذب است و بصحت القا فرمودن او سبحانه کذب را بر انبیا و ملائکه شرعی با بصحت
 بودن او سبحانه ترکب فواحش و شایع از روی دلیل آورده خود قایل بوده است
 و با این جهالت و ضلالت در همه سایل دینی از اصول کلامیه فرغ فقهیه اجتهاد و دیگر و بلکه
 عامیان بازاری را که حرف آشنا هم نیستند مجتهد گردانید و دین اسلام را بر هم زد و آنچه
 گمان برده که عدم کذب را برای همین در ملجأ الهی می شمارند که او سبحانه با وجود قدرت
 بر کذب کلام بکلام کاذب نمی فرماید و آن را بصارت مطمئنه کثیره الالفاظ قلیله المعنی برای فریب
 دادن مشتی عوام کالانعام که انجمن یا وه گوی و بیوه گوی را حسن بیان و بسط تقریر می نمایند
 بیان نموده برای بیش نیست چه سایر تقدیسات و تزییبات حضرت کبریائی از عیوب
 و نقایص و قبایح و خسایس و فواحش در محامد الهیه عدد و داند و در موصوف و موصوفین شایع
 حال آنکه اتصاف او سبحانه با آنها تحت قدرت داخل نیست کومرئی مخلص را و آن را ممکن ذاتی
 بلکه ثابت فی مرتبه الذات الالهیه میدانند که سابق مفصلا غایت مدح الهی همین است که اتصاف
 او سبحانه به هیچک عیب و نقص و هیچک خاصه از خواص ممکنات و حوادث و تحویر عقلی هم ممکن
 نیست همین کمال تقدیس و تزییه است و تقدس و تنزه او سبحانه را از اتصاف بکذب بسبب
 عدم امکان اتصاف او سبحانه به عیوب و نقایص عجز توان گفت چنانکه از عبارات او مفهوم میشود و چه عجز
 در آن صورت متصور میشود که اتصاف او سبحانه بعیب کذب صلیح و مقدور است و ناشی چون اتصاف او سبحانه بعیب
 کذب ممکن نیست تحت قدرت داخل نیست پس از عدم قدرت بر این اتصاف عجز لازم نمی آید چنانکه از
 عدم قدرت بر سایر ممکنات عجز لازم نمی آید ازین منکشف شد که این تیاده معنی عجز هم نمیدانست حال شیخ
 مرشدین است وای بر حال مرید شریعت عجب این است که این مرید مرید و عقاید نوشته است

والایض علیہ الحکمہ والانتقال والتبدل فی ذاته وصفاته ولا الجمل ولا الکذب معلوم نیست که معنی
 لایصح و نفی او چیست اگر معنی لایکن است لازم می آید که اذقایل باشد بعد از اسکان کذب و جعل
 اوسبحانه حال آنکه امکان چهل و عجز اوسبحانه بغایت جد و عجز تر از یہا بد نیست خود با شجاعت
 رسانیده و اگر معنی لایصح منتفع بالیغیر است لازم است که حرکت و انتقال اوسبحانه و تبدل
 ذات و صفات اوسبحانه بد نیست او ممکن باشد حال آنکه امکان حرکت و انتقال بے
 جسمیت و امکان تبدل ذات و صفات بے حدوث متصور نیست در این صورت بد نیست
 این مرید جسمیت و حدوث اوسبحانه ممکن ذاتی باشد بلکه این مرید مرید را از التزام آن گزین نیست
 چه حرکت اوسبحانه و انتقال اوسبحانه و تبدل ذات حق و تبدل ذات حق و تبدل صفات کما
 و جسمیت اوسبحانه و حدوث اوسبحانه حصص کلیات ممکنه ذاتیه هستند پس بموجب قاعده
 مقررہ اول امکان ممکن ذاتی خواهند بود و شاید او برای حفظ قاعده مقررہ خود التزام لازم
 نماید تا آن قاعده از دست نرود و گویان بر باد شود بد نیست او در التزام لازم محذوری
 نیست مگر محذوری که بد نیست او باشد محذوری است این است که قول او به نبودن انحصار
 اوسبحانه بصفات کمالیه همچنین اتصاف او بتقایض داخل تحت قدرت آئی بخلاف
 ارشاد شیخ مرشد است شیخ مرشد او اتصاف اوسبحانه را بکذب با وجو و اعتراف به بود
 آن نقض و عیب داخل تحت قدرت میگوید بلکه تسخیرات باغیر تحت قدرت آئی
 داخل میدانند بلکه همه واجبات بالیغیر را که در آن صفات کمالیه اوسبحانه بر مذہب عائنه کلین
 داخل اند داخل تحت قدرت انکار چه در سیل خود می گوید که مناصحت تعلق قدرت الهیه
 امکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در همه اوقات بر جمیع تقدیرات ممکنه در وقت وجود و غیاب
 موجه و موانع عاقله و بر تقدیر و وجوب بالیغیر با متناع داخل تحت قدرت الهیه است و درین
 نسبتش به وجبات با موانع انتہی بعبارتہ بازمی گوید ازین بیان واضح گردید که داخل شی
 تحت قدرت آئی بنافی امتناع با وجوب او که بنظر امور خارجیه باشد نیست بلکه آنچه

منافی اوست دخول آن تحت تکوین و نیز واضح گشت که لزوم محال بر تقدیر وجودی مانع دخول
آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست نه منافی اسکان ذاتی
و مناط تعلق قدرت الهیه اسکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق
تکوین است انتهى ازین هر دو عبارت ظاهر است که بدانست شیخ مرشد اصفا کمالیه و سبحانه
و اتصاف او سبحانه بصفا کمالیه اتصاف او سبحانه بقبایح فواحش و نقایص که بدانست
این مرید مرید همه ممکن ذاتی است تحت قدرت الهیه داخل اند و بدانست این مرید مرید داخل
تحت قدرت الهیه نیستند پس بر وجهیل شیخ مرشد او که بدانست ادعالم ربانی هست لازم می آید
و ذلک من شد المحاذیر عنده حالاً نظر در کلام شیخ مرشد و ضرورت مستثنی قدرت چنانکه مرثیه
بیان کرده صحت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی بود و باشد در وقت وجود علت
موجب آن در عین نسبت او بعلته موجبیت آن تجویز صحت ترک یعنی عدم تکوین تجویز صحت تخلف معلول
بالایجاب علیه موجبیت و تجویز تخلف معلوم بالايجاب علیه موجبیت انچه غفلت از معنی ایجاب یعنی علت موجبیت متصور نیست
پس قول بانیکه معلول بالايجاب در وقت وجود علت موجبیت آن در عین نسبت آن بعلت موجبیت آن
تحت قدرت الهیه داخل است قول است بانیکه تخلف معلول بالايجاب از علت موجبیت آن در وقت
وجود علت موجبیت آن در عین نسبت او بعلت موجبیت آن صحیح الفعل و التصریح است پس علت موجبیت آن
علت موجبیت آن نیست ازین معلوم شد که آن را نباید از معنی علت موجبیت و معنی ایجاب فهمید
و معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است باید از معنی لزوم محال بر تقدیر وجود
شیئی مانع دخول آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیشود زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست
نه منافی اسکان ذاتی و مناط تعلق قدرت الهیه اسکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی
آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است نه منافی اسکان ذاتی و مناط تعلق قدرت الهیه
اسکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است نه منافی
اسکان ذاتی و مناط تعلق قدرت الهیه اسکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی

فعل و ترک هم نمیدانست مثلاً قدرت الیه حیات الیه که از صفات که الیه سبحانه است و نزد
عالمه تکلیف ممکن ذاتی است و ذات حقه علت موجب نیست پس حسب اعتقاد او تحت قدرت
الیه مثل است و فعل و ترک او درین بودن او سبحانه علت موجب آن صحیح است با وجود لزوم
تسلسل پس باعتبار او او سبحانه قادر است بر اینکه قادر نباشد و قادر است بر اینکه عاجز نشود و قادر است
بر اینکه زنده باشد یا مرده شود و وجود و صفت حیات او سبحانه و اتقناع صفت موت و عجز از جهت لزوم
محال بر تقدیر وجود آن بد نیست او مانع تعلق قدرت الیه بقدرت الیه بعجز او سبحانه نیست و تعلق
قدرت مساوی صحت فعل و ترک است انجمنین اعتقاد از صبیان و مجانبین هم متصور نیست از اینجا
معلوم شد که آن بیچاره بدانست مرید خود هم معنی قدرت نمیدانست و معنی عیب و کذب و نقص
نمیدانست و معنی زیادت نمیدانست و معنی صحت فعل و ترک نمیدانست و معنی وجوب و علت
موجب ایجاب نمیدانست و معنی اتقناع و مانع و محال نمیدانست این است حال علم عالم
ربانی و حال ربانی بودنش ازین ظواهر است که او نقص و محیب و کاذب بودن او سبحانه
مقدور و صحیح الفعل و ترک میدانند و برای تلقین این عقیده بمریان خود بر آن دلیل می آرند که
نظر در کلام مرید که در اینجا نکست بیعت او کرده بعد تعلق قدرت الیه بصفات که الیه تعالی
او سبحانه بآنها و باقصاف او سبحانه بنقایص مقابلات آنها بد شد تصریح می نماید می باید
می باید دانست که این ناکث بیعت حق قبیل این کلام گفته است که اقصاف واجب
الوجود جلشانه بصفات که الیه احب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این
یا اقصاف ای اقصاف شی ما بمثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است و همچنین اقصاف
حضرت قدوس تعالی شأنه بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متنع عقلی
اما ذات این اقصاف ای اقصاف شی ما پس ممکن بالذات و متحقق الوقوع است الحال
اقرار میکنند باینکه او کلیه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات که الیه و اقصاف بان
و اقصاف بمقابلات آنها استثنی است الی آخر قال پس و اینجا اعتراف میکنند که صفات

[illegible]

Journal of Management Inquiry 16(4)

از هر دو وجهی که در این باب است چنانچه در اینجا ذکر و در دو نوع است و در هر دو وجه
 عدولی است که از اینجمله علی المنطقی و استثنائی صفات کامله از کلیه خود را ممکن نیست چه برین
 تقدیر قول با مرکب انصاف بقایص هم جایز خواهد بود و زیرا که جایز است که ممکن باشد مقدور
 نبود بدون قدرت هم تحقق نیست بطور صفات کمالی بجهت امتناع لذات واجب تصدق
 بصفات کمالی تعالی شأنه پس قول با امتناع ذاتی آن چه لازم است و کسیکه با مکان ذاتی
 آن قایل شده باشد کفر عکونه او را لازم آید بلکه خود قایل مذکور را شرک لازم است یا الحاد و یا
 عرف پس قول او که حق این است الحق این است که ناحق این است اقول استنادی
 قایل اند باینکه صفات کمالیه عین ذات او سبحانه است تا سلب کمال از مرتبه ذات حق و شکلی
 او سبحانه باینکه عین و قول بودن او سبحانه غیر کمال بذاته و تقدیر و قدا و تخصیص قاعده کل ممکن بالذات
 مقدور و کل ممکن بالذات حادث چنانکه بر عامه متکلمین لازم می آید لازم نیاید و تأکید عامه متکلمین
 درین مسئله ضرورت است که سابق نقل من شرح التفهیم و التمهید و چون صفات کمالیه عین او سبحانه
 است استناد مظهر صفات کمالیه را عین ذات حق و واجب بجهت این که این حق تعالی است چه
 برین تقدیر تقدیر لازم نمی آید و عامه متکلمین را از آنجا که این کفر نیست پس قول او که شرک است
 ذاتی میدانند شرک است ناشی از غایت غیبت و جهل و نادانی و بی ایمان و اد است و هم شرک
 بر تقدیر قول بر ذات صفات کمالیه بر ذات حق می تواند شد و توهم آن بر تقدیر قول باینست
 صفات صبیحان و مجانب را هم نمیشود و الزام شرک بر قایل باینست صفات ناشی از غایت
 جهل و غیبت است و استناد مظهر بر ذات صفات کمالیه بر ذات حق قایل نیست و نه
 با مکان و مقدوریت آنها قایل است تا آنچه این قایل در شوق امکان و مقدوریت صفات
 کمالیه وارد کرده است وارد شود باری چاره آن شیخ نجدی بیچاره که مرشد وقتندای این
 اداره است چیست که او خود بر ذات صفات کمالیه بر ذات حق و امکان ذاتی و مقدور
 صفات کمالیه قایل است چه قدرت نزدل حق صحت فعل و ترک است پس تجویز انفاک

صفات کمالیه از ذات حقه بر لازم است و نیز تجویر اتصاف او سبحانه بنقایص بر لازم است
 و ادیبان کانه اثر التزام نمی کنند بکبر بر آن بدانست خود دلایل می آرند و کما سبق و این قایل بر
 باید که چاره خود می کنند که او اتصاف او سبحانه را بنقایص قبلیج و فواحش ممکن ذاتی و مختص لذاته
 سبحانه میدان پس صدق سلب نقایص و قبلیج و فواحش از سبحانه نزد این قایل از مرتبه نفس
 ذات حقه که علت موجب آن سلب است متاخر بالذات است پس نزد این قایل صدق ایجابات
 نقایص و قبلیج و فواحش در مرتبه ذات حقه ضروری است ضرورة استحالة ارتفاع العقیضین فیلزم علیه
 اعتقاد آن سبحانه فی مرتبه نفس ذات حقه جاهل و عاجز و میت و اعمی و اهم و اکرم و فاسق و فاجر و غیر
 و حادث و متحرک منتقل الی غیر ذلک من النقایص التي لا یتناهی چه اگر در اعتقاد او این ایجابات در
 مرتبه ذات حقه صادق باشد سلب انیمه در مرتبه ذات اهدیه صادق باشد پس سلب این همه معلول
 ذات حقه نباشد و هو خلافت مذمبه بلکه بر لازم می آید که او سبحانه در مرتبه ذات حقه متحد باشیائی
 و حوادث غیر تناسبتی باشد یعنی اینکه حیوان باشد جمیع الوجودات و نبات جمیع الوجودات و جماد
 جمیع الوجودات آن همه مقولات جوهر و عرض جمیع الوجودات آن باشد زیرا که حیوانیه او سبحانه و انسانیته
 او سبحانه و نباتیه او سبحانه و جمادیت او سبحانه و جوهریت او سبحانه و یکصد اصل این معانی مصدریه اند
 و بر حسب قاعده مقرر در این همه حصص بخم و صها ممکن بالذات اند زیرا که کلیات آنها ممکن بالذات
 اند و هرگاه که این حصص ممکن بالذات شدند عدم آنها معلول او سبحانه بدانست او خدا بدو پس عدم
 آنها از مرتبه ذات حقه متاخر خواهد بود پس انیمه در مرتبه ذات حقه تحقق خواهند بود و الا سلب آنها
 در مرتبه ذات حقه صادق باشد پس سلب آنها معلول ذات حقه نباشد پس ضروری بالذات
 باشد و هو خلافت مذمبه و من وجه آخر این قایل را از التزام صدق ایجابات نقایص و فواحش و قبلیج
 بر او سبحانه در مرتبه ذات حقه بنا بر عقاید مقرر خودش گزیر و چاره نیست چه صفات کمالیه
 و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه و عقیدت او ممکن ذاتی است و اتصاف او سبحانه بصفات
 کمالیه و عقیدت او صادق سلب اتصاف بنقایص است و در عقیدت او در بیان اتصاف

بصفات کمالیه و سلب اتصاف بقایه معینۀ ذاتیه است چنانچه سابق گفته است و بر آن اقرار
 نموده است و معان بمحیته ذاتیه در امکان و وجوب امتناع یک حکم دارند چنانکه سابق گفته است
 و صفات کمالیه و اتصاف بصفات کمالیه ممکن و معلول ذات حقه و متاخر از مرتبه ذات حقه اند
 چه او خود گفته است که صفات محتاج بموصوف اند و انکار احتیاج آنها بموصوف مکابره صرفه
 است پس لامحاله از موصوف یعنی ذات حقه متاخر اند پس سلب اتصاف از صفات لامحاله
 و عقیدت او متاخر از ذات حقه است پس اتصاف او بجهانۀ بقایه لامحاله و عقیده او در
 مرتبه ذات حقه خواهد بود و ضرورت استحاله ارتفاع التخصیص من وجه آخر این قایل در اینجا میگوید
 که عدم علم از حضرت موصوف جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم
 سلب عدولی است کما لا یخفى علی المنطقی و در عقیده این قایل علم او بجهانۀ از ذات حقه متاخر است
 پس نزد او در مرتبه ذات حقه سلب بسیط علم است و نزد او سلب بسیط نزد وجود موضوع
 که در اینجا ذات حقه است مستلزم سلب عدولی است و نزد او سلب عدولی علم جمل است
 پس و عقیدت او بجهانۀ را در مرتبه ذات حقه جمل است پس این قایل بحسب قواعد عقاید
 مقرر کرده خود در اشتد انجائی اثر اکات یعنی اعتقاد صدق ایجاب به حادث از حاشا
 غیر متناهیۀ او بجهانۀ در مرتبه ذات حقه و در ارتکاب اتصاف او بجهانۀ همه تعالیه عیوب
 و قبلیج و فواحش و خسالیست مرتبۀ ذات حقه متبذل است و هر چند دست و پا میزنند از آن بها لک
 نمی تواند برآمد گما آرا و دوان یخروج من ثمار من ثم أعید و اینها اگر ازین عقاید باطله که نتایج قواعد
 مقرر کرده اوست توبه نمیکند در زمره مخاطبین ذوقاً عذاب الحریق داخل است حالاً با
 شنید که عامۀ تکلمین با وجود قایل شدن بزیاوت صفات کمالیه بر ذات حقه و صفات کمالیه
 از ذات حقه بالا ایجاب گفته اند که او بجهانۀ جمیع ممکنات قادر است قال فی العقاید البصیه
 قادر علی جمیع الممكنات و قال فی شرح المواقف ان قدرته تم الممكنات ای جمیعها و الدلیل
 علیه ان مقتضى القدرة هو الذات لوجوب استثناء صفاته لک ذاتۀ و الصحیح للمقده و غیره

بهر امکان لان الواجب والامتناع الذاتین تجلیان المقدوریه ونسبة الذات الی جمیع ممکنات
 علی السواء فاذا ثبتت قدرته علی بعضها ثبت علم کلها انتمی فی ذلک ان شرح موقف کفیه القدرة القاتیة
 بذاته تعریفیه والامکان حاشیه فیلزم قیام الحوادث بذاته تعریفیه وقدره بطلانه وکان فیضا واقعه ای صارت عن الذی
 بالقدرة لما مر فی هذا المقصد من ان الحوادث لا یستند الی المحجب لتقدیمه والالتسلسل الحوادث هو طویل
 واذا کان متناهی واقعه بالقدرة لزم التسلسل لان القدرة الاخری حادثه ایضا اذ المقدور حدوثه لحدوث
 القایمه بذاته تعالی فیستند الی قدره اخری فیلزم تسلسل القدرة الی مال الیهائی وهو ایضا محال الی انتهی
 واین هر دو قول با هم متناقض اند پس با قائلین بزیادت صفات کمالیه را واجب ذاتی دانستند
 وهر صریح البطلان یا انها را از عموم قدرت او سبحانه جمیع ممکنات راستگانه کنند و الظاهر هو الثالث
 پس ازین قاعده که او سبحانه بر هر ممکن ذاتی قادر است نزد آنها صفات کمالیه او سبحانه مستثنی هستند
 و ازین لازم نمی آید که اتصاف نمی آید که اتصاف او سبحانه بنقایص نزد عامته تکلیف ممکن ذاتی باشد
 بلکه بر هر مومن بلکه بر هر اقل ایمان با تمنا ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص واجب و لازم است
 چه بمصدق سلب اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح که همه حوادث اند مرتبه نفس ذات احدیه است
 و آن سلب متناخر ذات احدیه نیست و مصداق اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه نزد عامه
 متکلیف قیام آن صفات بذات حق باجابه سبحانه است پس مصداق اتصاف او بصفات کمالیه
 متناخر از مرتبه مصداق سلب اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح است و اگر مصداق این سلب
 از مرتبه ذات احدیه متاخر باشد بمصدق سلب و در مرتبه ذات احدیه لازم آید و التزام آن
 کفیه است پس قول باسکان ذاتی آن بکفر می کشد و در کتب عقاید تصریح است باینکه نقص
 بر او سبحانه محال است و از ممکنات نیست کما سبق لقله من شرح العقاید العنصریه معلوم نیست
 که این قوایل که بهره از فهم ندار و بکدام ضرورت مخالفت عامته تکلیف بر او داشته از کتاب قول
 باسکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و فوجش نموده است ضرورت داعیه و بیان
 جهل او است یعنی اینکه او فهم کرده است که هرگاه که معنی مصدوری را سوی او سبحانه مضان

کنند آن حصه ممکن ذاتی است و اینکه اتصاف اوجانه بکمال صفات کمالیه سادق سلب اتصاف
 او بنقایص است و سلب اتصاف اوجانه بنقایص سادق اتصاف اوجانه بصفات کمالیه
 است بنا بر این توهمات باطله و ایمان را بر باد داد و در بابیه ضلالت افتاد و اتلی باشد انجای
 الا شرک والالجا و لغو و باشد من سورا الفهم و سورا الاعتقاد و از قول این قایل زیرا که عدم علم از
 حضرت موصوف بجان من منزله چهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب
 عدولی است کما لا یخفی علی المنطقه چهل او معنی چهل و معنی عدم بلکه معلوم شده و گمان می کند که
 عدم بلکه عبارت از سلب عدولی است که نزد وجود موضوع مساوی سلب بسیط است
 حال آنکه چنین نیست انجا الیس بعالم و انجا لا عالم وقت وجود جدا هر دو صادق اند و انجا در
 جا بل صادق نیست بلکه چهل عبارت است از عدم علم از آنکس که قوت استعدادیه علم داشته باشد
 و لهذا چهل را مقابل علم حادث شمرده اند کما سبق نقل من شرح المواقف لالهری و تحقیق این معنی
 در اوجانه بر تقدیر زیادت صفت علم ممکن نیست آری بر قول این جا بل لازم می آید که ادب
 ثبوت چهل اوجانه در مرتبه ذات حقه متقدم باشد زیرا که علم نزد او صفت زایده است و صفت
 محتاج موصوف است کما اعترف به و تاخر محتاج از محتاج الیه ضروری است پس سلب علم
 در مرتبه ذات حقه نزد او ضروری و سلب بسیط و سلب عدولی نزد وجود موضوع مساوی
 اند پس سلب عدولی علم در مرتبه ذات حقه نزد او متحقق است و سلب عدولی علم بد نیست این جا بل چهل
 است پس ثبوت چهل اوجانه در مرتبه ذات حقه در عقیدت او برادر لازم است بنا بر علی سلمه از تفصیل
 بزرگ است که عقیده است و ملاحظه که بعینیت صفات کمالیه و امتناع ذاتی اتصاف اوجانه
 بنقایص قایل است انصی مراتب توحید و تنزیه اوجانه است و عقیده این قایل با مکان جوهریت
 و عرضیت و جسم و تخیر و اسکان و حدوث و احتیاج اوجانه و با مکان ذاتی اتصاف او به بنقایص
 و قبل از و فو اشر حسب تواعد مختصره خودش از انجا انجای شرک و الحاد است پس ظاهر شد که حق
 چیست و با حق چیست و موجد کیست و ملحد کیست و الله الهادی الی الرشاد و السلام علی

والساد قال الاستثاء وهر چه متنع ذاتی است بسبب عدم صلوح وجود صالح المقدر
 نیست عدم محمول قدرت الهی متنعات عقلی را از تصور آنها از صلوح وجود است نه از عجز
 عجز او بجانان العیاذ بالله من ذلك اما بیان الصغری فلوجبین اول اینکه قضیه سالیه کلیه ای که از شی
 من ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات وایضا صادق است پس ضرورت
 که عکس آن نیز صادق باشد و هو قولنا لاشی من بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات
 بکمن ذاتی واما اما بیان صدق اصل این است که اگر قولنا لاشی من ممکن ذاتی با و سیدنا محمد
 صلی الله علیه وسلم فی الکلمات وایضا صادق نباشد نقیض این صادق باشد ضرورت استحالة ارتفاع
 النقیضین و نقیض آن موجب خبریه مطلقه عامه است و آن قول قابل است بعضی ممکن الذاتی
 سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنه الثانیه و این قضیه خبریه
 مطلقه عامه کاذب است نزد هر مسلمان و هر گاه اصل صادق باشد عکس آن یقیناً صادق باشد
 پس ثابت شد که مساوی انحضرت صلی الله علیه وسلم در کلمات ممکن ذاتی نیست پس از دو حال
 خالی نیست یا واجب بالذات باشد العیاذ بالله تعالی یا متنع بالذات اول باطل است بالضرورة
 پس معنی شد که متنع بالذات است و هو المطلوب قال المحول المعقول المعقول اقول کل ممکن کذا
 و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه است چه حکم در آن بر همه یا بر بعض افراد ممکن است و ضعف عنوانی
 ممکن بر افراد و چنانچه در حال وجود افراد صادق است بالفعل در حال عدم نیز صادق است
 و الا لازم الانقلاب المستحیل چه افراد ممکن بالذات اگر در حال عدم ممکن بالذات نباشند پس واجب
 بالذات باشند یا متنع بالذات و بعد وجودها ممکن بالذات پس لزوم الانقلاب بین است
 و چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود پس قول قابل بعضی ممکن الذاتی مساوی
 سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنه الثانیه اگر خارجیه گرفته شود کاذب
 است نزد هر مسلمان لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقه بودنش لازم نیست و منوع است چه کذب
 خارجیه یا لازم کذب حقیقه نیست چنانچه کل عقاید و ظواهر بالفعل خارجیه کاذب است و حقیقه

صادق چه معنی حقیقه آنست که هر فرد عتقا اگر موجود شود پس بر تقدیر وجود آن طیران ادر با بالفعل
 ثابت خواهد بود و این معنی بر سایل خوانان منطبق مثل تمذیب و تسمیه نمی نیست چنانکه در تضایا
 هندسیه مانند کل مثلث زوایا و الثالث تساوی قائمتین و کل خط قائم علی خط حرکتش فی جنبه
 قائمتان حکم تساوی و حدوث مذکور شامل جمیع افراد مثلث و خط مذکور موجود نباشند تا آنکه گفته
 اند که تحقق آن در خارج ممکن بود و چنانکه گفته شود و کل مثلث حدث علی کرة بی اعظم من کرة اعظم
 الاعظم فیکذا و کل خط وضع علی خط هو اعظم من قطر العالم فیکذا چه وجهی در خط اعظم مذکور تسخیل الوجود
 است در زمین شان و چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقیه مذکور یعنی قول قایل یعنی
 الممكن الذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلاثة
 علی طریق الحقیقه صادق باشد عکس آنکه بعضی مساوی ممکن بالفعل نیز صادق خواهد بود پس
 نقیض آن یعنی لاشی من ممکن ذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکلمات دایما
 کاذب خواهد بود و همچنین عکس آن غنی لاشی من مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم
 فی الکلمات ممکن ذاتی دایما کاذب خواهد بود زیرا که موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقیه و عکس آن برود
 نقیض دو سالبه کلیه دایمه حقیقیه است که مستتر فی آنها را ذکر کرد و پس صدق برود و مطلقه عامه
 حقیقیه مستلزم کذب برود و دایمه حقیقیه است بحکم التناقض و چون قول قایل بعضی مساوی
 ممکن ذاتی صادق است مستلزم عکسش لا محاله و اعل تحت قدرت کامله خواهد بود و هو المطلوب
 سبحان الله این ططراق و دعوی تعلی تا سبع طباق در هو خلاف وفاق کافیه مسایل بر عکس
 طباق جمیع موثنین که هیچکس از آنها تا این زمان این جرأت نکرده و گفته که حقتما ای راقده
 بر مساوی مذکور نیست این قسم ادعا کردن اقوال حال فهم این احق مسایل فلسفیه
 و مسایل کلامیه را سابقی مبرهن شده است الحال حال فهم او مسایل منطقیه مبرهن شیو
 ۵ توکار زمین را نکوساختی به که بر آسمان نیز پرداختی به اولایا پیشینیه که
 قضیه کلیه اولایا قسم است یکی خارجی و یکی ذهنیه و سیه و می حقیقیه به و تخیلیه موجب حکم ثبوت

محمول للموضوع است و در حکمیة سالبه حکم سلب محمول از موضوع است پس اگر در موضوع حکم ثبوت
محمول للموضوع بحسب الخارج و در سالبه حکم سلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد
آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و عمر وليس الکاتب و اگر در موضوع حکم ثبوت محمول
بحسب الذین و در سالبه حکم سلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذین باشد آن قضیه
ذهنی است و اگر در موضوع حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالبه
حکم سلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه
ز دج و الاربعه ليس ابجد و این هر قسم بر دو قسم است زیرا که اگر حکم باتحاد موضوع
و محمول یا سلب ان علی البت بالفعل باشد آن را قضیه یقینیه گویند و اگر حکم باتحاد موضوع
و محمول یا سلب آن بر تقدیر انطباق و صفت عنوانی بر فرد بر تقدیر تقریر و وجود آن باشد
آن را قضیه غیر یقینیه گویند پس قسام قضایا نیز دو تحقیق شش اند یکی خارجی یقینیه و دیگری خارجی
غیر یقینیه سیومی ذهنیه یقینیه چهارم ذهنیه غیر یقینیه پنجم حقیقه یقینیه ششم حقیقه غیر یقینیه و حاصل این
است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر واقع است آن قضیه یقینیه است پس اگر حکایت
از خصوص ظرف خارج است آن یقینیه خارجی است و اگر حکایت از خصوص طرق ذین است
آن یقینیه ذهنیه است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص
ظرف الخارج و ظرف الذین آن یقینیه حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر
است آن قضیه غیر یقینیه است پس اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی آنکه
بر تقدیر انطباق و صفت عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ثابت
یا از ان مسلوب است آن قضیه غیر یقینیه خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب
ظرف ذین است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق و صفت عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذین محمول
برای آن ثابت یا از ان مسلوب است آن قضیه غیر یقینیه ذهنیه است و اگر حکایت
از عالم تقدیر است بلکه بر تقدیر انطباق و صفت عنوانی

بر فرد بر تقدیر وجودش در مطلق نفس الامر مع قطع از نظر منصوص الخارج والذی منقول برای آن
 ثابت یا ازان مسلوب است آن قضیه حقیقیه غیر بیتی است قال فی الافق البینه بها حاصل
 ان الحكم بالاتحاد وامكان بحسب حال الموضوع فی الاعیان کانت المحلیه خارجیة وامكان
 بحسب خصوص التقرير والوجود الذی للموضوع کانت ذهنیه وامكان بحسب مطلق التقریر والوجود
 للموضوع مع غزل النظر عن خصوصیات الظروف والادعیه من الاعیان والاذیان سمیت
 حقیقیه ثم الحكم فی المحلیه امكان بالاتحاد علی البت سمیت المحلیه بیتی وامكان بالفعل علی تقدیر انطباق
 طبعیه العنوان علی فرد و هو انما یحصل بتقرر مهیه الموضوع و وجودها سمیت محلیه غیر بیتی و هی مسادقه
 الصدق ناشطیه لاراجعه الیه کما یظن انتهى پس مبرهن شد که تقسیم قضیه بیتی خارجی و ذهنیه
 و حقیقه منوط بوصف عنوانی نیست بلکه تقسیم آن باعتبار محلی عنه است اگر محلی عنه خارج است
 قضیه خارجی است و اگر ذهن است قضیه ذهنیه است و اگر نفس الامر است قضیه حقیقه است
 وصف عنوانی هر چه باشد و نیز باید دانست که عکس متوی خارجی بیتی خارجی بیتی است
 و عکس متوی ذهنیه بیتی ذهنیه بیتی است و عکس متوی حقیقه بیتی حقیقه بیتی است زیرا که
 مصداق و محلی عنه اصل قضیه عکس متوی آن در واقع یک است و نقیض موجب بیتی سالبه
 بیتی است و بالعکس نقیض بیتی غیر بیتی نمی تواند شد زیرا که سلب علی التقدیر منافی ثبوت فی
 نفس الامر بیتی نیست و بالعکس و نیز باید دانست که هیچ مفهوم و هیچ مصداق و نفس
 الامر از مواد ثلث یعنی وجوب و امکان و امتناع خالی نیست بعد تمهید این مقدمات میگوئیم
 که قولنا لاشی من ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه آله وسلم فی جمیع الکمالات نامساویه کلیه
 حقیقه تمهید آنست یعنی هیچ ممکن ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفات کماله
 و نفس الامر بتمه و نامساویست و این سالبه کلیه حقیقه بیتی و ایمه صادق است چه اگر این قضیه سالبه
 کلیه حقیقه بیتی و ایمه صادق نباشد نقیض آن یعنی موجب جزئیه حقیقه بیتی مطلقه عامه صادق
 باشد یعنی بعضی ممکن ذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات فی نفس الامر بیتی

ذلک البلید الا حق البما ذر شیر الی ذلک القایل الجاہل قضیه خارجیہ بتبیہ است و قول او چه
 حکم در آن برہمہ یا بر بعض افراد ممکن است استدلالی عجیب است چه اگر حکم برہمہ یا بر بعض افراد
 ممکن محمولاتی است کہ مصداق آن در خارج است آن قضایا خارجیہ خواهند بود و اگر محمولاتی
 است کہ مصداق آن در ذہن است آن قضایا ذہنیہ خواهند بود و اگر محمولاتی است کہ
 کہ مصداق آن را اختصاصی بنظر خارج یا بنظر ذہن نیست آن قضایا حقیقیہ خواهند
 بود کما ذکرنا پس اگر حکم علی البت است قضایا بتبیہ خواهند بود و اگر حکم بر تقدیر انطباق طبیعت
 عنوان علی الافراد است آن قضایا غیر بتبیہ خواهند بود و تجرید کردن موضوع قضیت بوصف شئی است
 ممکن ستندم حقیقیہ بودن آن قضیہ نیست این پیرنا بالغ تا حال معنی قضیہ حقیقیہ و خارجیہ و بتبیہ
 نفہیدہ است و منشأ غلطی او این است کہ امکان از معقولات ثانیہ بالمعنی العام استعمل
 فی علم ما بعد الطبیعہ است و شارح مسلم و ناقا صاحب الافق المبین نوشتہ کہ قضایا معقودہ
 از ان معقولات ثانیہ قضایا حقیقیہ میباشند و مراد از ان این است کہ آن قضایا کہ محمولات
 آنہا معقولات ثانیہ بالمعنی استعمل فی علم ما بعد الطبیعہ باشند چون قولنا الانسان موجود
 و الانسان ممکن مثلا قضایا حقیقیہ بتبیہ میباشند زیرا کہ ثبوت این محمولات را بخصوص وجود
 خارجی موضوع یا بخصوص وجود ذاتی آن علامتہ نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است بخلاف معقولات ثانیہ بالمعنی الاخص کہ موضوع فن منطق اند چون کلیہ ذاتیہ و بتبیہ
 و فصلیہ کہ قضایا معقودہ از ان ہا کہ معقولات ثانیہ بالمعنی الاخص محمولات آنہا باشند
 قضایا بتبیہ میباشند زیرا کہ ثبوت آن محمولات بحسب خصوص ظرف ذہن است این
 حقن سطحی با قضایا غباوت نفہیدہ کہ ہر قضیہ کہ وصف عنوانی موضوع آن مہنوم ممکن باشد
 قضیہ حقیقیہ است و قول او وصف عنوانی بر افراد و چنانکہ حال وجود افراد صادق است
 بالفعل و حال عدم نیز صادق است بہ بیان حقیقیہ بودن قضیہ کہ وصف عنوانی موضوع
 آن ممکن باشد بطبی ندارد برای اثبات بودن یا نبودن قضیہ حقیقیہ یا خارجیہ یا ذہنیہ یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا خصوص طریقه خارج
 یا خصوص ظرف ذهن بکار است این را نفهم باستماع قول صاحب الافاق البیین و شارح حکم
 قضایائی محقوده از معقولات ثانیه یعنی الاصح قضایای حقیقه اند توهم کرد که هر قضیه که در آن
 مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد و معنی قول
 آسان نمیدن توانست و این به عقل در این مقام در شبهه ای عظیم دیگر افتاده است بیا
 تفصیله میخواند و آن این است که اطلاق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه
 گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه و شارح آن و صاحب تهذیب قضیه
 خارجی عامه از مبتدیه و غیره را قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمسیه قول کل ج ب
 یستعمل ناره بحسب الحقیقه و معناه ان کل ما لوجود کان ج من الافراد الممكنة فهو یحیث
 بوجود کان ب ای کل یا هو ملزوم ج فهو ملزوم ب و تارة بحسب الخارج و معناه کل
 ج فی الخارج سوار کان حال الحكم او قبله او بعده فهو ب فی الخارج انتهى قال الشارح
 الرازی قولنا کل ج ب یستعمل ناره بحسب الحقیقه و لیسیم حین حقیقه کانهما حقیقه القضیه
 المستعمله فی العلوم و اضری بحسب الخارج و لیسیم خارجی و المراد بالخارج الخارج علی الشاعر
 اما الاول فنفنی به کل ما لوجود کان ج من الافراد الممكنة فهو یحیث لوجود کان ب فالحكم فی
 لیس مقصور علی ما لوجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجودا فی الخارج او معدوما
 فالحكم بلی مقصور علی افراده الموجوده بل علیها و علی افراده المقدره الوجود و ایضا کقولنا کل
 انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی
 الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثاني ولو لم یوجد شی من الاشکال
 فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل مربع باعتبار الثاني دون الاول انتهى و فصله
 الشارح فقال قد ظهر لک مما نبیاه ان الحقیقه لا تستدعی وجود الموضوع فی الخارج بل
 لا یوزان کیون موجودا فی الخارج وان لا یکون و اذا کان موجودا فی الخارج فالحكم فیها لا یکون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتناولها والافراد المقدرة الوجود بخلاف الخارجية فانها
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم
يكن موجودا فقد تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض ان كان
الموضوع موجودا لم يخل اما ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية وتتناولها ولا مستراد
المقدرة فان كان مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقة كما
اذا المحلل الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصدق
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا يصدق قولنا
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متناولا لجميع الافراد
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا قولنا كل انسان حيوان فاذن يكون بينهما خصوص
وعمو من وجه انتهى وقال في التذييل لا بد في الوجوبين وجود الموضوع محققا بهى الخارجية
او مقدرافا للحقيقة او زهنا فالله سبحانه انتهى قال شارحه القضايا العملية المعتمدة باعتبار وجود
موضوعها لما نكته ان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا نحو كل انسان
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
في الخارج فقد راعوا كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافر والاشياء
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فتعني بمعنى
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرضه العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالانتفاء
ولهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين
عبارات ظاهرا است كه سنفين اين كتب ان قضية خارجية را كه حكم در آنها مخصوص بافراد

[illegible]

از قول قضیه کل ممکن کند و بعضی ممکن کند از قضیه حقیقیه الی قوله و چون افراد معدومه را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود حقیقیه که نام اطلاق است اگر در افراد آن خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در تندیب و شرح تندیب و تفسیر
و شرح شریعیه اطلاق حقیقیه بر آن خارجیه آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد و خود چنانکه در حال وجود افراد صادق
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدومه را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و محض بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجیه مقدره بوصف عنوانی
موضوع آن منوط نیست و دوم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی که نام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدومه بالفعل
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه مقدره بطبیعی ندارد
چون در خارجیه مقدره صدق وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط
نیست بلکه مفاد آن حکم ثبوت محمول بر افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد
و این تاویل خود در مثال حقیقیه معنی خارجیه مقدره کل عنقار طاهر آورده است و ظاهر
است که وصف عنوانی عنقا بالفعل بر یکپاشی صادق نیست پس بیان بودن که نام قضیه
حقیقیه معنی خارجیه مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر
بطبیعی ندارد چنانکه این قایل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدومه را بیان
نموده میگوید و چون افراد معدومه را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود از این قول معلوم شد
که بیچاره هنوز معنی حکم نمیداند و وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت و بلاوت و غفلت در
معلقه الاستثنای چه بچشم اینکه برین شکی نیستی اینکه مراد این قایل از حقیقه خارجیه باشد که حکم آن
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول او فیما بعد چنانکه

ذلك البليد الا الحق الهما ذر شير الى ذلك القايل الجاهل قضيه خارجيه بتبته است و قول او چه
 حكم دران بر تبه يا بر بعض افراد ممكن است استدلال عجيب است چه اگر حكم بر تبه يا بر بعض افراد
 ممكن بمجمولاتى است كه صادق آن در خارج است آن قضيا يا خارجيه خواهند بود و اگر بمجمولاتى
 است كه صادق آن در ذهن است آن قضيا يا ذهنيه خواهند بود و اگر بمجمولاتى است كه
 كه صادق آن را اختصاصى بطرف خارج يا بطرف ذهن نسيست آن قضيا يا حقيقيه خواهند
 بود و كما ذكرنا ليس اگر حكم على البت است قضيا يا بتيه خواهند بود و اگر حكم بر تقدير انطباق طبيعت
 عنوان على الافراد است آن قضيا يا غير بتيه خواهند بود و تغيير كردن موضوع قضيه بوصف عنوانى
 ممكن مستلزم حقيقه بودن آن قضيه نسيست اين تير يا بالغ تا حال معنى قضيه حقيقيه و خارجيه و بتيه
 نفهميده است و منشأ غلطى او اين است كه امكان از معقولات ثانويه بالمعنى العام المستعمل
 فى علم مابعد الطبيعه است و شرح مسلم و قافا صاحب الاقنى الميسر نوشته كه قضيا يا معقولات
 از ان معقولات ثانويه قضيا يا حقيقيه ميباشند و مراد از ان اين است كه آن قضيا يا كه معقولات
 آنها معقولات ثانويه بالمعنى استعمال فى علم مابعد الطبيعه باشند چون بقولنا الانسان موجود
 و الانسان ممكن مثلا قضيا ياي حقيقيه بتيه ميباشند زيرا كه ثبوت اين محمولات را بخصوص وجود
 خارجى موضوع يا بخصوص وجود ذاتى آن علاقه نسيست ثبوت اين محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است بخلاف معقولات ثانويه بالمعنى الاخص كه موضوع فن منطق اند چون كليه ذاتيه و بتيه
 و فصليه كه قضيا ياي معقوده از ان بلكه معقولات ثانويه بالمعنى الاخص محمولات آنها باشند
 قضيا ياي ذهنيه ميباشند زيرا كه ثبوت آن محمولات بحسب خصوص طرف ذهن است اين
 احمق سطحى باقتضائى غباوت فهميده كه هر قضيه كه وصف عنوانى موضوع آن مفهوم ممكن باشد
 قضيه حقيقيه است و قول او وصف عنوانى بر افراد خود چنانكه حال وجود افراد صادق است
 بالفعل در حال عدم نيز صادق است به بيان حقيقه بودن قضيه كه وصف عنوانى موضوع
 آن ممكن باشد ربطى ندارد و براى اثبات بودن يا نبودن قضيه حقيقيه يا خارجيه يا ذهنيه بيان

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا خصوص طریقه خارج
 یا خصوص ظرف ذهن بکار است این نامم باستماع قول صاحب الافق المبین و شرح حکم
 قضایای معقوده از معقولات ثانیه یعنی الاعم قضایای حقیقه اند توهم کوکه هر قضیه که در آن
 مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد معنی قول
 آنان نمیدان توانست و این به عقل در این مقام در شکیبایی عظیم دیگر افتاده است نیز
 تفصیله می خواهد و آن این است که اطلاق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه
 گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه شارح آن و صاحب تهذیب قضیه
 خارجی عامه از مبتدیه و غیر مبتدیه را قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمسیه قولنا کل ج ب
 يستعمل ناره بحسب الحقیقه ومعناه ان کل الموجود کان ج من الافراد الممكنة فهو بحسب
 بوجد کان ب ای کل یا هو ملزوم ج فهو ملزوم ب و تارة بحسب الخارج ومعناه کل
 ج فی الخارج سوار کان حال الحكم او قبله او بعده فوب فی الخارج انتهى قال الشارح
 الازی قولنا کل ج ب يعتبر تارة بحسب الحقیقه و لیسیم حینما حقیقه کانه حقیقه القضیه
 المستعملة فی العلوم و اخری بحسب الخارج لیسیم خارجیه والمراد بالخارج فی الخارج عن المشاعر
 اما الاول فنفسی به کل الموجود کان ج من الافراد الممكنة فهو بحسب ب فالحکم فیهِ
 لیس مقصور علی ما له وجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجوداً فی الخارج او محدوداً
 فی الحکم مقصور علی افراده الموجوده بل علیها و علی افراده المقدره الوجود و ایضاً قولنا کل
 انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی
 الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثاني ولو لم یوجد شی من الاشکال
 فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل ببع الاعتبار الثاني دون الاول انتهى و فصله
 الشارح فقال قد ظهر لک مما نبیاه ان الحقیقه لا تدعی وجو الموضوع فی الخارج بل
 یجوز ان یکون موجوداً فی الخارج وان لا یکون و اذا کان موجوداً فی الخارج فالحکم فیهِ لا یکون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتينا ولها والافراد المقدرة الوجودية وبخلاف الخارجية فانها
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم
يكن موجودا فقد تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض ان كان
الموضوع موجودا لم يخل اما ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية او يتنا ولا لها ولا من اراد
المقدرة فان كان مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقية كما
اذا اشهر الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصدق
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا يصدق قولنا
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متنا ولا بجميع الافراد
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا قولنا كل انسان حيوان فان كان يكون بينهما خصوص
وعموم من وجه انتهى وقال في التمهيد لا بد في الموضوع وجودا والموضوع محققا وهي الخارجية
او مقدرها فالحقيقة او نهنا فالله نهية انتهى قال شارحة القضايا السليمة المعنية باعتبار وجود
موضوعها اما ثلثة اقسام لان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا نحو كل انسان
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
في الخارج مقدر نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافر والاشي
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري تمنع بمعنى
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرضه العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالاتفاق
ولهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين
عبارات ظاهرة است كه مفسفين اين كتب ان قضية خارجية را كه حكم در آنها مخصوص بافراد

خارجیه باشد و مقصور بر افراد موجوده فی الخارج نباشد بلکه متناول باشد افراد مقدره الوجود فی الخارج
 را حقیقیه می نامند و این مصنفان ذکر آن قضایا نموده اند که در آنها حکم بر افراد موجوده فی نفس الامر
 مطلقا عام از طرف خارج و طرف ذهن باشد سید علامه میر سید شریف رح برین فرد گذشت
 در حاشیه ششم سید بنیه فرموده میفرمایند ان مثل قولنا کل متنع معدوم قضیه لایکن اخذ با خارجیه بنظر
 اولیس افراد الموضوع موجوده فی الخارج محققا و الحقیقیه اذ لایکن وجود افراد در فی الخارج
 و قد اعتبر فی الخارجیه امکان الافراد كما وجاب ای الشارح بان المقصود ضبط القضاء بالاستتملة
 فی العلوم فی الاغلب و ما ذکرتم ما يستعمل نادرا فلم یلتفتوا الیه اذ لم یکنهم و ارجیه فی القواعد سهوله
 و منهم من جعل امثال هذه القضاء یا ذهنية فقال معنی قولک کل متنع معدوم ان کل یا یصدق علیه
 فی الذهن انه متنع فی الخارج یصدق علیه فی الذهن انه معدوم فی الخارج فجعل القضاء ثلاثه
 اقسام حقیقیه متناول الحكم فیها جميع الافراد الخارجیه المحققه و المقدره و خارجیه متناول الحكم
 فیها الافراد الخارجیه المحققه فقط و ذهنية متناول الافراد الموجوده فی الذهن فقط فالاولی ان يقال
 احوال الاشیاء علی ثلثه اقسام قسم متناول الافراد الذهنیه و الخارجیه المحققه و المقدره و القسم
 یسمى لوازم المسبات كالزوجه للاربعه و الفردیه للثلثه و تساوی الزوايا للثلثه للقایمتین
 للثلثه و قسم مخفی بالموجودی الخارجی كالحرکه و السكون و الاضرار و الاحراق و قسم مختص
 بالموجود و الذهنی كالکلیه و الجزئیه و الجسئیه و غیره فینبغي ان یعتبر ثلث قضاء یا احدا یا یکون الحكم
 فیها علی جمیع افراد الموضوع و نهائیا کان او خارجیا محققا کان او مقدر را کالقضاء یا الهندسیه
 و الحسابیه و سیمي هذه حقیقیه و ثانیها ما یکون الحكم فیها مخصوصا بالافراد الخارجیه مطلقا محققا
 او مقدر را کالقضاء یا العلمیه و سیمي هذه قضیه خارجیه ثالثها ما یکون الحكم فیها مخصوصا بالافراد
 الذهنیه و سیمي قضیه ذهنیه کالقضاء یا استعمل فی المطلق انتهى و انیکه از قضیه حقیقیه میر سید شریف علامه
 بیان فرموده اند اطلاق دو کلمه حقیقیه است و اطلاق سیموی آن است که از افق السید نقل کرده
 و بحسب آن اطلاق حقیقیه و قسم است یکی بنیه و یکی غیر بنیه پس بنا داریم است که مراد این است

از قول قضیه ممکن کنایه بعض ممکن کنایه قضیه حقیقیه الی قوله و چون افراد معدومه را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و حقیقیه بکدام اطلاق است اگر مراد از آن خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در تندیب و شرح تندیب و شرح
و شرح شمسیه اطلاق حقیقیه بر آن خارجیه آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد خود چنانکه در حال وجود افراد صادق
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدومه را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و محض بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجیه مقدره بوصف عنوانی
موضوع آن منوط نیست و دوم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی که ام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدومه بالفعل
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه مقدره ربطی ندارد
چهارم در خارجیه مقدره صدق وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط
نیست بلکه مفاد آن حکم ثبوت محمول بر افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد
و این سایل خود در مثال حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره کل عقار طاهر آورده است و ظاهراً
است که وصف عنوانی عقار بالفعل بر یک شئی صادق نیست پس بیان بودن که ام قضیه
حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر
ربطی ندارد چهارم اینکه این قایل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدومه را بیان
نموده میگوید چون افراد معدومه را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود ازین قول معلوم شد
که بیچاره هنوز معنی حکم نمیداند و وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت و بلاوت و خسل در
معتقدات یعنی چه بنحسب اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این قایل از حقیقه خارجیه باشد که حکم آن
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول او ضیاع چنانکه

در قضایای هندسیه مانند مثلث و دایره و مثلث تساوی قائمتین الی قوله چه وجود کرده
و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع است و در زعم شان محض یعنی است چه آن تساوی و دایای
ثلث ثلث لازم همیشه ثلث است و حدوث قائمتین در جنب خط مستقیم که دیگر قایم شود
از لوازم همیشه آن است پس این قضایای حقیقه بمعنی خارجیه که حکم آن مخصوص با فرد خارجیه
مطلقا حقیقه کانت او مقدره نیست بلکه آن حقیقه بمعنی آخر است چنانچه میرسد شریف قدس
سره بیان فرموده این قایل در هر معنی حقیقه خط کرده میانه آن هر دو معنی آن باقتضا
بی تمیزی فرق دانستن نتوانست ششم آنکه چون در زعم این قایل قضیه کل ممکن کذا و بعض
الممكن کذا حقیقه بمعنی خارجیه است که حکم آن مخصوص با فرد خارجیه مطلقا حقیقه یا مقدره باشد
از دو حال خالی نیست یا این قایل در صدق این قضیه اسکان وجو و افراد محکوم علیها شرط
می کند یا نه بر تقدیر اول قول او با آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج متعین بود الی قوله چه وجود آن
کره و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع در زعم شان محض لغو است و باطل است و بر تقدیر ثانی
بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا حقیقه مفید این قایل نیست چه بر این تقدیر متعینات
و استحیالات و حکم این حقیقه داخل نخواهند بود و پس از صدق این حقیقه اسکان مساوی آن مختصرا
صلی الله علیه و سلم در کالات ثابت نتواند شد و اگر مراد این قایل از حقیقه در قول او
قضیه کل ممکن کذا و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقه خواهد بود و قضیه حقیقه است که حکم آن متناول افراد خارجیه و ذمه حقیقه و مقدره باشد
چنانکه در کلام میرسد شریف علامه بقول شده بر این تقدیر هم اقوال این قایل بمعنی است
اولا از این جهت که معتبر در حقیقه با معنی شمول و تناول محمول افراد خارجیه و ذمه حقیقه و مقدره
راست نه شمول و صفت عنوانی موضوع پس بیان شمول و صفت عنوانی ممکن افراد موجوده و معدوم
را بدعوی حقیقه بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا باطل نیست و بر این تقدیر هم قول او
چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود و ناشی از جعل او بمعنی حکم و عدم تمیز او

میان حکم و وصف عنوانی و ثانیاً بر این تقدیر قول اوکل عنقار طایر بالفعل خارجیه کاذب است
 و حقیقه ضاوق الی قوله ثابت خواهد بود بمعنی است چه قضیه کل عنقار طایر بدیعنی حقیقه نیست آن
 حقیقه بمعنی خارجیه مقدره است و ثالثاً بر این تقدیر قول او و این بمعنی بر رسائل خوانان منطق مثل تهذیب
 و شمسیه مخفی نیست دلیل حمل او بمعنی عبارت تهذیب و شمسیه است زیرا که در تهذیب و شمسیه
 حقیقه اطلاق بدیعنی مذکور نیست و در تهذیب و شمسیه اطلاق حقیقه بر خارجیه است که حکم آن
 مخصوص با فرد خارجیه باشد و بر افراد موجوده فی الخارج مقصور نباشد و رابعاً اگر این
 قایل در صدق این حقیقه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط میکند قول او با آنکه گفته اند که تحقق
 آن در خارج متعین بودالی قوله چه وجود آن کرده و خط اعظم مذکور تحیل الوقوع است و در غم شان
 بمعنی است و اگر در صدق این حقیقه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط نمیکند حقیقه بودن قضیه
 کل ممکن که با بعضی ممکن که با وجودی نمی باشد که سابق انفاد اگر مراد این قایل از حقیقه قضیه
 باشد که حکم با اتحاد موضوع و محمول در آن بحسب سلب تقرر وجود موضوع و نفس الامر قطع نظر
 از خصوصیات ظروف باشد کمافی الاطلاق البین پس آن حقیقه دو قسم است یکی بتمیه و دیگری
 غیر بتمیه اگر مراد از حقیقه در اینجا حقیقه بتمیه باشد بر این شق آن معنی درست است که قضیه محمول
 آن مفهوم ممکن باشد قضیه حقیقه بتمیه ضاوق تواند بود و بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقه بتمیه چنانکه این قایل زعم نموده است که لازم نیست و نیز بر این
 تقدیر قول او لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقه بودنش لازم نیست و ممنوع است باطل است
 زیرا که بچک ممکن را مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نفس الامر بتمیه فی احد الازمنه
 ثابت نیست چه ثبوت مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نفس الامر بتمیه بالفعل فی احد
 الازمنه بلشئ من الاشیاء یا در ظرف خارج باشد یا در ذهن و الاول باطل باعتراف هذا
 القایل و الثانی فی صریح البطلان زیرا که مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات از
 اوصاف ذهنیه نیست تا طرف اتصاف آن ذهن باشد و نفس الامر مختصر است در خارج

و در ذین و هرگاه که بچکشی بمساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات در خارج و در
ذین بالفعل فی احد الازمنه متصف نیست بچکشی و نفس الامر بمساوات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در کمالات و نفس الامر بالفعل متصف نیست پس این حقیقیه بتبیه یعنی قول القایل
بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه وسلم فی الکمالات مبتته فی نفس الامر
بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثه کما ذب شد و هرگاه که این حقیقیه بتبیه موجب جزئیه مطلقه عامه
کاذب شد نقیض آن یعنی سالبه کلیه و ایکه حقیقیه بتبیه یعنی قولنا الاشیء من الممكن الذاتی بمساوات
سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات مبتته فی نفس الامر و اما صادق است پس عکس شود
آن یعنی قولنا الاشیء من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بمکان ذاتی مبتته فی نفس
الامر و اما صادق است فثبت مطلوبنا و نیز برین شوق قوله چنانچه کل عقار طایر یعنی است چه
قضیه قایل کل عقار طایر حقیقیه بتبیه نیست آن حقیقیه خارجی است و قوله و این یعنی بر سایل
خوانان منطق مثل تهذیب و تمهید هم مخفی نیست محض بمعنی است در تهذیب و تمهید و حقیقیه
بتبیه نامده صاحب تهذیب و صاحب تمهید خارجیه حقیقیه را حقیقیه نامیدند و ذکر حقیقه که در
آن حکم اتحاد و جنوع و محمول و در آن بحسب مطلق تقرر و وجود و موضوع و نفس الامر مطلق نظرا از
خصوصیت نظرات باشد فرو گذاشت کرده اند و هم بر این شوق قول او چنانکه در قضایای
هندسیه الی قوله چه وجود کرده و خطا عظم مذکور استجیل الوقوع است محض بی معنی است چنان
قضایای حقیقیه بتبیه نیستند و بر این شوق قول او چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه
ذکور الی قوله و هو المطلوب محض باطل و میهوده است زیرا که قول قایل بعض الممكن الذاتی
مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثه علی طریق الحقیقه
البتیه بلا شبهه بچکشی و نفس الامر یعنی در خارج یا در ذین بمساوات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در کمالات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثه متصف نیست و هرگاه که این موجب
جزئیه حقیقیه بتبیه مطلقه عامه کاذب است عکس شود آن نیز کاذب است و نقیض آن یعنی

لاشی من ممکن ذاتی بمسا و سیدنا صلی الله علیه وسلم فی الکلمات و اما لامحاله صادق است
 و هرگاه که این سالبه کلیه حقیقیه بتبیه و اتمه صادق است عکس قوی آن عنی لاشی من المسا و
 سیدنا صلی الله علیه وسلم فی الکلمات ممکن ذاتی بتبیه فی نفس الامر و اما لامحاله صادق است
 و اگر در ادوار حقیقیه حقیقیه غیر بتبیه باشد بر این شوق کلام این قایل بمعنی است چه از بودن و نبودن
 عنوانی موضوع که این قضیه منم ممکن بودن آن قضیه حقیقیه غیر بتبیه لازم نیست چنانکه این قایل
 زعم نموده است و نیز بر این شوق کلام باطل عتفا یا باطل الی قول طبران و اما بالفعل ثابت خواهد
 بود بمعنی است چه کل عتفا یا بر خارجیه غیر بتبیه است نه حقیقیه غیر بتبیه همچنین قوله و این معنی بر سایل
 خوانان منطق مثل تهذیب و تسیمیم مخفی نیست بر این شوق معنی ندارد چه در تهذیب و تسیمیم حقیقیه
 غیر بتبیه مذکور نیست در تهذیب و تسیمیم خارجیه غیر بتبیه را حقیقیه نامیده اند و همذاکله بر این
 تقدیر استدلال ضرر و این قایل را منفعته نیست زیرا که حقیقیه غیر بتبیه مساوی شرطیه است
 و آن حکایت از نفس الامر نیست حکایت از تقدیر است پس قول قایل بعضی ممکن مساوی سیدنا
 محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الارزمنه الثلاثة مساوی قول قایل است
 بعضی مالمو وجد کان ممکنا و اتیانو بحیث لو وجد کان مساویا سیدنا صلی الله علیه وسلم فی احد الارزمنه
 الثلاثة المفروضه المقدرة و عکس آن یعنی بعضی مساوی ممکن بالفعل مساوی قول قایل است بعضی
 مالمو وجد کان مساویا فوجوبیث لو وجد کان ممکنا فی احد الارزمنه الثلاثة المفروضه المقدرة و بر تقدیر
 تسلیم صدق این هر دو قضیه حقیقیه غیر بتبیه که حکایت از عالم تقدیر است امکان مساوی و نفس
 الامر لازم نمی آید چنانچه از صدق کلامی لا ممکن که حقیقیه غیر بتبیه حکایت از عالم تقدیر است و مساوی
 این قول است کلاما لو وجد کان الاشیاء فوجوبیث لو وجد کان الا ممکنا صدق حمل لاشی بالا ممکن
 بر موضوع و نفس الامر بالفعل لازم نمی آید با جمله قول این قایل من اوله الی آخره بر چپک اطلاق
 از اطلاقات حقیقیه معنی ندارد چه جای آنکه استدلال منتهی و این قایل منفعته بر سایل این چیز بالغ
 بی آنکه در قول خود قائل کند و فهمد که چه میگوید چه برز الشیء می آید مرز می سیرای و این خباوت

وای عقلی در محقق گفتگوی نماید که کلاهی تک کتب در گوش کرد و نه تک نوشته‌های را گوش کرد
اگر چه مؤمنان مشهوریده خود بر کوه پر شکوه زندین سودای خام که آن را بر کنند شکر زبیده
خود بشکنند و در گران سنگی کوه اثری نگذرد یا ناطح الجبل الی الله تعالی و ارحم علی الراس
لا ارحم علی الجبل و قول او و بزرگان وفاق کافه سلیس الی آخره جز آن معنی است کافه
سلیس و جمع مؤنثان با جاد شیکه این قایل بقابل التمسک یا زوکی التماسی ذکر نموده است
ایمان دارند و از روی آن احادیث ثابت است که فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرض مصداق اجتماع الفقیهین و فرض ما جوده مسلمین بعد از پیغمبر و سلیس یا عیان دارند
باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ملکات و افضل ماسوی الله سبحانه اند یکپوش و مسلم
اعتقاد دارند که بچک ممکن و بچک ماسوی الله در کالات مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
است این قایل پیاسداری آن شیخ نجفی که بهره از نعم دایمان داشتند متذوق مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم را که اولاً و ابداً خارجاً و ذیناً و بیناً الاشیای نیست بر عزم باطن خود
تراشیده هزاران هزار لاشی خضر را با مقتضای بی ایمانی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
قرار داده خود را در مقصده اثبات امکان تمکات از اختیاری خود را زودادی الاقسام و الاشیای
فنیحت و بر وسای خفته اگر شتی عوام کالات معنی امکان و امتناع نمی فهمند و مستحیلات
ذاتی را مقدر می انگارند بدین مذکور شیخ نجفی اقتضای مقتضی ذاتی را مقدر و پذیرد و او را هم
آن العام را اجماع نموان گفت و در قول بهر و قول مقتضی ذاتی تحت قدرت است هیچ حکمت
نیست بسارت و بیباکی و اتحاد آن است که شیخ نجفی بر آن اقدام نموده عیب و نقص
او سبحانه مقدر و صحیح الفعل و التمرک و المستند بر آن بر عزم باطن خود و دلایل آورد و این
قایل باین تسلیم دارد و باید که با قول با امکان ذاتی اتحاد او سبحانه بهر حکمت و
عوارض و امکان اقتضای او سبحانه بهر حکمت و نقصان که مستلزم اتحاد او سبحانه
در مرتبه ذاتی است و با مقتضای او سبحانه و با مقتضای او سبحانه و با مقتضای او سبحانه

و فو آتش هست افتاده قتل و دین را بر باد داد و کما سبق مفصلاً قال اینجندی المنکو و
 الرودی المنکو و این قدر هم نمیدانست که عالم ربانی کی گفته و کجا گفته مساوی ممکن
 مذکور داخل تحت قدرت کامله شده موجود است تا بصدق و وسالیه کلیه دائمه خارجیه بکذب
 یکس موجب جزئیه مطلقه عامه خارجیه و غرضش ابطال میکند عالم ربانی فرموده که حق تعالی
 اگر خواهد بسیار امثال مذکور پیدا کند دین نص است در نیکه امثال مذکور موجود نیست مگر ممکن
 است داخل تحت قدرت کامله داخل عرفان و موافق عالم ربانی تصریح کرده اند چنانکه خواهد
 آمد انشاء الله تعالی و ممکن معدوم که مساوی بالفعل شود شیء موجود بالفعل و کسی حکم بدین است
 کنند نتواند بود مگر بر تقدیر وجود و دین را بطلان قضیه تحقیقیه است مثلاً کسی گوید که عمر و مساوی بالفعل است
 بزرگ و عمر و معدوم است پس اگر مراد اینست که اگر عمر وجود و شود پس بر تقدیر وجود و مساوی خواهد
 بود و صادق است والا کاذب پس ابطال دعوی عالم ربانی تصور نیست تا آنکه و وسالیه
 کلیه دائمه تحقیقیه صادق و یکس موجب جزئیه مطلقه عامه تحقیقیه کاذب نباشد در ماده که معترض
 قضایای خارجیه در آن ذکر کرده و حال آنکه امر بالعکس است زیرا که موجب جزئیه مطلقه عامه
 تحقیقیه صادق است و عکس نیز صادق پس هر دو وسالیه کلیه دائمه تحقیقیه اصل و عکسش کاذب
 خواهد بود و حکم التناقض و چون صفری قیاس قایل باطل است اساس قیاس او از پنج بکنده
 شد و بنیاد الحاکم و سناصل گشت اقول اینچنین جاہل بخدی بی ایمان را که عیب و نقص
 او بجهان صحیح الفعل و ترک مبداء نیست و باقتضای کج فتنی دلی ایمانی بزرگم خود بر آن دلائل
 می آرد و دست خفا نه بشان حضرت افضل اسوی الله صلی الله علیه و سلم جده و جده نوده خلقی
 را میدین گردانید و دعوا و سؤقیه را بارز او نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بزرگان دین
 تشبیح نموده و عامه جمال را از تقلید محض است ایتمه بجهت دین برگردانید و علم فقه را را سائر انظار ان
 جمال از اعتبار انداخت و جهل او بر تبه بود که معنی کذب و قدرت و کون و غیره توانست نیست
 و معنی شفاعت را سخن نموده و بر پیونده گویند باشد و از غایت بی ایمانی سفر زیارت و تنظیم

منه انجندی
 منج و برده و اندر
 و کما سبق مفصلاً
 منج و برده و اندر
 منج و برده و اندر

حرم آمن مدینه مقدسه را شرک فی العبادۃ انگاشت چنانکه در تقویت الایمان که آن را تقویت الایمان
نامیده است انگاشت عالم ربانی نامیدن از باب الحاد و زندقه است و چون صدق سالبه کلیه کلمه
حقیقیه بتبیه یعنی لاشی من المساوی سیدنا صلی الله علیه وسلم ممکن ذاتی فی نفس الامر نبیه و انبیا که
عکس سالبه کلیه و انیمه حقیقیه بتبیه یعنی لاشی من الممكن الذاتی بمساو سیدنا صلی الله علیه وسلم فی
نفس الامر نبیه و انما است بهر سن شد سلب اسکان ذاتی در نفس الامر از مساوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مستحقی شایسته قول شیخ نجدی باطل است و حقیقیه تقدیریه حکایت از نفس الامر
نیست بلکه حکایت از عالم تقدیر است و اسکان مساوی در عالم تقدیر بر تقدیر تسلیم آن مستلزم
اسکان آن در نفس الامر نیست و معدومی که کسی حکم کند مساوات آن شی بوجود و بالفعل بر تقدیر وجود
آن ممکن بود پس لازم نمی آید و اگر کسی گوید که معدوم است از لا و با و ز و نه و خارجا مساوی زید است و زید
بکبریه پد زید یا وصفی و دیگره آنکه آن معدوم ازلی ابدی یا زید در آن صفت تصور نباشد این بهر اعتباری که
گرفته شود کاذب است و چون صدق بر دو سالبه کلیه حقیقیه بتبیه بهر سن گشت قول جابل نجدی بطلان حاصل
و غبارت بلادت این قایل بتجمل شد و این مفتی متری که تصریح اهل عرفان موافق بی ایمان نجدی برای زیب
دهی بکلام عوام می نویسد محض افترای اوست آن جابل نجدی اهل عرفان را مبتدع و کافر و شرکست و انکار
اولیای کبار با تباع و افتخار علی روس الاشهاد و یقین میکرد و او را اتباع او را با اهل عرفان چه کار طرفه
این است که این قایل براتباع مستکین در برابر کون متعلق بقوله نباشد بخان سید هد در خجانه و تیری
آن جابل نجدی پیروی متکلمین گذشت چه متکلمین قضیه حقیقیه را سنگ اندازند تا کلام نجدی مذکور این خلط
بمشهور فطری شعرا شمریت هم روا داشت پس بسلمات متکلمین بر تقدیر تنزل همه گفتگو و نهان لا طایلت
قال الواهی السامی اکنون باینینید که قول و اعتقاد علمای کرام و اولیای عظام چنانکه خواهد آمد
آن است که مساوی و نظیر و مثل خیر البریه و فضل اهل خلیفه علیه علی آله الف الف اصلوة و التحیه در
عصه و نه و لباس تنزی پوشیده و موجود نشده و در ساحت شهود و شهود و مجهود گشته اما در سوت
آباد ملک مقدس است آنی که قوت و استطاعت نامتناهی است نظیر و مساوی مذکور ممکن

له الواهی
السامی
موسوی
خان خوارزمی
مفتی الاسلام

الوجود است کو خانه نشین و اوم و عزت گزین مستدام ملک عدم است زیرا که از اخبار شرع
 مقدسین قدر شابت است که حضرت خاتم النبیین سید المرسلین شفیع المذنبین علیه الصلوة
 و التحیات من حضرت رب العالمین جلت قدرته البریات و افضل المخلوقات اند و از لوازم
 آن عدم خلق و ایجاد مساوی و افضل از آن حضرت است صلی الله علیه و سلم نه عدم اسکان فی اقی
 پس علم و اراده قدیم بعد مساوی و افضل مذکورین متعلق شده آنها را تسخیل الوجود دیگر دانیده
 لیکن انتاعی و استحالتی که بنا بر تعلق علم اراده آتی بعد شئی یا خلاف شئی می باشد موجب عدم
 مقدوریت وجود آن شئی نیست نیز نیست چه جا عدم مقدوریت وجود نسبت حضرت و حبیب الوجود تلم نشانه
 در شرح عقاید نفی است و لا یمکن العبد بالیس فی وسعه سوارگان متنعانی نفس الامر ممکن کما یجزم
 و اما یمکن بنا علی ان الله تعالی علم خلافه و اراده خلافه کایمان الکافر و طاعت العاصی فلا نزاع فی
 وقوع التکلیف به گونه مقدور و ممکنات بالنظر الی نفسهم عدم التکلیف بالیس فی وسعه
 متفق علیه بقوله تعالی لا یمکن الله نفسا الا وسعها و الامر فی قوله تعالی انما انبئونی باسماء
 هؤلاء للتبجیر و ان التکلیف قوله تعالی حکایتیه ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به لیس المراد
 بالتحمیل هو التکلیف بل ایصال ما لا یطاق من العوارض الیه و انما النزاع فی الجواز و منع
 المعزله بنا علی القبح العقلي و جوزه الاشعری لانه لا یقبح من الله شی و قد یستدل بقوله تعالی
 لا یمکن الله نفسا الا وسعها علی نفی الجواز و تقریره انه لو کان جایز لما لزم من فرض وقوعه
 محال ضروری ان استحالة اللازم یوجب استحالة الملزوم لکنه لو وقع لزوم کذب کلام الله تعالی
 و هو محال و هذه نکته فی بیان استحالة کل ما تعلق علم الله تعالی او ارادته او اختیاره لعدم وقوعه
 و علی انما لا نسلم ان کل ما یمکن ممکن فی نفس الیه لیمزم من فرض وقوعه محال و انما وجب ذلك
 لو لم یعرض الا امتناع بال غیر الا ترى ان الله تعالی لما اوجده العالم بقدرته و اختیاره مقدمه
 ممکن فی نفسه مع انه یلزم من فرض وقوعه تخلف المعول عن العلة التامة و هو محال و لا یصلح
 ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه فلا نسلم

لایستلزم الحاحی انتهى و در دیگر کتب کلامیه و کتب متأخرین در اصول فقه زیاده اثر تحقیق
 است که لایتنی علی العلماء اقول بل اکنون بایستید که اعتقاد علمای کرام و ادیبای خطام
 و کافه اهل اسلام آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ممکنات و افضل ماسوی الله
 سبحانه اند و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که صداتی اجتماع النقیضین است و وجود
 آنست لزم عدم آنست تحیل بالذات است و بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم النبیین که نبض قرآنی و اجتماع کافه اهل اسلام تحقق است بر اجتماع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اقوام بر این است که مسیاتی الشار الله تعالی
 عنقریب پس هر چه این غمی بیگوید نزل و نهریانی است خارج از بحث مسئله جواز تکلیف
 بالمحال یا عدم جواز آن بطبی باین مقام ندارد و این فسفاس لباس بابی اینکه عوام و جمله او را
 از عدد و علم شمارند عبارت شرح عقاید نسفی که منتها می هست او است نقل کرده است
 بچوبی بطبی نزد ادولی الافهام موجب انتفاح است و از پایان عبارت منقول یعنی قوله
 و الحاصل ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر الی علی نفسه
 فلا یلزم انه لا یستلزم الحاحی برین است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات
 ممکن نیست زیرا که از فرض وقوع آن محال بالنظر الی ذات لازم می آید چه اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در کمالات واقع شود یا تصف بآن کمالات باشد یا نه باشد علی الشافی
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات نباشد و علی
 الاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد و آدم من سوا تحت لونی او باشند
 و او اول من بشیق عنه الارض و اول شافع و اول شفیع و او اع من یحیر خلق الجنة و اکرم الاولین
 و الاخرین علی الله و خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا و امام النبیین و صاحب شفاعت هم قایم
 مقام که غیر او قایم آن مقام نباشد و نایل درجه که سوائی یکس دیگری نایل آن مقام
 نتواند بود و باشد و چون اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات بر این اعتبار

مسلم است لازم است که آن مساوی متصف باین صفات نباشد پس برین تقدیر لازم است که
 آن مساوی مساوی باشد و نباشد فعلی تقدیر برین از فرض وقوع مساوی نظر بنفس منعی مساوی
 بودنش مساوی و لا مساوی که صدق اجتماع التقدیرین و محال بالذات است لازم محلی
 پس مساوی ممکن تواند بود دلان ممکن لازم من فرض وقوع محال بالنظر الی ذاته بجلافت عدم عقل
 اول که نزد فلاسفه معلول اول او سبحانه بالايجاب است و عدم او مستلزم عدم او بجهان نزد فلاسفه
 است چه عدم عقل اول بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال نیست مستلزم او محال بالذات
 را بنظر استنناع مختلف معلول موجب از علت موجب است و فیما بین فی نفس صدق مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم فی الکلمات المذکوره مستلزم آن است که مساوی مساوی نباشد و هر چه
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است مقام آنجا که این است این مذاق سزا
 نفاق برای خدع عوام و جمله آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بحضرت خاتم النبیین سید المرسلین
 شفیع المذنبین منعت کرده تا قوام جمله کسان برند که از مزینین فلتصین است والا و از معنی
 خاتم النبیین و سید المرسلین شفیع المذنبین بابل و غافل یا از ان تجامل و متغافل است
 و اگر از فهم و ایمان بهره داشتی دانستی که بر تقدیر امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرض
 وقوع آن مساوی مفروض الوقوع داخل عموم النبیین و عموم المرسلین باشد بر این شق
 آن مساوی مفضول و مفضل ثانیه خواهد بود و نه خاتم النبیین و نه سید المرسلین پس مساوی نتواند
 و اگر دخیل عموم النبیین و عموم المرسلین نباشد بر فرض وقوع آن در جملة النبیین و مرسلین نباشد
 پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی نتواند بود فعلی شقین مساوی مفروض الوقوع مساوی
 نتواند بود و وجود آن مستلزم عدم آن است پس امتنع بالذات است و نیز بر تقدیر امکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرض وقوع آن یا او سید المرسلین باشد بر این شق لازم است که
 بر این تقدیر آنحضرت سید المرسلین نباشند العیاذ بالله زیرا که المرسلین جمیع محلی باللام و غیر
 است و معنی سید المرسلین بهتر از سایر مرسلین است و بهتر از سایر مرسلین لامحاله یک مرسل است

دو سید المرسلین بتوانند بود بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی
 الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
 و بآن مساوی سید المرسلین نباشد پس مساوی نباشد و علی الشکین وجود آن مستلزم عدم
 آنست و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متنع بالذات است و همچنین انبیین جمع محلی باللام متفرق است
 و معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و آخرین همه انبیا لامه یکسببی است و کس آخرین همه انبیا
 نتوانند و پس آن مساوی مفروض الوقوع یا خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا باشد بر این شق لازم
 است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا باشد البتة پس این شق
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی مفروض الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض
 الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد یا آن مساوی خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا
 نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و علی الشکین وجود آن مستلزم عدم آنست
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متنع بالذات است اگر این احمق بی ایمان بهره از فهم
 و ایمان و دشتی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و خاتم النبیین تصدیق آوردی
 و پیروی آن جاہل بخدی تصحیح خرافات بمعنی او عزیزها کردی و عقل و دین خود در اتباع او
 بناختی و خود را در طلب علوم سطیحت و نافی رسولنا ساختی اما لغت کردنش آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم بالشیفیع المذنبین بنای آن بر نفاق او ظاهر است چه اعتقاد او در باب شفاعت همان
 است که مقتدای او در نفوت الایمان که آنرا بقویته الایمان نامیده است بیان کرده است
 و حال آن بیان در فطاعت و شناعة از گشت و شاعت متغنی است قال الاستاذ
 وجه ثانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
 قول باسکان اجتماع نفیضین است و هو باطل قال المحقق الحق اتحاد عینیت میان
 هر دو قول باطل بالبداهته است خواه قول حق صدرا باشد خواه معنی قول چه بر تقدیر معنی صدرا لفظ
 قول افلاش افلا حصصی است افلا حصصی با هم تباین می باشد که تقریر نمی کنند پس هر دو با هم تباین

لا یجوز
 در این
 وجه
 ثانی
 این
 است
 که
 قول
 باسکان
 شخصی
 که
 برابر
 آنحضرت
 صلی
 الله
 علیه
 وسلم
 در
 جمیع
 کمالات
 باشد
 قول
 باسکان
 اجتماع
 نفیضین
 است
 و
 هو
 باطل
 قال
 المحقق
 الحق
 اتحاد
 عینیت
 میان
 هر
 دو
 قول
 باطل
 بالبداهته
 است
 خواه
 قول
 حق
 صدرا
 باشد
 خواه
 معنی
 قول
 چه
 بر
 تقدیر
 معنی
 صدرا
 لفظ
 قول
 افلاش
 افلا
 حصصی
 است
 افلا
 حصصی
 با
 هم
 تباین
 می
 باشد
 که
 تقریر
 نمی
 کنند
 پس
 هر
 دو
 با
 هم
 تباین

خواهند بود و فی الجمله والاتحاد و بر تقدیر ثانی حاصل قول اول چنین باشد شخصی که برابر باشد
 در همه کمالات ممکن است و حاصل قول ثانی اینکه اجتماع نفیضین ممکن است بنا برین حاصل عدم
 اتحاد میان هر دو قول ظاهر تر است اگر و آنست که قول اولی مستلزم قول ثانی است پس اگر قبول قایل تمام
 شود مستلزم ثابت خواهد شد لیکن مستلزم مفید مطلبی نیست چه لزوم اجتماع نفیضین لازم
 نیست که محال بالذات باشد زیرا که لزوم محال بالذات کما فی محال بالغیر ممکن بالذات می باشد
 چنانکه وجود زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع نفیضین است لهذا ممکن ممکن بالذات است و زیاده
 ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی اقول بر همه افراد انسانی حتی که بله و صبیان ظاهر و پدید است
 که الفاظ شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متنع ذاتی نیست و همچنین
 معانی این الفاظ چه این الفاظ بالنسبه متلفظین قایلیم و موجود اند و معانی این الفاظ در اذهان
 حاصل و محقول اند و همچنان لفظ اجتماع نفیضین که بر آنند اثر معنی آنکه با اذهان قایلیم اند متنع
 بالذات نیست متنع بالذات مصداق اجتماع نفیضین است یعنی هر چه مصادق علیه نفیضان و
 مصداق اجتماع نفیضین باشد مستحیل بالذات است پس حاصل کلام مستأذنا مذله العالی این است
 که شخصی که مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع نفیضین
 است یعنی بر آن صادق است آنه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و آنه لیس مساویا
 که صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و مصداق اجتماع نفیضین متنع بالذات است پس
 شخصی که مساوی و برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متنع بالذات است قول
 با سکا این شخصی که مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول است با سکا
 مصداق اجتماع نفیضین چه مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
 مصداق اجتماع نفیضین است پس امکان آن امکان مصداق اجتماع نفیضین است
 و امتناع ذاتی مصداق اجتماع نفیضین امتناع ذاتی آنست و چون مقصود از عبارت
 مساوی آن و مراد ملتفت الیه بقول قضیه مفاد آن می باشد هر چاکه مفاد یک قول مفاد قول

دیگری باشد توان گفت که این قول آن قول است که الفاظ قولین و معانی ذیمنی آن الفاظ متغایر
باشد مثلاً اگر کسی گوید که قول باسکان صدق زید انسان و زید بیس باسکان معاً قول است
باسکان اجتماع تقيضين عاقل بر این کس اعتراض تواند کرد و باید که قول اول متضمن دو تقيضیه باشد
است و قول ثانی متضمن آن نیست پس در میان هر دو قول مذکور ذره قول یعنی مصدری باشد
یا معنی قول عینیت و اتحاد نیست چه بر عاقل پیدا کند که مدعای قایل این است که مفاد اسکان صدق
زید انسان و زید بیس باسکان مفاد اسکان اجتماع التقيضين است نه اتحاد و هر دو حصه
قول یعنی مصدری و نه اتحاد الفاظ مقوله و نه اتحاد معانی آن الفاظ چنانکه میگوید که دل بودن
و جویدن هیات قول است بدون وجود رشته که لفظی حال آنکه هر دو حصه قول یعنی مصدری
متغایر اند و الفاظ مقوله باین هر دو قول نیز متغایر اند چنانکه این تمییز که معلوم اول این فرقه بخندید
است و مقتضای این قایل تعلیم او سفر لطیفه را بغیت زیارت مزار فایض الانوار جناب سید
الابلاز علیه ازک صلوات الملك الحنان الغفار است و ادای آداب زیارت آن بارگاه
خلایق پناه و احترام حرم مکرم مدینه نوره را در شرح کفای العبادۃ شمرده است میگوید اذنه لائق
عند بدیهه لتفهم من ان يقال برای السبحانه معدوم دان یقال طلبته فی جمیع الاکنه فلم اجد له حال آنکه
باین قولین معنی مصدری و مابین هر دو الفاظ مقوله قولین مذکورین فرق بین است مگر چون اواز
بحسب بدانت و اعتقاد او مفاد قولین یک است اعتراضی که این بخندی بخند و این الحق
پلید باقتضای غباوت و غایت بر کلام استنادی نظمه آورده است بر کلام معلم فرقه بخندید که
شیخ شیخ اوست و اردست بر چه این قایل معنی کلام شیخ شیوخ خود بیان نمید بیهان
سوال معنی کلام استناد و بالغمد و از چه پیوده گویند که قصارای هست بلیدان نا فهم است باز
آید ظاهر است کلام در اسکان الفاظ و معانی ذیمنیه آن نیست کلام در اسکان یا عدم مکان مصدر
سماوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات است و مقصود این است که مصداق آن
مصداق جمیع التقيضين است و مکان مصداق آن مکان مصداق اجتماع التقيضين است بحسب

المفاد اینست بر این گران جان سبک سرائی کلام را بر اتحاد و در وجه قول یعنی مصدری و اتحاد
الفاظ مقوله محمول خود همچو بیان لب کشود و ندانست که در امکان الفاظ معانی و زمینه آن کلام
نیست و ما بر اول تار و رفته که در فی الاسلام اما اثباته اینکه صدق مساوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فی جمیع کمالات صدق اجتماع انقیضین است انشاء الله العزیز عن تعزیه می آید و در اول
ما یقولیانی که باقتضای آن ادبام یعنی عقل این قایل را فر گرفته است می شود و از اینجا برین شده
که کلام این قایل همه بدیان معنی است بی هوگی اعتراض او بر اتحاد و از آنچه بیان کردیم آشکار شد
و قول او و اگر مردان است که قول اول مستلزم قول ثانی است الی قوله گاهی محال بالغیر و ممکن
بالذات می باشد بوجه چند معنی است اول اینکه او میگوید که اگر دلیل قایل معنی است تا زمان ظهور عالم
تمام شود مستلزم قول اول قول ثانی را ثابت خواهد شد و قول اول و قول ثانی حسب فهم او یا
معنی مصدریست یا معنی مقول علی الاول یعنی کلام او این است که گفتن این الفاظ یعنی اسکان شخصی
که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات باشد مستلزم است گفتن این سه لفظ یعنی امکان
اجتماع انقیضین را و این صریح البطلان است چه گفتن شخصی چند الفاظ مخصوصه را مستلزم گفتن آن
شخص دیگر الفاظ مخصوصه را نتواند بود گفتن بافتیار گوینده یک گفتن را دیگر گفتن لازم تواند بود
خواه که دامن دلیل تمام شود یا نه و علی الثانی معنی کلاش این است که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ
مقوله ثانی است و این هم ظاهر البطلان است چه وجود و قیام لفظی یا لفظی مستلزم وجود و قیام لفظی
و دیگر آن لاف نیست خواه که ام دلیل تمام شود یا نه و اگر معنی قول اول معنی قول ثانی در قول
او که قول او است مستلزم قول ثانی است و در این معنی مصدری قول و معنی مقول است حصص و نش معنی
هر دو قول در کلام است تا در معنی مصدری و معنی مقول باطل و همه آنچه سابق گفته لاطایل است
و دریم اینکه قول او چه ملزوم اجتماع انقیضین لازم نیست که محال بالذات باشد گاهی محال
بالغیر و ممکن بالذات می باشد حسب فهم او و محض معنی است زیرا که حسب فهم او معنی این کلام
یا این است که گفتن الفاظ مقوله اول مستلزم گفتن الفاظ مقوله ثانی است یا این است

که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ مقوله ثانی است و ظاهر است که این سبب لفظ یعنی اسکان اجتماع
 انقیضین گفتن این بر سه لفظ محال بالذات نیست و اگر مردوش این است که وجود ذنبی مفهوم
 مقوله اولین مستلزم وجود ذنبی مفهوم مقوله ثانی است یعنی اینکه وجود ذنبی معنی مفهوم اسکان شخص که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و حصول این مفهوم در ذنب مستلزم وجود ذنبی
 معنی مفهوم اسکان اجتماع انقیضین و حصول آن در ذنب است برین تقدیر این کلام صحیح نیست
 چه مفهوم اجتماع انقیضین محال نیست و اگر مردوش این است که صدق قضیه قائله که شخصی که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم صدق قضیه قائله است که
 صدق اجتماع انقیضین ممکن است بر این تقدیر هم کلام او بمعنی است چه صدق شخصی که برابر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد صدق اجتماع انقیضین است که بر تقدیر وجودش
 بر آن صادق است و نه مساوی و صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و لیس بسا که فی جمیع کمالات
 و اسکان صدق مساوی اسکان صدق اجتماع انقیضین است پس صدق قضیه اولی صدق
 قضیه ثانی است نه اینکه صدق قضیه اولی مستلزم صدق قضیه ثانی است و بنا بر بودن
 صدق قضیه اولی صدق قضیه ثانی حکم با اتحاد و مفاد این بر دو قضیه صحیح است و تفایر عبارت
 و آن قاضی تواند بود و این تعالی را باید که بپذیریم تمام دلیل که استناد آورده است بیان نماید که
 صدق قضیه اولی مغایر صدق قضیه ثانیه بر مستلزم آنست تا این کلام او صحیح باشد و حال
 این است که مقتضای دلیلی مذکور این است که صدق علیه المساوی یصدق علیه نه لیس بسا و
 فاسکان یصدق علیه المساوی اسکان یصدق علیه انقیضان ای نه مساوی و لیس بسا و
 و یصدق انقیضان صدق اجتماع انقیضین و صدق اجتماع انقیضین محال بالذات
 است نمایم صدق علیه نه مساوی متنع بالذات است این قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم
 است بیان اینکه بپذیریم تمام دلیل مذکور صدق علیه المساوی یصدق علیه نه لیس بسا و
 بلکه یصدق علیه انقیضان و رای ما صدق علیه المساوی است و ما صدق علیه المساوی مستلزم

ماصدق علیه النقیضان است و علی التفرع بعد تسلیم اینکه ماصدق علیه المساوی ملزوم صدق اجتماع
 النقیضین است یعنی بیان نماید که از فرض وقوع ماصدق علیه المساوی بالنظر الی ذاته اجتماع
 النقیضین لازم نیست چه بر تقدیر لزوم اجتماع النقیضین از فرض وقوع آن بالنظر الی ذاته
 ماصدق علیه المساوی ممکن بالذات تواند بود که این قایل خود از شرح عقاید نقل کرده است
 ان ممکن لازم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و قیاس استلزام مساوی اجتماع النقیضین
 را بر استلزام عدم معلول اولی که ممکن است عدم واجب بجهانیه را که مستثنی بالذات است میتوان
 کرد چه استلزام عدم معلول اولی عدم واجب بجهانیه را بالنظر الی ذاته نیست بلکه از جهت علته
 علیست است و استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را نظر بنفس مساوات و جمیع
 کمالات است نه از جهت امر زاید بنفس مساوات و اگر تفرع ثانی بر فهم کج این قایل کرده
 شود و گفته آید که بر تقدیر تمام دلیل وقوع مساوی که استلزام اجتماع النقیضین است
 ممکن بالذات است تا هم دعائی مقتدای این قایل عقیده باطل این جا بل ذایل یعنی مقتدویت
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات باطل سعی او در پی نفی امتناع ذاتی آن
 لا طایل است زیرا که بعد تسلیم استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را که محال بالذات
 است این قایل عدم وقوع مساوی را معلول مستند الی العلة الواجبه بیدانده باشد لا سبیل الی الثانی والا
 این عدم که ممکن است واقع نبودی و علی الاول عدم وقوع آن یا مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است
 یا مستند الی العلة الواجبه بالاختیار است ثانی باطل است چه بر این تقدیر رفع این عدم با اختیار فاعل
 واقع فی نفس الامر تواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع النقیضین است و ملزوم
 بی لازم و نفس الامر واقع تواند شد لازم است که بر این تقدیر گفته آید که اجتماع النقیضین
 با اختیار فاعل و نفس الامر واقع تواند شد و لازم صریح البطلان تعیین شد شق اول یعنی اینکه
 عدم وقوع مساوی مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است و هر چه مستند الی الواجب
 بالایجاب است متعلق قدرت که بعد از صحت فعل و ترک است نه تواند بود و الاستدلال

الواجب بالایجاب نباشد و این قایل سابق در بحث صفات کما لیه واجب سبحانه تصریح کرده
است باینکه آنچه مستند الی الواجب بالایجاب است تحت قدرت داخل نیست و اگر لزوم
محال بالذات بدانست این قایل مستند الی الواجب بالاختیار تواند شد و در ضرورت قول
باستناد صفات کما لیه سبحانه الیه سبحانه بالایجاب چه بود پس باین و در منزل بیستمی او را مکان است
و حق همان است که اول بیان کرده ایم که مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کما لاه
که مصداق اجتماع النقیضین است ممتنع بالذات است و از آنجا که واجب قول او است
چنانکه وجود زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین است محال ممکن بالذات است که سبب
بهره از فهم دارد که از جمله معیان باشد پوشیده نیست که مفهوم وجود زید بر تقدیر عدم او یعنی
معانی و معنی این الفاظ و غنوم اجتماع النقیضین از معانی موجوده و ذنبی است آن نه محال بالذات
است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ گفتگو نیست اما مصداق وجود زید بر تقدیر
عدم او و صدق زید موجود است بر تقدیر اینکه زید موجود نیست مصداق اجتماع النقیضین که
محال بالذات است همین محال بالذات است که مصداق زید موجود است و مصداق زید موجود
نیست معاً متحقق باشد پس مصداق وجود زید بر تقدیر عدم او مصداق اجتماع النقیضین است
و محال بالذات است و مفاد وجود زید بر تقدیر عدم او جز این نیست که زید موجود باشد بر تقدیر
اینکه موجود نباشد و وجودش مجامع عدم او باشد و همین مفاد اجتماع النقیضین است که الفاظ
و معانی الفاظ یک نباشد کلام در امکان و امتناع الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود
زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین نیست بلکه وجود زید بر تقدیر عدم او بحسب المصدق
عین اجتماع النقیضین است که محال بالذات است زیرا که مصداق وجود زید بر تقدیر عدم
او همین است که زید موجود باشد و نباشد معاً اجتماع النقیضین نیست بلکه بحسب
المصدق عین اجتماع النقیضین است این قایل بر تغایر الفاظ و معانی الفاظ که مکتباً
است و فهم اوست نظر کرده حکم باستلزام میکند و نمیداند که الفاظ مذکوره و معانی آن

نه محال بالذات و نه مستلزم محال بالذات و وجود زید که ممکن است باین معنی ممکن است که زید بار تعلق
 عدم او وجود شود نه باین معنی که وجودش کو مجامع عدم او باشد ممکن است که آن محال بالذات است
 و این قابل سابق خود گفته است که معنی اجتماع انقیضین مستلزم بالذات انقیضان اجتماع مستلزم
 بالذات پس وجود زید که مجامع عدم او است مستلزم بالذات است و باینان عدم زید که مجامع وجود
 او است مستلزم بالذات است و در این وجود زید با عدم او در تقدیر عدم او و موادی بودن وجود
 زید و عدم او با هم اجتماع انقیضین است یک است این قابل تا محال معنی اجتماع انقیضین
 هم نفی شده است تا بدیهه مطالب علیه چه رسد قال الاستثنا و ملاحظه اما بطلان آن ظاهر است
 قال انقضی الابی اقول چون عینیت و اتحاد میان هر دو قول مذکور صحیح نشد پس بطلان امکان
 اجتماع انقیضین مستلزم را سودی نمی بخشد چه بطلان امری موجب بطلان مغایره خود که علامه
 لزوم نمی یابد باشد نیست و بر تقدیر علامه لزوم اگر چه موجب بطلان آن نمی آید پس در این احتمال
 ذاتی لازم بود بجهت احتمال ذاتی لزوم نیست که ما هو المقرر و بدون احتمال ذاتی شخص مذکور خارج
 از تحت قدرت کامله نمی تواند شد و با نظر بر اقول چون ثابت شد که مصداق استسا و تخفیر
 صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکالات مصداق اجتماع انقیضین و مصادق علیه نه مساوی پس
 مساوت او مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات است لاجماله مصداق مساوی محال
 و مستلزم بالذات است بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی
 است مصداق مساوی که مصادق علیه نه پس مساوت عین مصداق اجتماع انقیضین
 است پس بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی است
 و احتمال ذاتی مصداق اجتماع انقیضین احتمال ذاتی مصداق مساوی است و آنچه این قابل
 در اتحاد هر دو قول سابق پیورده گویم با کرده است تقضیع آن سابق توضیح یافته است حاجت
 اعاده آن نیست افاف و استنا و اما اینکه قول با مکان قضی که بر آن تخفیر شده است صلی الله علیه و سلم
 و جمیع کالات باشد قول با مکان اجتماع انقیضین است قال الخاوی العاوی

شیخی
 محبت کلیم
 از شیخ مرکاره
 در بیان فقه
 منتفی الالب

شیخ قادی
 کمره مادی
 آواز شوش
 در بیان فقه
 منتفی الالب

اقول در قول سابق بوضوح پیوسته که عینیت بر میان برود قول غلط است و دلیلش نیز مثبت
 عینیت و اتحاد نیست آری بر تقدیر تمانیت خود موجب استدلال است و لیکن این عقیده متعرض
 نیست **قول** در قول سابق بوضوح پیوسته که انکار بودن مفاد اسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مفاد اسکان اجتماع انقیضین ناشی از غایت عبودیت و انهمی
 است و دلیل مثبت این است که مصداق مساوی مصداق اجتماع انقیضین است نه ثبوت استدلال
 و علی تقدیر التشرک استدلال مصداق مساوی مصداق اجتماع انقیضین را بالنظر الی ذاته مثبت
 استنسل ذاتی مصداق مساوی است **افاد استنادی العلماء** پس بیان آن این است
 که اگر فرض کرده شود که شخصی برابر آنحضرت در جمیع کمالات باشد از دو حال خالی نیست یا آن
 شخص خاتم الانبیاء باشد یا آن شخص خاتم الانبیاء نباشد **قال الا خلف** چون آن
 شخص را در جمیع کمالات برابر فرض کرده آید و نیز خاتمیت بنحله کمالات است و دخل در جمیع پس
 نبودن آن شخص خاتم الانبیاء چه معنی دارد و حاصلش چنان باشد که زید را عالم فرض کرده گویم زید
 عالم باشد یا جاهل و سخافت این کلام بظاهر است شوق اول متعین تر دیدن و حاجت بشوق ثانی نیست
 چه نوم زعمی محال شوق اول هم می آید چنانچه او ذکر کرده **اقول** چون دعوی متناظران است که اسکان مصداق
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اسکان مصداق اجتماع انقیضین است
 و دلیل بر این دعوی آنست که اگر مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات فرض کرده
 شود از دو حال خالی نتواند بود یا او خاتم الانبیاء باشد یا نه باشد بر هر دو تقدیر بر آن صادق است
 البته کسی ساو و بهر دو تقدیر او را مصداق علیه انقیضان و مصداق اجتماع انقیضین است و این
 بیان بی تردید و تحقیق باینکه آن مساوی مفروض خاتم الانبیاء باشد یا خاتم الانبیاء نباشد صورت
 نمی تواند بست این تردید و تحقیق برای تقریر دلیل بر اینکه مساوی مفروض مصداق اجتماع
 انقیضین است ضروری است این جمعی بی عقل دعوی را ننهید و دلیل را هم ننهید و حاصل دلیل
 نتوانست ننهید و ندانست که تقریر دلیل مثبتی بر همین تردید است و آنچه گفته که چون آن شخص را

مع خلف اول
 خلف اول و
 به عقل
 منتفی الارب

برابر در جمیع کمالات فرض کرده آید و خاتمیت بمجمله کمالات است و داخل در جمیع پس نبودن آن شخص
 خاتم الانبیا چنانچه دارد و موجد دلیل است چه بر تقدیر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا بر او
 صادق خواهد آمد نه لیس بمساوی پس بر این تقدیر آن مصداق اجتماع انقیضین باشد چنانکه بر
 تقدیر بودنش خاتم الانبیا بر او صادق است نه لیس بمساوی پس بر هر تقدیر او مصداق اجتماع انقیضین
 است و نظیرش این است که مثلاً کسی گوید که عمر و مثلاً اعلم من له العلم است و زید مساوی او نیست
 و علم کسی دیگر بحدسیم اینکه عمر و اعلم من له العلم است گوید که زید مساوی او است و ابطال قول
 انکس گفته شود که یا زید اعلم من له العلم است یا نه اگر زید اعلم من له العلم نیست مساوی عمر نه شد
 پس مساوی مفروض مساوی نشد و اگر اعلم من له العلم است عمر و در مجموع من اعلم دخل شد و او
 اعلم من له العلم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عمر نشد پس مساوی مفروض مساوی نشد این
 تردید قبیح نیست برای ابطال قول انکس و اثبات اینکه صدق مفاد قول او صدق معناد
 متناقضین است این تردید بکار است و حاجت بشوق ثانی ازین جهت است که مقصود اثبات
 این است که مساوی مفروض بر هر تقدیر مصداق اجتماع انقیضین است این قایل بی فسیل
 مقصود مستدل و حاصل استدلال باقتضای حماقت و بلاوت خود با اعتراض پیش آمده خود
 را نیز محصلین فضیلت نمی کند و نه افته سطحیه و بسلاوة قال الاستنا والعلام و علی
 التقدیرین برابر آنحضرت نشد چه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم الانبیا نباشد العیا و بالتدیس در آن شخص کمالی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 نباشد و فلک امکان ختم الانبیا بر پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص
 خاتم الانبیا نباشد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلا شبهه خاتم الانبیا است پس در آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم کمالی یافته شد که در آن شخص بر این تقدیر نیست و ختم الانبیا پس آن شخص
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد فعلی التقدیرین یلزم عدم التمسک و علی تقدیر تحقیقه
 پس تحقیق بر نیست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متلزم

این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد قال الخالف الخالف
 اقول شق اول بر تقدیری است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس آن شخص خاتم
 الانبیا باشد و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت آن شخص است که او الزمان ظاهر پس گویا چنین گفت
 که اگر زمانه مساوی مذکور بود و برابر باشد همان مساوی فقط خاتم باشد و اگر زمانه او مقدم باشد پس
 همان مساوی خاتم نباشد و لیکن میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو متساوی
 یکی باشد و برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند چه ممکن است که دو شخص در یک زمان نبی شده
 نبوت ختم می شد پس هر دو مساوی می شدند درین کمال و علی هذا القیاس سایر کمالات پس
 هیچ محذور لازم نیاید الا آنکه این احتمال ثالث واقع نگشت و عدم وقوع منافی اسکان نیست
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متنوع بالغیر است حاصل آنکه قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا
 باشد الخ اگر کلیه است یعنی بر هر وضع اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم العباد
 بالذات خاتم الانبیا نباشد پس کاذب است چه بجمیع تقادیر تقدیرات و زمانه نبوت است برین
 تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند پس این مقدمه که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ ممنوع نخواهد بود
 و اگر جزئی گرفته شود یعنی گاهی چنین است که اکثر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ پس لزوم محالی
 برین وضع خاص است پس این وضع خاص مستلزم محال محال باشد نه طبیعت مقدم که بدون
 آن شخص خاتم الانبیا است و بر همه تقادیر و کلیه شرطیه چه بر بعض وضع که وضع متعارف زمانه
 هر دو متساوی هر دو خاتم الانبیا خواهند بود و جزئی دیگر که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد و بر بعض
 تقادیر آنحضرت نیز خاتم الانبیا باشند نیز صادق خواهد بود پس تجیل که وضع خاص نیست وضع
 تخالف زمانه هر دو متساوی است و احتمال وضع خاص بدون احتمال جمیع اوضاع جمیع
 امتناع بالغیر است برای ممکن بالذات و این عین مدعای اهل حق است که مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم متنوع بالغیر است و ممکن بالذات پس دخل نیست قدرت کامله غیر متحقق
 الوجوه نخواهد بود و هو المطلوب و لیست اینکه دو قوم زار و ادیم کی خودم بقوم کریم و دیگری می

ع مخالف آنکه
 برای چه بود
 در وقتیکه
 یکدیگر را
 مخالف صاحب
 مسئله در متنی است

بقوم شریف و قوم کریم کمالات علم حفظ قرآن و خوش نویسی و کتابت و شاعریت مثلا مستحق بود
وجود زید و اقصاات او کمالات مذکوره جمله کمالات مزبور ختم شد ندی پس زید خاتم کمالات
گشت و در قوم شریف که نیز کمالات مطوره بودند وجود و کس بجز دیگر بقیم کی بر دیگری
همه کمالات ختم شد ندی گویم که در قوم کریم در ساری زید که خالد نام نهادم بادی تغییر و تبدیل
اسامی مقدمات و دلیل استدلال جاری است چنانکه گفته شود که مساوی زید و جمیع کمالات
مقتضی بالذات است و در صورت امکان بر تقدیر وجود خاص در آن مساوی وصف خاتم کمالات اگر
یافته شود در زید نخواهد بود و اگر وصف مذکور در آن یافته نشود در زید بلا شبهه است بهر دو
تقدیر کمال ختم کمالات در یکی یافته شدند در دیگری پس هر دو متساوی نشدند با وجود فرض
تساوی هر دو الی آخر اقال و مخافت این کلام ظاهر است زیرا که شق اول اختیار کریم که آن
وجود وصف خاتم در آن مساوی است و قول شما که در زید نخواهد بود ممنوع است بلکه بر تقدیر
وجود مساوی در هر دو موجود خواهد بود چنانکه در قوم شریف در مساوی عمر و که بکر است
بسبب بودن زمانه هر دو یکی و فرق این قدر است که عمر و بکر هر دو خاتم متساوی هستند در
قضیه خارجی و زید و خالد در قضیه حقیقیه و زید خاتم بالفعل در خارج و خالد بر تقدیر وجود
در زمان زید و این معنی منافی مفهوم حقیقیه نیست چنانکه کل شلث کذا آری خاتم را تاخرو
مخوم را تقدم زمانه لازم است پس اگر مساوی خاتم که خاتم و متاخر از مخوم خواهد بود و موخر
از زید خاتم یا مقدم از فرض کنیم محالیکه مذکور است در کلام استدلال لازم می آید زیرا که
در احتمال اول تاخرو زید و دشانی تاخرو مساوی یعنی خالد قوت گشت و تاخرا لازم خاتم
است پس وجود ملزوم بدون لازم مفروض گشت و این محال است لهذا استدلال محال
اجتماع انقیضین گشت لیکن وجود ملزوم بدون لازم که مفروض است اوغ و محال است
فی نفسه نظیر استحاله لازم که اجتماع انقیضین است نه وجود مساوی زید زیرا که جایز است
که زمانه هر دو متساوی یکی باشد چنانکه در عمر و دیگر در قوم شریف و هیچ عذر لازم نمی آید قول

چون این پدیدانهم در این مقام ناهمی را از حد گذرانیده مارا باید که اول تفصیل دلیل پروانیم بعد از آن
 معالجه ایستخویای اوسانیم اول باید دانست که اوجا نه که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم
 از جمله ممکنات برگزیده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی صفات کمال آچنان بخشیده که احتمال
 اشتراک بین ایشان ندارند اثبات آن بدیگری میسلب آن از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 و اثبات آن با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی نفی آن از جمیع من عدا محتمل نیست پس بعد تسلیم
 اقصای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مان صفات که این تجویر از صفات دیگری بآن صفات تجویر
 اجتماع ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم با سلب ثبوت آن با آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم و اجتماع سلب ثبوت آن صفات بغیر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ثبوت آن
 صفات بآن غیر است پس تجویر اجتماع النقیضین است پس آن غیر که مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم و آن صفات فرض کرده شود و صدق اجتماع النقیضین است و صدق اجتماع
 النقیضین محال بالذات است هر چه باشد مثلاً بسکه صدق بعضی و نسیس با بعضی مساوی است که
 صدق کاتب و نسیس بکاتب مساوی شخصی که صدق عالم و نسیس بعالم مساوی باشد متمنع بالذات است
 پس شخصی که صدق مساوی صلی الله علیه و آله وسلم فی الکمالات است اصدق علیه نه مساوی صلی الله
 علیه وسلم فی جمیع الکمالات و نه نسیس مساوی فی الکمالات است فهو صدق اجتماع النقیضین نه
 متمنع بالذات و از جمله آن صفات که احتمال اشتراک بین ایشان ندارند و اوجا نه آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم را من بین ممکنات بآن صفات اختصاص بخشیده است خاتم النبیین است که این صفت
 احتمال اشتراک بین ایشان ندارد زیرا که النبیین جمع کلی باللام از صیغ عموم و استغراق است پس یعنی
 خاتم النبیین آخرین همه انبیای یعنی آن نبی که پس همه انبیاء مبعوث شود و این صفت برو نبی صادق
 نتواند شد زیرا که صدق آن بر یکی از آن هر دو نخواهد که آن رویی داخل عموم صفات الیه یعنی
 النبیین باشد و آخرین همه انبیاء نباشد و صدق آن بر رویی نخواهد که آن یکی داخل عموم صفات الیه
 یعنی النبیین باشد و آخرین همه نبیین نباشد پس فرض صدق خاتم النبیین هر دو کس فرض تناقضین

است چه صدق خاتم النبیین بر یکی ازان هر دو بی عدم صدق خاتم النبیین بر دیگری
 محتمل نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که متاخر از سایر انبیا مبعوث باشد سوای یک
 نبی که دین او موبد و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل باشد و همه کسان که در عهد او
 یا بعد عهد او باشند است او باشند نتوانند شد بر هر واحد از دو نبی صادق
 نمی تواند شد که او متاخر از سایر انبیا مبعوث است و دین او موبد و ناسخ ادیان است
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند والا هر یکی ازان
 دو نبی از هر یکی ازان هر دو متاخر مبعوث باشد و دین هر یک ازان هر دو ناسخ دین
 هر یک ازان و هر یکی ازان هر دو است هر یکی ازان هر دو باشد والا لازم صریح
 الاستحالة و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین بمعنی اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از سایر انبیا مبعوث اند و هر کس از ثقلین که در
 عهد سعادت همد آنجناب صلی الله علیه و سلم بوده اند یا بعد العهد بودند و هستند
 و نخواهند شد است آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و دین آنحضرت صلی الله علیه و سلم موبد
 و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل قطعا ثابت است قال عز من قائل ما كان محض
 ابا احد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبیین و قال ما ارسلنا
 الا كافة للناس بشیرا و نذیرا قل فظنوا النبیین که جمع محلی باللام است صیغه جموم و متفرق
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و قوله كافة للناس نص است بر عموم
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه اناسی موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بعد عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم را و روی فی حدیث معراج صلی الله علیه و سلم
 فقال تبارک و تعالی له ای للنبی صلی الله علیه و سلم قل انما اتخذت ابراهیم خلیلا
 و اعطیته ملکا عظیما و کلمت موسی تکلیما و اعطیت داود ملکا عظیما و انت له اجدید و
 سخرت له الجبال و اعطیت سلیمان ملکا عظیما و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و اعطیته

ملكا لا ينبغي لاحد من بعده وعلمت عيسى التورته والانجيل وجعلته يبارك الاله والابن واحد
 واسمه من الشيطان الهم علم كمين اليه عليه ما سبيل فقال له ربه تعالى قد اتخذت منك حبيبا فهو
 مكتوب في التورته محمد صيب الرحمن وارسلتك الى الناس كافة وجعلت ابنتك هم
 الاولون وهم الآخرون وجعلت ابنتك اليعقوب عليهم خطبة تلي شهادته وانك عبدى ورسول
 وجعلت اول النبيين خلقا وآخرهم بعثا واعطيتك سبعا من المثاني ولم اعطها نبيا
 قبلك واعطيتك تواتيم سورة البقرة كنيز تحت عرشى لم اعطها نبيا قبلك وجعلتك فاتحا ونا
 انتهى وقال صلى الله عليه وسلم كنت اول الانبياء فى الخلق وآخرهم فى البعث وكتب عقايد
 مشحون اندبايكه آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم خاتم النبيين وآخر الانبياء آندوايكه آنجناب
 صلى الله عليه وآله وسلم صحابه وسلم مبعوث اندالى الناس كافة بل الى اثنتين كافة بل الى
 خلق كافة ودين آنحضرت صلى الله عليه وسلم موبد وناسخ اويان هست غالبك مخالف
 هم بظواهر انكار آن يكند فلا حاجة الى نقل الايات والاشارة الواردة فى هذا الباب اذا
 تم هذا فنقول كه دعوى ما اين است كه شخصى كه صدق مساوى آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم در جميع كمالات باشد ممتنع بالذات هست وبعد تسليم اقصاف آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم جميع كمالات كه در ذات قدسى صفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم بوده اند
 قول باسكان صدق مساوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم در جميع كمالات باطل هست وويل كان
 اين هست كه اگر مساوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم در جميع كمالات ممكن باشد از وقوع آن نظر الى
 نفس ذاته بحال لازم نايد حال آنكه او صدق اجتماع انقيضين هست شخصى كه مساوى آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم در جميع كمالات باشد اگر موجود فرض كرده شود يا خاتم النبيين باشد يا خاتم النبيين نباشد
 على الثانى مساوى مفروض مساوى نه ش پس صادق آيد بران انه مساو له
 صلى الله عليه وآله وسلم صحابه وسلم فى جميع الكمالات وانه ليس بمساو له صلى الله عليه وسلم
 فى جميع الكمالات فهو صادق اجتماع انقيضين فهو محال بالذات وعلى الاول آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد معاذا الله زیرا که سابق محقق شده که صفت خاتم
النبیین احتمال اشتراک بین زمین ندارد و بر این شق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد
فی صدق علیه انه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و لیس بمساوی صلی الله علیه و آله
وسلم فی جمیع کمالات فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و هم مصداق مساوی
بفرض وجودش مصداق انه لیس بمساوی است فوجوده مستلزم لحدسه و کل ما وجوده مستلزم
لحدسه متشع بالذات و بتقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
ممکن باشد بعد فرض وجودش باید داخل عموم النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم النبیین باشد
از جمله سایر انبیا باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنهمه است پس لا محاله آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از ان متاخر مبعوث باشد پس مساوی مفروض آخرین انبیا نباشد پس
مساوی باشد و نباشد و اگر داخل عموم النبیین نباشد پس نبی نباشد پس مساوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و بتقریر آخر اگر مصداق مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا او الی الناس
کافی یعنی جمله کسانی که در عهد وجودش و بعد عهد وجودش باشند مرسل باشد یا نه علی الثانی
او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی الناس کافی یعنی جمله
کسانی که در عهد وجود با وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد آن موجود باشند مرسل است
و بر این تقدیر این صفت در مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عموم الناس
کافی داخل باشد یا نه اگر داخل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نشد ضرورة عدم تساوی المرسل والمرسل و اگر داخل نباشند عهد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از عهد مساوی مفروض متاخر باشد پس آن مساوی خاتم النبیین نباشد
پس مساوی باشد و نباشد و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله

علیه وسلم ممکن باشد بعد فرض وجودش او با در عموم الناس كافة فی قوله سبحانه وما ارسلناک
 الا كافة للناس دخل باشد یا نه اگر دخل باشد او از است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و نباشد
 و اگر دخل نباشد وجود مفروض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم
 النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد
 و نباشد فعلى التقادیر آن مساوی مفروض مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هو المطلوب
 و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد
 بعد فرض وقوع آن یا صاحب بن کتاب باشد یا نه اگر صاحب بن کتاب نباشد مساوی
 آن حضرت نباشد پس مساوی شد و نشد و اگر صاحب بن کتاب باشد دین کتاب او
 سفایر دین و کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس دین و کتاب او یا منسوخ بدین
 کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم النبیین نباشد پس مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال نباشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا دین کتاب
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معافا شد بدین و کتاب او منسوخ باشد بر این شق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نشد و هو خلاف مسلم و مع ذلك بر این شق او مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی شد و نشد بهر تقدیر و مصداق اجتماع النقیضین
 است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس مساوی مفروض مصداق
 اجتماع النقیضین است و این جمیع تقریرات دلیل و حاصل این است که دو کس هر چه گفته
 باشند در خصوص خاتم النبیین نمیتوانند نشانهای یکی باین جماعت بی سلب از مساوی
 جمیع معادله باین صفت محتمل است این امر ناتمام حاصل دلیل و قیاس و توهم که در این
 دلیل این است که اگر زانیه مساوی مذکور از زبان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

موخر باشد همان مساوی فقط خاتم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد آن مساوی خاتم نباشد پس بر آن
 اعتراض کرده که در اینجا احتمال ثالث است که زمانه او و زمانه نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 و مساوی مفروض خاتم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیاء مبعوث اند و صیغه النبیین صیغه عموم
 و استغراق است و خاتم سومی النبیین بصف است پس خاتم النبیین
 همان کس تواند بود که بعثت او بعد سایر انبیاء باشد و دین او ناسخ همه ادیان
 و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 اگر دینی در یک زمان باشند بر یک شیخ یکی از ان هر دو صادق نمی آید که او بعد
 جمیع من عداه من الانبیاء مبعوث است و نه اینکه درین او ناسخ همه ادیان است و نه
 نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او و بعد عهد او می آید است او باشند
 در این صورت یکی هم از ان هر دو خاتم النبیین نشد ازین کلام او برین شد که این برینا بالغ
 تا حال منی خاتم النبیین ندانسته است و فهمیده که اقصای کسی بخاتم النبیین نمی آید
 در عهد نبوت او و بعد عهد او دیگری نبی نباشد محتمل نیست و نتوانست دانست که اگر نبی دیگر
 در عهد سعادت محمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث فرض کرده شود یا او برین و شریعت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس او آخرین نبی نباشد و صاحب دین و کتاب نشد
 پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد یا آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر دین و شریعت
 او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخرین همه انبیاء نشد و صاحب دین و کتاب
 نشد و علی هذا تقدیر صحیح کونه خلافت المسلم مساوی مساوی نشد یا دین شریعت او و علی

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با دین و شریعت او موبد باشد پس برین
و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موبد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی نباشد یا دین
شریعت او موبد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس
مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر فهو مصداق اجتماع النقیضین است
و نیز اگر بالفرض نبی دیگر در عهد نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد یا او مرسل
الی الناس کافه باشد یا مرسل الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد
آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد لکن صلی الله علیه وسلم مرسل الی
الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از است او باشد
العیاذ بالله و بر این تقدیر با وجود بودن این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی
او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی آن حضرت صلی الله
علیه وسلم فی جمیع الکالات نباشد بر تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
اجتماع النقیضین محال بالذات است فهو محال بالذات ابدای این احتمال ناشی از
غایت نادانی و بی ایمانی این سرگردان جهال است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر
تقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی
است مضرست بدل نیست بلکه شیدار کان لیل است زیرا که چون مبرین شده که وصف
خاتم النبیین احتمال اشتراک بین ایشان ندارد و بودن دو کس خاتم النبیین بعین محتمل نیست
پس اگر وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین
باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمان
نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه السلام متاخر باشد و نباشد و هم متقدم باشد و نباشد و بمصادق اجتماع النقیضین فهو محال لذلک
 پس وجود مساوی که بمصادق اجتماع النقیضین است محال بالذات است و ذلک هو
 المدعی و قول او پس گویا چنین گفت الی آخره یعنی است بر تقدیرش صحل دلیل التشیق در
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در قوت نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا که در قوت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا
 است بوده است و بنا بر اعلیه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 فرض بمصادق اجتماع النقیضین است و چون خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض
 بی تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بی تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان نبوت آن مساوی
 مفروض محتمل نیست اجتماع تاخر و سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود
 آن مساوی لازم است پس وجودش بمصادق اجتماع النقیضین است پس محال لذلک
 شد پس از کلام او تقریری دیگر مستنبط شد فمونی هذا لا یزاد کالبا حث عن جنفه بطلفه
 و قول او میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر هر دو
 برابر خاتم الانبیا باشند ناشی است از غایت جعل چه الانبیا جمع عام متفرق است
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم همه انبیا باشد پس در صورت بودن دو نبی در یک زمان
 هیچکی از آن هر دو خاتم الانبیا نیست چه یکی از آن هر دو آخرین همه انبیا نیست و قدمرا انفا
 مفصلا و از اینجا هر گشت که قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم الانبیا نباشند البتة و باین کلیه صادق است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم
 الانبیا تاخر زمان نبوت او از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروریست و بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت آن شخص هیچکی خاتم الانبیا تواند
 بود و قول باینکه بر این تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند ناشی از جعل معنی خاتم الانبیا است

پس منع صدق کلیه از غایت غبارت ناشی است پس مقدم این شرطیه بر جمیع تقادیرست مسلم
 ثانی است و میخان شرطیه و دومی یعنی اینکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 دیگری خاتم الانبیا نتواند بود بر همه تقادیر صادق است پس اعتراض این قابل که منی بر جهات
 از معنی خاتم الانبیا است ناشی از غایت نادانی و بی ایمانی است در صحیحین مروی است
 از ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثلی و مثل الانبیاء
 کمثل قصیر حسن بنیاء نه ترک منه موضع لبنة فطاف به النطار فنجون من حسن بنیاء نه الاموضع
 تلك البنة فقلت انما سدت موضع البنة فتم فی البیان و تتم فی الرسل و فی روایة و انا
 البنة و انا خاتم النبیین و نظر این کور باطن ازان تصریح و لبنة باز آید متروک مانده و
 سدان موضع از وجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشده که سد موضع و لبنة باز آید ازان
 از یک لبنة صورت نتوانست بست ازین حدیث ظاهر است که ازان قصریک لبنة متروک
 مانده بود در آن گنجایش لبنة دیگر نبود و سبحانه یوجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنموضع را
 مسدود و قصر رسالت را تام و کامل فرمود و آن لبنة دیگر فرض کرده شود و آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن لبنة نتواند بود و چون آن لبنة آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند چنانچه ارشاد شده
 و انا اللبنة و یگری آن لبنة نتواند بود چون شیخ نجدی و اتباع او همچو این جاهل قایل باسکان کرد
 مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اند بدانست این جمله در قصر نبوت و
 رسالت کرد و بالنبات متروک شده اند بلکه بالنبات غیر متنابیه متروک مانده اند پس در
 اعتقاد این بی ایمانان حدیث تشریف شتمل بر چند کذبات است و عقیدت اینها الاموضع
 لبنة هم کذب است چه در اعتقاد آنها در آن تصریح وضع کرد و بالنبات بلکه مواضع لنبات غیر
 متنابیه متروک بدناما حال باقی است و ابدال هر باقی خواهد ماند و نیز در اعتقاد اینها فقلت
 انما سدت موضع البنة هم کذب است چه در قصری که در آن لنبات غیر متنابیه متروک
 مانده باشد از یک لبنة چه کار بر می آمد و قوله فطاف به النطار فنجون من حسن بنیاء نه الا

موضع تلك اللبنة هم در اعتقاد این محمدان کذب است چه نزد اینها در آن قصر و عقیدت اینها موضع
لبنات غیر متناهیة متروک مانده اند با وجود متروک ماندن لبنات غیر متناهیة در آن قصر لاموضع
تلك اللبنة کذب است و تعجب ناظران از حسن میان قسری که در آن مواضع لبنات غیر
متناهیة متروک مانند معنی ندارد و غایت تلبیس این محمدان این است که از قول این متسلع
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
کمالیه نفی قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این محمدان را از التزام این لازم گزیر
نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا نزد این محمدان اکمال منصب نبوت و رتبه
و اتمام آن و رسانیدن این منصب باقصی درجات آن و تکمیل قصر نبوت بدینان که در
آن موضع یک لبنة باقی نماند تحت قدرت کامله او سبحانه هست یا نه علی الثانی التزام
نفی قدرت او سبحانه بر اینها لازم می آید و علی الاول چون درجه بالاتر از اقصی درجات
ممکن نیست و هم درجه مساوی اقصی درجات امکان ندارد و الا اقصی درجات اقصی درجه
نباشد و بمحال پس درجه که مساوی اقصی درجات یا اعلی از آن باشد تحت قدرت کامله داخل
نشود بر این تقدیر این نا فہمان را از التزام نفی قدرت او سبحانه بر مساوی و یا اتم الرسل و الا
نباء که مکمل می شود نبوت و رسالت اند و بر اعلی از آن بجا گویند که نبوت و رسالت که همیشه شریفین
ارشاد شده است همین کلام جاری است که آیا اکمال آن قصر بدینان که در آن هیچکس وضع
لبنة متروک نماند تحت قدرت کامله داخل است یا نه علی الثانی نفی قدرت کامله بر اکمال آن
قصر لازم آمد و علی الاول بچیک موضع لبنة بعد اکمال آن قصر و در آن قصر باقی نیست پس
وضع کد این لبنة دیگر در آن قصر کامل که در آن بچیک موضع لبنة نیست محال است پس تحت
قدرت داخل نیست و منشا اشتباه همین است که محال بالذات را ممکن بالذات دانموده
بخواهند که الحاد خود را بحیلة عموم قدرت کامله رواج دهند و الله می فرماید ولو کره الکاذبون
و قول او توضیحش طرفه بندیانی است که از مجانبین هم بچو این بر زده کمتر سر می زند اگر در قوم کیم

مفروض خود زید را خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا قرار داده است
معنی آن این است که زید آخرین همه علمای همه حفاظ و همه کتاب و همه شعرای قوم کریم مفروض
است و اگر خالد در زمان آینده موصوف بصفت علم و حفظ و کتابت و شاعری و قوم
کریم بوجود آید حکم بدون زید خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا در قوم
کریم برین تقدیر محض کاذب بوده است و حقیقت خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا
در آن قوم خالد است نه زید بعد تسلیم اینکه خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در آن
قوم زید است خالد را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا در آن قوم توان گفت چه
بعد تسلیم اینکه آخرین همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم زید است و دیگر را خاتم همه علمای
و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم گفتن سنائی آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید
از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعریست
و کسی در آن قوم که موصوف باین صفت باشد از زید متاخر نیست و نه بر زید محبت دارد
چه اگر کدامین عالم و حافظ و کاتب و شاعر در آن قوم از زید متاخر است یا بر زید محبت
دارد ازین معنی صادق نمی تواند شد که زید از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم
متاخر است قول اول پس زید خاتم کمالات گشت الفاظ بمعنی است خاتم از جنس
مختوم می باشد عبارت صحیح این است زید خاتم الموصوفین باین کمالات گشت یعنی زید
آخرین همه موصوفین باین کمالات در آن قوم گشت و بر این تقدیر دیگری را آخرین موصوفین
باین کمالات در آن قوم گفتن سنائی قول نبودن زید آخرین همه موصوفین باین کمالات
در آن قوم است و قول او در قوم شریف که نیز کمالات مستوره بودند بوجود و در کس
بعدم و بکری تقدیر یکی بر دیگری همه کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم
مفروض قول نبودن هر یک از عمر و دیگر که در یک زمان موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری
در قوم شریف اند خاتم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم صادق است این غلط

محض است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرای قوم مذکور همان کس است که او متناخر از
همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری باشد و بر
تقدیر مذکور نه عمر و از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متناخر است و نه بکر بلکه عمر و
از بعضی علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متناخر نیست و همچنان بکر و اگر مراد از آن این است
که کمالات مسطوره در آن قوم بعد و دیگر مانند این معنی را از مآخذ فیه سیاسی
نیست گفتگو و صفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زبان و دینی باشند
و بعد آن هر دو کس نبوت منقطع شود و یکی از آن هر دو خاتم النبیین تواند بود و چه یکی از آن
هر دو آخرین بهمانیا نیست این قول او یا تلبیس است یا نافی و قول او میگوید الی قوله و
سخافت این کلام ظاهر است دلیل بلاوت و نافی اوست زیرا که اگر زید را خاتم همه علمای
و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم مسلم داشته شود مساوی زید در جمیع صفات مستخرج
بالذات است بلا شبهه زیرا که اگر مساوی زید در جمیع صفات و آن قوم ممکن باشد بعد
فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم باشد یا نه اگر
نباشد آن مساوی مساوی نشده فهو مصداق اجتماع النقیضین است و اگر خاتم همه علمای
و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم باشد زید در عموم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای
آن قوم داخل و از جمله محتومین باشد نه خاتم پس او بصفت خاتم نباشد مساوی آن
مساوی مفروض نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین است و آنچه این بحیفه الرأی
در بیان سخافت این کلام میگوید که بودن و صفت خاتم در آن مساوی اختیار کردیم
و نبودن و صفت خاتم بر این تقدیر در زید ممنوع از سخافت عقل و اناشی است چه بر این
تقدیر زید در عموم محتومین داخل خاتم چگونه تواند بود و اگر زید در عموم علمای و حفاظ و کتاب
و شعرای داخل نیست منصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری نیست در خصوصیت هم آن
مساوی مساوی زید نیست فهو مصداق اجتماع النقیضین پس بر تقدیر و دوستان

مفروض بودنش مخصوص بخاتم العلماء والحفاظ والکتاب والشعر ازید خاتم العلماء والحفاظ
 والکتاب والشعر نمی تواند بود بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریف
 مفروض هیچیک از عمر و دیگر بسبب بودن آن هر دو در یک زمان و داخل بودن هر دو
 ازان هر دو در عموم علما و حفاظ و شعرا بر هیچیک ازان هر دو صادق نیست که او آخرین علما
 و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم شریف است زیرا که هیچیک ازان هر دو متاخر از همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم نیست پس قول بودن عمر و دیگر خاتم العلماء والحفاظ
 والکتاب والشعر در قوم شریف یعنی بر نفهمیدن معنی خاتم مذکور است و بر تقدیر وجود خاله
 و بودنش متصرف بخاتم العلماء والحفاظ والکتاب والشعر در قوم کریم زید خاتم علما و حفاظ
 و کتاب و شعرا در قوم کریم نمی تواند بود و در صورت بودن زید متصرف بخاتم علما و حفاظ
 و کتاب و شعرا در قوم کریم خاله متصرف بخاتم علما و حفاظ و کتاب و شعرا در قوم کریم نمی تواند
 بود و بر تقدیر اشتراک زید و خاله در این وصف نمی تواند شد بلکه هر یک تقدیر زید فقط
 متصرف باین وصف خواهد بود و بر تقدیر دویم خاله فقط متصرف باین وصف خواهد بود
 تجویز احتمالی اینکه هر دو مسا متصرف باین وصف باشند بی حاققت و بلاوت از
 کسی تصور نیست فیما نحن فیه بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم قول باسکان مصداق اجتماع النقیضین
 است چه بر این تقدیر آن مساوی متصرف باین صفت نتواند بود پس مساوی نتواند
 بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم متصرف باین صفت نتواند بود بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی نتواند بود
 فعلی التقذیرین او مصداق مساوی و لا مساویست فو علی التقذیرین مصداق اجتماع
 النقیضین است و عجب تر از این خرافات او قول او است آری چون خاتم را تاخر و مخیر
 در تقدم زمانه لازم است الی آخره بخط و بهر حال او ازین هدیای او پیداست اولاً

که خاتم آخر را گویند و محتوم مضایف آن است تاخر زمان و معنی خاتم ماخوذ است لازم آن نیست
 لازم و معنی لزوم ماخوذ نمی باشد و ثانیا ازین جهت که او درینجا اعتراف دارد باینکه تاخر زمان
 لازم خاتم است و تقدم زمان لازم محتوم است پس حالا گوید که معنی خاتم النبیین حصیت
 شاید الحال بداند که خاتم النبیین همان نبی است که از سایر انبیا تاخر باشد پس بالفرض اگر
 دویی در یک عهد باشند و بعد آن عهد نبوت منقطع شود هر واحد از آن هر دو و عموم النبیین
 که مصناف البیه است داخل است پس اگر یکی از آن هر دو بخاتم النبیین موصوف باشد لامحاله
 دویی و عموم النبیین المختومین داخل است پس آن یک از آن دویی متاخر باشد پس او
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و همچنان دویی اگر موصوف
 بخاتم النبیین باشد آنکس که با جمعیت و نبوت دارد داخل عموم النبیین المختومین و بر آنکس
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فهو مصداق اجتماع النقیضین این
 مفتون مجنون با وجود اعتراف باینکه خاتم را تاخر زمان و محتوم را تقدم زمان لازم است
 تجویز میکند که در یک عهد دویی خاتم الانبیا باشند و تجویز میکند که در قوم شریف مقرون
 او عمرو و بکر هر دو خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در یک زمان باشند و اگر از
 غایت بلاد و نشأت و غایت چنان فهمیده است که زید در قوم کریم خاتم کمالات
 است و عمرو و بکر در قوم شریف خاتم کمالات اند زید را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعرا در قوم کریم و عمرو و بکر را در قوم شریف خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا
 نگفته تا هم کلامش محض پیوده است چه اگر کمالات را محتوم و زید را در قوم کریم خاتم عمرو
 و بکر را در قوم شریف خاتم قرار داده است این حماقت دیگر است چه خاتم از جنس محتوم
 می باشد زید و عمرو و بکر از جنس کمالات نیستند ناچار او را اعتراف ببودن محتوم
 علما و الحفاظ و کتاب و شعرا یعنی آن جمیع مستغرق عامه لازم خواهد بود و براجوز اسکان
 مصداق اجتماع النقیضین از تجویز بودن عمرو و بکر خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا

در قوم شریف و تجویر اسکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعراء در قوم کریم لازم خواهد آمد که ما بینا مفصلا و جواز اتحا و زمانه او را سودی نمی بخشند بلکه
 بر تقدیر اتحا و زمانه اسکان بمصدق اجتماع النقیضین یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخر و عدم تاخر معیت
 و عدم معیت بوجه چند لازم می آید و آنچه گفته است پس مساوی خاتم را الی آخر عجیب بزرگ
 است چه هر گاه که زید را موصوف بخاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء در قوم کریم فرض کرد ضرور
 است که زید از همه علما و حفاظ و کتاب الشعراء آن قوم متاخر باشد والا و خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء
 در آن قوم تواند بود و چون خالد را بدین صفت موصوف فرض کرد ضرور است که خالد از همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم موفر باشد پس اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعراء
 داخل نیست مساوی خالد نیست و اگر داخل است بمجموعه مختومین است نه خاتم پس مساوی
 خالد نیست زیرا که بدین صفت موصوف نشد و همچنان اگر خالد در عموم مذکور داخل نیست
 موصوف باین صفت نیست و اگر داخل است از جمله مختومین است نه خاتم پس مساوی زید
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خالد است زید متصف باین صفت نیست و اگر خالد
 مقدم بر زید است خالد متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان اندکی چکه
 از آن هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از عمر و دگر در قوم شریف که
 در یک زمان مفروض اند خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء در آن قوم نیست والا
 هر یک خاتم و هر یک مختوم و هر یک متاخر و هر یک غیر متاخر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم
 و در میان آن هر دو معیت و عدم معیت باشد و هر یک بچند گونه مصداق اجتماع النقیضین
 باشد و نیز یک یا مجنون و سلوب عقل نیست لزوم اجتماع النقیضین از آن باشد
 محذورات است پس قول او هیچ محذور را لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول
 لیکن وجود ملزوم الی آخره نیز از آثار جنون است چه وجود مساوی و صفتی که در آن
 احتمال اشتراک بین ثنین و نفس الامر نباشد مصداق اجتماع النقیضین است

له ما ضعیف
بیرا کشت
منتفی الارب

کما صور تامر افصلنا تکرار یون کار با بلد من الحمار افتا و ناچار ضرورت تطویل رو داد و الله
ولی السند اذ قال الحیاء البیاض پس حال خاتم که تاخرا و را لازم است و حال اولی نبیا
علیه السلام است ما اول بشیر مثلا که مشارکت در آن دیگر را نیست لیکن این مشارکت
دیگری را در آن ممکن است بی شبهه نه متمنع بالذات مثلا اگر حضرت حواری بطور حضرت آدم
علیه السلام حقتعالی خلق میفرمود هر دو اول افراد بشیر میشدند همچنین اگر دو کس استماع
کرد و ختم نبوت میفرمود هر دو نبی حاتم می شدند پس امکان اشتراک شایسته است
مثالش از علم اصول فقه اگر امام بگوید اول من دخل هذا الحصن فله من النفل کذا پس اگر یک کسر
فقط اول داخل شد مستحق نفل مذکور است و اگر دو کس معا داخل شدند هر دو مستحق
آن نفل خواهند بود پس هر یک ازین دو کس اول داخل است با وجود تعدد و همچنین خاتم
است و ظاهر است که ممکن بالذات ممکن است و اما در حال عدم وجود و کما هو الظاهر
پس این ممکن اگر موجود واقع نشده متمنع شده بجهی پس امتناعش بالغیر خواهد بود نه بالذات
و متمنع بالغیر و ظل تحت قدرت کامله است چنانکه ایمان ابولهب بنابرین قیاس و دلیل
معرض مستدل بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم بلا شبهه بطل
خواهد بود اقول این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التیام تمیسه برپائی
خود زو و سرشوریده خود را بدست خود شکست تفصیل این مقال و بیان
این اجمال آنکه لفظ اول فعل التفصیل است و گاهی بمعنی قبل مستعمل میشود و فعل
التفصیل و تمیله باضافت متعل می شود و مقصود از آن تفصیل موصوف آن برضای
الیه و بارت افاده تفصیل آن بر جمیع من عداه ما اضعیف الیه میکنند مثلا گفته شود
محمد صلی الله علیه و آله وسلم فضل الانبیاء سفا و آن تفصیل آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بر سایر انبیا است و این معنی بر مبتدیان نحو خوان پوشیده نیست پس آنکه کس جویند
اول الانبیاء موصوف است لامحاله یکی خواهد بود و اگر فرض کرده شود که دو نبی معا پس

از دیگر انبیا بهوش شده اند و یکی از ان هر دو اول الانبیا صادق بتواند بود چنانچه اول
الانبیا این است که سابق بر جمیع من عده است و هیچیک از ان هر دو سابق بر جمیع من عده
نیست بلکه سابق بر بعض من عده است پس این وصف اگر در شان احدی صادق است
تسلیم صدق بر آن احدی و نیز صدق آن بر دیگری تجویز صدق نقیضین با هم و احد است
مثلا در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت باری جلشانه ارشاد شده بهمانک
اول انبیین خلفا و آخرهم بعثا آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند با اول انبیین خلفا
بعد تسلیم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز اسکان اتصاف دیگری باین
صفت تجویز اسکان مصداق اجتماع نقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد
از فرض وقوع آن نظری فاشه محال لازم نه آید حال آنکه از وقوع آن نظری الی ذاته تحقیق
مصداق اجتماع نقیضین لازم می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوف باشد آن دیگر
در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر در عموم انبیین داخل نباشد اول انبیین خلفا نتواند بود
و اگر در عموم انبیین داخل باشد و جمیع فضل علیم باشد پس اول انبیین نباشد پس اول
انبیین باشد و اول انبیین نباشد و هم بر تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله
علیه و سلم یا داخل عموم انبیین باشد یا نه و علی التقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مساوی آن مساوی نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق
اجتماع نقیضین فهو محال بالذات و همچنان چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخر انبیین
استند دیگری موصوف باین صفت نتواند شد چه اگر دیگری موصوف باین صفت
شود اگر در عموم انبیین داخل نباشد آخر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از ستاخر باشد
لکن نه آخر انبیین بعثا پس او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و غیر
او اگر آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد انبیا و الله

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر دعوم آن داخل باشد
 آخر انبیین نباشد الحیا و باشد بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نباشد فهو علی جمیع التقایر
 مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و ازین حدیث مبرهن شد که معنی قائم انبیین
 آخر هم بقیما است نه چنانکه این قابل گمان کرده است که تا از لوازم خاتم است ازینجا که صفت اول
 انبیین خلقا از همان صفات است که احتمال اشتراک بین شین ندارد و بعد تسلیم اتصاف آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز امکان مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع صفات
 تجویز امکان مصداق اجتماع النقیضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر همچو اول من یشیق عنه
 الارض اول شافع و اول شافع و اول من یحک حلق الختمه و اول مانطق اللہ نوری جمله همان صفات
 اند که احتمال اشتراک بین شین ندارد و قول بامکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 درین صفات قول بامکان مصداق اجتماع النقیضین است و همچنان دیگر صفات نیز که
 در آن ضیع تفصیل سوئی ضیع عموم و استغراق صفات اند از همین قبیل اند که ما بنیاه سابقا
 و آنچه این الحق ناقص گمان می برد که هر وقت اول الانبیا و اول البشر مشارکت دیگری
 ممکن است ناشی از غایت جهل و بلا و است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیه السلام
 اول الانبیا و اول البشر اند تجویز امکان مشارکت حضرت آدم علیه السلام در این
 صفت تجویز مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر مشارکت حضرت آدم علیه السلام
 درین صفت ممکن باشد و وجودش فرض کرده شود او یا دعوم انبیا و عموم بشر داخل
 باشد یا داخل نباشد علی الثانی آن مشارک اول الانبیا و افضل البشر نشد پس
 آن مشارک درین صفت مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 و علی الاول حضرت آدم علیه السلام بر او مقدم است زیرا که موصوف است با اول الانبیا
 و اول البشر که معنی مقدم علی جمیع من عدا من الانبیا و البشر است و هر گاه که حضرت
 آدم علیه السلام بر او مقدم است او مقدم بر جمیع من عدا من الانبیا و البشر نیست

پس اول الانبیا او اول الشریعت پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت نیست پس
 او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع النقیضین است پس او محال
 بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت ممکن باشد و وجودش
 فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا
 و اول البشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت
 آدم علیه السلام مقدم باشد که او موصوف است باول الانبیا باول البشر و معنی این
 فعل التفضیل درین احتمال متقدم علی جمیع من عده من الانبیا و البشر است پس لامحال
 او بر آدم علیه السلام متقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول البشر
 نشد پس آن مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 و قوله شلا اگر حضرت حواری بطرز آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود و هر دو اول افراد بشر
 میشدند ناشی است از ندانستن او معنی اول البشر و چهل او باینکه مفاد فعل التفضیل
 در این احتمال تفضیل موصوف آن بر جمیع من عده من الضعیف الیه است پس در صورتیکه
 او سبحانه حضرت حواری بطور حضرت آدم علیه السلام می آفریدند حضرت آدم اول البشر میشدند
 و نه حضرت حواری و اگر دو کس را معانی میگردد و بعد از آن نبوت منقطع می شد پس چگونه
 از آن هر دو کس خاتم الانبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بقتلانی بود ازین قول پیورده
 او معلوم شد که با وجود رسیدن این از دل قریب بار ذل عمر معنی اول و آخر و استغراق
 و عموم صانع و احتمال افضل التفضیل تا محال ندانسته است و مختصات صرف و نحو را
 هم نفهمیده پس نفهمیدنش مطالب دیگر علوم را محل استعجاب نیست و قول او پس
 امکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر ندیان او پس اینهم ندیان است
 و از قول او مثالش از حصول فقه الی قوله پس هر یک ازین دو کس اول داخل است
 با و بعد و برین شد که این قول قبول از فقه و حصول چهل و زهول و بی خبری و غفلت

وارد قال فی التوضیح و منها ای من صیغ العموم کل و جمیع و هما حکمان فی عموم و خلا علیه بخلاف
 سایر ادوات العموم فان دخل الكل على النكرة فلعوم الافراد وان دخل على المعرقة فليجمع
 قالوا عمومیه علی سبیل الافراد ای براد کل واحد مع قطع النظر عن غیره و هذا ان دخل على النكرة
 فان قال کل من دخل هذا الحصن او لا فله كذا من النفل فدخل عشرة مسا يستحق كل واحد
 نقلا تا ما ان فی کل فرد اولیة مع قطع النظر عن غیره فکل اول بالنسبة الى التخیل بخلاف
 من دخل و هو منفرد آخر و هو ان من دخل او لا عام علی سبیل البدل فان هناك اذا
 دخل خمسة معا لم یکن لهم شی فاذا اضاف الكل الیه اقتضى عموا آخر لئلا یلغی فی حق العموم فی
 الاول فیتعد الاول و هذا الفرق قد تفرقت به ایضا و تحقیقه ان الاول عبارة عن الفرد السابق
 بالنسبة الى كل واحد من هو غیره ففی قوله من دخل هذا الحصن او لا یمکن حمل الاول علی هذا المعنی و هو
 معناه الحقيقي و اما فی قوله کل من دخل او لا فلفظ کل دخل علی قوله من دخل او لا فاقضى التعدد
 فی المضاف الیه و هو من دخل او لا فلا یمکن حمل الاول علی معناه الحقيقي لان الاول الحقيقي
 لا یمکن متعددا فی فرد معناه المجازی و هو السابق بالنسبة الى التخصیص انتهى و فی التلویح ان
 الاول هو السابق علی جمیع من عدله و هو بهذا المعنی لا یتعد و لهذا فسواه بالفرد السابق ثم
 قال ان فان الداخل متعديا فان دخلوا معا فلا شی لهم فی صورة من دخل او لا و کل واحد
 نفل تام فی صورة کل من دخل انتهى و فی المنار و شرحه و فی كلمة من یطيل النفل ای
 ان قال من دخل هذا الحصن او لا فله من النفل كذا فدخل عشرة مسا لا يستحق احد منهم
 لان الاول اسم لفرد سابق دخل او لا ولم یوجد انتهى از ندنستن این جا بلی اهل معنی
 اول و آخر و فتح و خاتم و صیغه اول و استعمال الفعل لتفضیل را و آوردنش این
 مثال از علم اصول فقه حال فهمیدن او لسان و لغت و صرف و نحو و فقه و اصول آن
 اشکار است و فهم او سبیل کلاسیه و عقلیه را سابق منکشف شده است این پیر خرف
 بنوشتن این بذایات ناحی خود را رسوا قضیت گردانید اینهمه بال بخیریت است و قول

ممکن بالذات ممکن است و اما الی آخره فی الواقع آنچه ممکن بالذات است و اما ممکن بالذات
 است لیکن هیچیک مفهوم مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات است و وجود زید
 مثلا ممکن بالذات است باین معنی که موجودیت زید با ارتفاع عدم او ممکن است و وجود زید
 مع عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین است و همچنان ایمان ابولهب
 ممکن بالذات است که با ارتفاع کفر او از صفه واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان
 ابولهب مع عدم ایمانه ممکن بالذات است که آن مصداق اجتماع انقیضین است ایمان
 نقیضین معیت دارد مثلا وجود زید ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید
 هم ممکن است بدلیسان که وجود او نباشد و ایمان ابولهب ممکن بوده است با ارتفاع عی
 ایمانی او از صفه واقع و بی ایمانی او ممکن است با ارتفاع ایمان او از صفه واقع لیکن
 معیت وجود و عدم زید ممکن نیست و معیت ایمان و بی ایمانی ابولهب امکان ندارد و فیما
 نحن فی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصداق آنه نیست مساوی
 فی جمیع کمالات پس آن ممکن بالذات است چنانکه زید الموجد والمعدوم و ابولهب الموجد
 الامور ممکن بالذات است پس همه بذرات این قایل جاہل باطل و لا طایل است
قال الاستاذ العلم مشهور رسید که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی
 علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع انقیضین است **قال** لما وراهما نوی
 اقول ثبوت رسید که قول اول قول ثانی نیست اصلا و مطلقا و مستلزم هم نیست بر تقدیر تساوی
 زمانه هر دو و تساوی آری استلزام بعض تقادیر است لیکن استلزام بطول این بعض تقادیر
 است نه مبطل امکان تساوی علی الاطلاق و نیز استلزام مقدم تالی محال بالذات استلزام متناع
 ذاتی مقدم نیست فلا یفید المعترض ولا ینزاع الحق اقول سابق مفسد آن گذشت که
 مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین
 است پس مبرهن گشت که قول باسکان مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

این قول را در
 این کتاب
 در باب
 در باب
 در باب

در جمیع کمالات باشد قول بامکان اجتماع النقیضین است این قایل باقتضای غایت تحت
 اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدري قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این الفاظ محمول نموده خود را
 بنامی مساوی و قول او مستلزم هم نیست که بر تقدیر تساوی زمانه هر دو مقتضای تساوی
 است از نه استن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که مرفصلا و سابق مبرهن شده است که
 مصداق مساوی مصداق انه لیس بمسا و است و ازین جهت عدم امکان تساوی
 مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این احمق باقتضای غایت خجاست
 برآورده است اول دلیل جریل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد
 زمانه فتنه لسانی او است و سابق بوجه مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر
 محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم تالی محال بالذات راستلزم
 امتناع ذاتی مقدم نیست و صورتی است که مقدم بالنظر الی نفس ذاته استلزم تالی محال
 بالذات نباشد چنانچه عدم معلول اول مستلزم عدم واجب سبحانه است علی مذهب الفلاسفه
 و چنانچه عدم صفات کمالیه مستلزم عدم اوجانه است علی مذهب المتکلمین که استلزام درین
 از جهت علاقه علیت و امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیه مصداق
 مساوی عین مصداق لیس بمسا و است پس آن مصداق اجتماع النقیضین است که محال
 بالذات است استحاله آن از جهت استلزام که این محال دیگر نیست و اطلاق استلزام
 فیما نحن فیه از جهت عنوانین و تعبیری است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
 کمالات و اجتماع النقیضین و معنون واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع
 النقیضین است که محال بالذات است و بر تقدیر تنزل مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم من جمیع کمالات بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال بالذات است پس آن هم
 محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از شرح عقاید نقل کرده است و قد
 استدلنا ذلک قال الاستناد العلامة وان محال بالذات است قال المجر

له فتنه لسانی
 که بر اندیشه
 واکاوی
 منتخب

مع اجابته
 باضمین
 در آن خصوص
 و در وجه

فست
 منتهی الی

المهمتر اقول ظاهر الملقط آن اشاره بقول اسكان شخص مذکور است لیکن این غلط و کذب
 است و اگر اشاره الیه قول باسكان اجتماع النقیضین باشد پس مسلم است لیکن با او مفید و بما
 منفرست که عرفت اقول سابق برین شد که مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات
 است پس مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صاحب سلم در جمیع کمالات محال بالذات
 است غلط و کذب گفتن آن با اعتقاد ای غلط فحش و کذب گوی است قال الاستثنا
 العلمیه پس وجود شخصی که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محال بالذات
 است قال الممیز از و له ثنائی اقول استثناء ذاتی شخص مذکور ثابت نکرد چنانکه
 مکرر دریافت شد پس شخص مذکور ممکن بالذات و مستبعد بالغیر است چنانکه ایمان ابولهب
 و انجین ممکن داخل تحت قدرت کامله است که مراد هو المطلوب اقول امتناع شخص مذکور
 بوجه عدیه بثبوت رسید چنانکه مکرر گذشت و قیاس آن بر ایمان ابولهب باقتضا
 حماقت است و قد مر افا والاستثنا والعلامة یا گفته شود که وجود شخصی که برابر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن شخص است قال الوقح
 المحاح اقول سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا موقوف از زمان
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود لزوم بدون
 لازم که محال است اجتماع النقیضین لازم نمی آید پس میگویم که درین دو صورت وجود
 آن شخص مستلزم عدم آنست و محال است نه در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم که هیچ محذور لازم نمی آید پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد و بعض
 زمان محال پس محال بالغیر باشد نه محال بالذات چنانچه وجود اهل النقیضین در زمان
 وجود نقیض آن از تنوع بسبب لزوم اجتماع النقیضین نه در زمانیکه غیر زمان نقیض آن
 است که درین زمان وجودش ممکن است بلکه واجب است زیرا که درین زمانه نقیض

له اجتماع
 شدن آن چیزی
 مستلزم عدم
 است از آن
 ۱۱ منتفی الالب

له مندر
 پیوسته گوید
 تنویر الفقه
 گویا درین
 زمانه مستبعد
 منتفی الالب

مطلوب
 سبب است

محاح
 چنانچه میگوید
 در زمانه نقیض
 وجودش مستلزم عدم آنست

درین زمانه
 وجودش مستلزم عدم آنست

آخر موجود نیست پس اگر آنهم موجود نباشد از تعلق نقیض لازم می آید فافهم پس صفی این قیاس
 دوم متبادر باطل است و کاذب اقوال سابق دریافت شد که صفت خاتم النبیین
 و آخر النبیین بعثا که آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بآن موصوف اند شترک
 بین همین نمیتواند شد و ثبوت آن به یکی بی سلب آن از جمیع من عدا محتمل نیست و اگر
 شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع صفات در زمان وجود با وجود آن حضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم موجودی بود میزورات چند لازم می آمد اول اینکه موصوف بودن
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا که مسلم
 و مفروض است بر این تقدیر اسکان نداشت که خاتم النبیین و آخر الانبیا بعثا آن نبی است که
 پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عدا من الانبیا مبعوث شود و بر این تقدیر بر آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم صادق نتوانستی آمد که پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عدا صلی الله
 علیه و سلم من الانبیا مبعوث اند فیلزم خلاف المفروض دوم اینکه شخص مساوی بعد فرض بود
 آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثانی نبی نباشد و فضلا عن ان کور خاتم النبیین
 و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او مقدم بر زمان نبوت صلی الله
 علیه و آله و صحابه وسلم باشد چه معنی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم است آخر النبیین است چنانچه او سبحانه بآن حضرت صلی الله
 علیه و سلم ارشاد فرموده جعلتک اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا پس زمان
 نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نشد فیلزم خلاف المفروض
 زیرا که مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه و سلم است
 علی هذا تقدیر سیوم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثانی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم نبی نباشد پس معاذ الله خاتم النبیین نباشد و المفروض خلافه و علی الاول

آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل انبیین المختومین باشند نه خاتم النبیین فیلزم خلاف
المفروض و نیز برین شق چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجملة نبیین مختومین باشند و آن
شخص مساوی خاتم النبیین باشد لامحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان
نبوت او مقدم باشد فیلزم خلاف المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نبوت شخص مساوی نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین
است صادق می آید و نه بر آن شخص مساوی آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین است صادق
می آید فیلزم خلاف المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن
شخص مساوی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا هستند پنجم اینکه خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بعثا
مبعوث الی الناس کافه است پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت
آن شخص مساوی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث الی الناس کافه نباشند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم موصوف باین صفت نباشند و المسلم المفروض خلافه و اگر مبعوث الی الناس کافه
باشند آن شخص مساوی از هست و اتبلا آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی باشد
و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم با آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد یا نه علی التکلیف
او مصداق مساوی و لیس بمساو شد فیلزم اجتماع النقیضین و خلاف المفروض علی الاول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله از هست او باشند نه مبعوث الی الناس کافه فیلزم خلاف
المفروض و هم مساوی او نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد و باجملة بر تقدیر
اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت شخص مساوی محاذیر شتی بوجه شتی
لازم می آید این احمق پلید باقتضای غایت غباوت میگوید که در صورت وجود آن شخص
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ محذور لازم نمی آید و معنی داند که در صورت وجود

شخصی دیگر که متصف به خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا وبعوث الی الناس کافی باشد بوجه
 غیر عیدیه تحقق صدق اجتماع النبیین و استلزام وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را لازم می آید و منشا رجحان او این است که او تا
 ارفل عمر خود معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا وبعوث الی الناس کافی نفهیده و به بولیا
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفت ایمان نه آورده چه تصدیق باینکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا اند موقوف است بر فهمیدن معنی خاتم
 النبیین و آخر النبیین بعثا و این قابل معنی آن نفهیده است پس او تصدیق بثبوت این
 صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ندارد چه تصدیق بعقد بی فهم معنی محمول آن معنی ندارد
 ازین گفتگوی ادبی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا دستی
 و ثبوت آن بآن حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق کردی بچو بیانات بر زبان ضلالت
 ترجمان نآوردی و ازین بیان مابین گشت که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر چه اگر وجود آن شخص
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم النبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم النبیین باشد
 اگر داخل عموم النبیین باشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد و اگر داخل عموم النبیین
 باشد بمجموعه مختومین باشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود
 آن مستلزم عدم آنست و چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است
 پس قول این قابل که سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه
 مؤخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون لازم که محال است
 اجتماع النقیضین لازم می آید الی قول بیچ مخدور لازم نمی آید باین محض است چه خاتم
 النبیین که عبارت از آخر النبیین بعثا است تاخرا و از سایر النبیین بعثا ضروری است
 و آن نبی که در زمان ادبی دیگر بعوث باشد متاخر از سایر النبیین بعثا نیست پس

خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بشان تواند شد پس بهر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجود مساوی مستلزم عدم است اما بر تقدیر وجود
آن مساوی در زمان مقدم از زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که آن مساوی
براین تقدیر بر بعضی نبیین مقدم شد پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود
مساوی براین تقدیر مستلزم عدم آن شد و اما بر تقدیر وجود آن مساوی در زمان متاخر
از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که براین تقدیر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بعوض نبیین مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم براین تقدیر خاتم النبیین نشدند
پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس برین تقدیر وجود آن مساوی
مستلزم عدم آن مساوی شد و اما بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و نبوت آن مساوی ازین جهت که برین تقدیر یا آن مساوی داخل عموم مضاف
الیه یعنی النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی نبی نباشد پس
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس براین شق وجود مساوی مستلزم عدم
آن مساوی است و اگر داخل عموم مضاف الیه باشد آن مساوی بمخلقه نبیین محتوین باشد
پس زمان نبوت او بر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد پس او
آخر النبیین بشان و خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
پس برین شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و هم براین تقدیر چون مفروض
این است که او خاتم النبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل عموم مضاف الیه
باشد یا نه علی الشافی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشند البتة و با الله پس مساوی
آن نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود آن مساوی براین شق
مستلزم عدم آن مساوی است و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمخلقه محتوین

باشد پس لامحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان نبوت آن مساوی مقدم
 باشد ضرورتاً تقدیم آنمخوم علی الخاتم پس بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین
 العیاض بالله نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
 هم مستلزم عدم آن هست پس محقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 فی جمیع الکالات مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و استحالات دیگر که بتقدیر اتحاد
 زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبوت آن مساوی لازم می آید علاوه اینهمه هست
 و هر چند اینهمه مطالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تشجیل لا علی غایه عباد و
 المخاطب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم پیذیرند و از جهت ملالت
 از این اطالت بر راقم خورده نگیرند عجب این است که این قابل خود گفته است که خاتم را تاخر
 و مختم را تقدم زمانه لازم است و باین تجویزی کند که دینی در یک زمانه خاتم النبیین
 باشند و ندانست که النبیین که جمیع مستغرق و مضاف الیه خاتم است مختم است و خاتم
 النبیین همان نبی است که پس از سایر انبیا بعثت شود پس تاخر خاتم از سایر انبیا
 و بودن بعثت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بعثت جمیع من عداه من الانبیاء و تقدیم
 بعثت جمیع من عداه من الانبیاء بر بعثت او و تاخر او از جمله مختمین ضروری است و مختم
 بودن جماعه انبیا بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث و ختم بی النبیین که این قابل
 خود برای تلبس سابق نقل کرده است منصوص است پس اگر نبی دیگر در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم موجود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
 النبیین و ختم به النبیین صادق نتواند بود معاذ الله همچنین بر آن نبی مفروض صادق
 نتواند بود که او اکمل النبیین بقا است و او آخرین همه انبیا است پس در صورت وجود
 آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا خاتم را تاخر و مختم را تقدم لازم نیست
 بلکه در صورت مذکور اجتناع النقیضین بچند وجه دیگر هم لازم می آید یکی آنکه اگر

آن مساوی و عموم النبیین داخل است ضرورت است که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم مقدم باشد زیرا که بر این شق او از جمله مختومین است و تقدم زمان لازم مختوم است
با عتراف و صورت مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم است پس
او مقدم بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم بالزمان بقضا باشد و مقدم بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بالزمان بقضا نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و اگر در عموم النبیین داخل نیست نبی نباشد
و مفروض این است که او خاتم النبیین است پس نبی نباشد و نبی نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین
و یمکنه چون آن شخص مساوی خاتم النبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا در عموم النبیین داخل باشد یا نه علی الثاني
آن حضرت صلی الله علیه وسلم العیاذ بالله نبی نباشد و مفروض این است آن حضرت صلی الله علیه
وسلم خاتم النبیین است پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد و نبی نباشد و هو اجتماع
النقیضین و علی الاول آن حضرت صلی الله علیه وسلم من جمله مختومین باشد و مختوم را تقدم زمان
و خاتم را تاخر زمان لازم است با عتراف پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقدم بر او بالزمان
بقضا باشد لکن مختوما و کون ذلك المساوی خاتما و تقدم بر او بالزمان بقضا نباشد لان
المفروض اتحاد الزمان و لهذا اجتماع النقیضین سیوم اینکه چون آن مساوی خاتم
النبیین باشد ضرور است که از سایر نبیین متاخر باشد ضرورة تاخر الخاتم عن المختومین
با عتراف و چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم است
از بعض نبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر النبیین و پس متاخر عن سایر
النبیین و لهذا اجتماع النقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
النبیین است از سایر نبیین متاخر است ضرورة تاخر الخاتم عن المختومین با عتراف و چون
مفروض این است که در زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبی دیگر بعوض است از
سایر نبیین متاخر نباشد فیصدق علیه صلی الله علیه وسلم انه متاخر عن سایر النبیین و پس

متاخر عن سایر النبیین و هذا اجتماع النقيضين باوجود ظهور این احتمالات و ظهور احتمالات
دیگر که در هر شقی از شقوق خلاف مفروض لازم می آید این پلید بر آن متنبه نشده میگوید که
در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ محذور لازم
نمی آید و در کلام تمام این قایل بوجه دیگر هم اختلاف است اول اینکه او گمان کرده است
که تا تم را تاخر لازم است حال آنکه خاتم بمعنی آخر است معنی آخر از معنی خاتم خارج نیست
ناگفته آید که تاخر لازم خاتم است لازم خارج غیر منفک را گویند بایسته گفت که خاتم
بمعنی آخر است وجود خاتم بی تاخر وجودی بدون نفس آن است نه وجود ملزوم بدون لازم
مشاء این کلام شدت غباوت است و دوم اینکه چون ادا اعتراف دارد باینکه خاتم را
تاخر و مختوم را تقدم زمان لازم است هر آنچه خاتم النبیین است او را تاخر از سایر نبیین
لازم است و بر این لزوم فرض وجود آن را در کدامین زمان دخل نیست وجود خاتم النبیین
در هیچ زمان بی تاخر آن از سایر نبیین که محتوین اند ممکن نیست و الا خاتم النبیین خاتم
النبیین نیست پس وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در صفت خاتم النبیین در
هر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض
است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این
تقدیر آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین نتواند بود پس آن مساوی مساوی
نشود و چون بدون آن حضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم ازان مساوی که داخل عموم النبیین است ضروری است پس
آن مساوی خاتم النبیین نتواند شد پس آن مساوی مساوی نشد باین پلید با وجود
اعتراف بلزوم تاخر بخاتم و تقدم مختوم در صورت فرض اتحا و زمان نبوت آن حضرت
صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر را لازم مختوم نمی داند و در صورت فرض مذکور
اعتراف خود نکول می کند اینهمه اقتضای بلا دت و نافی است سیوم اینکه قول او

هیچ محذور لازم نمی آید دلیل شدت غیابت او است چه آنکه استلزام وجود مساوی
 عدم آن را از مجرد منسوخ وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عدا من النبیین متوازی شد
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که متصف اند تاخرا از
 جمیع من عدا من النبیین و تاخر آن مساوی از جمیع من عدا من النبیین بی تاخر آن
 ازان حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع
 من عدا من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان مساوی مفروض الوجود
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی نبودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و سلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی نبودن
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین بی بودن آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و بی بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 خاتم النبیین و بی بودن او خاتم النبیین و بی نبودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود
 مستلزم عدمه و نقیضه و للنفیضین و ای استحالة اشده من ذلك و استحالة التی که در صورت
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از لزوم محبت
 او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سلب محبت او از جهت ضرورت تاخرا او از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم فرض گونه خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضرورت و دخیله فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم الی غیر ذلک مما اشیرنا الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این
 قائل پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد ناشی از غایت غیابت او است چه وجود

آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین هر جمیع تقادیر و در
 جمیع ازمونه محال بالذات است استلزام عدمه استلزام نقیضه استلزامه النقیضین و چگونه
 مصداق اجتماع النقیضین و آنچه گفته است که وجود احد النقیضین در زمان وجود
 نقیض آخر متنع است الی آخر ما قال نیز ناشی از حاققت او است چه وجود احد النقیضین
 در زمان وجود نقیض آخر متنع نیست چه وجود نقیض آخر در آن زمان و حسب نسبت
 ارتفاع آن ازان زمان ممکن است پس وجود نقیض آن با ارتفاعش ازان زمان در آن زمان
 ممکن است اری وجود احد النقیضین با نقیض آخر متنع بالذات است که آن مصداق اجتماع
 النقیضین است و آوردن این نیز در اینجا بجایست که فیما بین وجود مساوی استلزام عدم
 آن است و استلزام نقیض خود است و استلزام نقیضین است تجویز اسکان ادلی بالخیلیات است ای
 فی البلاوة ممکن نیست پس صدق صغری قیاس بهرین شد در غایت ظهور لیکن من لم یجعل الله
 له نورا فانه من نور قال الاستیاذ العلامة و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد
 محال بالذات است قال المقدح المقبول اقول آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد علی الاطلاق محال بالذات است اما اگر بعض تقادیر وجودش مستلزم عدم و بر بعض
 تقادیر مستلزم عدم آن نباشد پس امتناع آنکه بر بعض تقادیر است امتناع بال غیر خواهد بود زیرا که
 بر تقدیریکه وجودش مستلزم عدم آن نیست وجودش ممکن است بلکه گاهی واجب می باشد چنانکه
 النون و بیان ابطال صغری دریافت شد و ما نحن فیة زین قبیل است که وجود مساوی در زمان
 مساوی خاتم دیگر یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن بود و ممکن بالذات ممکن بالذات همیشه است
 که در بعض ازمونه محال بال غیر کرد و الاستحالة الانقلاب پس کلیه کبری قیاس مذکور و باطل گشت
 اقول چون تحقیق شد که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین
 نظر الی نفس ذات المساوی مستلزم عدم آنست من دون انضمام امر آخر چه خاتم النبیین
 عبارت است از آخر النبیین بقا پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین صفت

له القدوس
 فتح بالفتح
 کردن در سبب
 جمع
 معجم الغنی
 و تفسیر
 و تفسیر

موجود باشد فی زمان من الازمه ضرور است که آن مساوی پست از سایر نبیین مبعوث
 و آخر النبیین بشما باشد پس ضرور است که او پست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد
 و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر از مبعوث باشد پس معاذ الله آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین نباشد پس او مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس وجود
 مساوی از نظر نفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است یعنی آخر النبیین بشما است ضرور است که آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم پست از سایر انبیا مبعوث باشد و آن مساوی اگر نبی نباشد مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و اگر نبی باشد ضرور است که بیشتر از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مبعوث باشد والا لعیاذ بالله آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر نبی نباشد
 پس خاتم النبیین نباشد و با اینکه این خلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مساوی او نباشد پس آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وجه خاتم النبیین
 نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر هم مستلزم عدم آنست حاصل که وجود آن مساوی
 بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست پس وجود آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال بالذات است کما اعترف به
 هذا القایل و غیره این قایل نمی بود که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جهل او بمعنی خاتم النبیین و از جهل جاہلی بمعنی
 خاتم النبیین امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر بعضی تقادیر ثابت نتواند شد
 و چون معلوم شد که وجود مساوی بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر
 بودن زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم عدم آن بوجه
 مستقیم است نه بهر بیان این جاہل پیوده و باطل است و قول با مکران آن بر این تقادیر
 از قبیل انما اتهم محالین است و چون وجود مساوی بر هیچیک تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالذات پس جمیع تقادیر محال بالذات است و در کلام این قایل احتمالی دیگر است و آن
این است که این قایل باقتضای جهل معنی خاتم النبیین صغری را منع میکند و میگوید که وجود
مساوی بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آنست و بر بعضی تقادیر مستلزم نیست و نمیدانند
که اگر وجود مساوی بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نیست وجود مساوی
مستلزم عدم آن نشد و کبری را سلم میدارد که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
باشد علی الاطلاق محال بالذات باشد و مع هذا باقتضای حماقت می گوید که صغری
و کبری قیاس هر دو باطل گشت حالانکه حاصل کلام او منع صغری است و آن بهم نامی
از جهل او معنی خاتم النبیین و ما هو اول قاروره کسرت فی الاسلام قال الاستاذ
العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
محال بالذات است و هو المدعی قال الوجه لمقتضی قول چون صغری و کبری
قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه که مدعی استدلال است خود ظاهر گشت پس وجود
مساوی مذکور ممکن شد و داخل تحت بندت کامله که محتجج بالغير و غیره واقع خواهد
بود و هو مدعی اهل الحق پس ظاهر و موهید گشت که قول معترض استدلال باینکه قول امکان
شخصه که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع
التقیدین است اگر مرادش عنایت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب
باطل است بالبداهة احتیاج بیان ندارد و اگر مستلزم قول اول قول ثانی را راوده
کرد بطریق مجاز چنانکه خود او بعد چند سطور میگوید پس تحقیق پیوست که وجود شخصی که برابر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود اعتراف باستلزام
مذکور نموده بنا بر آن میگویم که منتها سخن تکاپوی اقدام منطقیه دوا دید انجام نیست
او همین سرحد استلزام است و بس و بنی دانند که از خود هر دو فن مذکور الزام خطا است

در جمیع کمالات
مستلزم این است
مقتضی قول

بر و لازم زیرا که از هر دو فن مذکور ثابت است که ملزوم و مستلزم محال بالذات لازم
 نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیری باشد چنانکه
 فلاسفه در مقام اثبات ازلیه و ابدیه عقول موافق اعتقاد خود می گویند ان واجب الوجود
 مستحجم محلیه مالا بدینه فی تاثیریه فی معلوله والا لکان له حاله منتظره هذا خلف الی آخر ما قالوا
 و ظاهر است و در فلسفه نیز مبهرین است که معلول لازم علت تامه خود است و انفکاک و
 تخالفش از علت مذکوره ممتنع پس درین ماده این قضیه منطقیه خواهد شد کما وجب الواجب
 وجب العقل الاول و از علم منطق عکس نقیض این قضیه چنین باشد کما لم یوجب العقل الاول
 لم یوجب الواجب تعالی شأنه و تقدس و ظاهر است که مقدم ملزوم ممکن بالذات است
 و ثانی لازم تحیل بالذات و همچنین است نزد تکلمین که ممکن بالذات چون ممتنع بالغیر
 است لازم او محال بالذات راجح است کما فی شرح العقاید النسفی و چون استلزام
 مثبت مقصد و مرام او که فساد عقاید اهل اسلام است نمی شد بنا بر ابلیس و ارضائی
 ابلیس استلزام را در صورت عینیت هر دو قول ذکر کرد تا در فهم عوام را سخ کند که
 مساوی مذکور تحیل بالذات است لغو ذبا لئلا یمن شر و نفسنا و من سیئات
 اعمالنا اقول قیاس استدلال این است که وجو شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم
 آنست محال بالذات است و صدق صغری بوجه لقیسیه تحقیق میست و ازاله
 اشتباهیکه این پلید نا فهم را از جهل او از معنی خاتم النبیین در گرفته بطنیه او بر معنی خاتم
 النبیین تبیین معنی آن تفصیل نموده شد و بصدق کبری این نا فهم هم اعتراف
 نمود چه کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد ممتنع بالذات است
 پس آنچه وجود آن بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکبر داخل نیست که وجود
 آن مستلزم عدم آن نشد و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تقادیر مستلزم

بودی و مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات که بمجمله آن صفت خاتم النبیین
 یعنی آخر النبیین بعثا است در اکبر و دخل است زیرا که وجود آن بر جمیع تقادیر مستلزم
 عدم آنست که احق فیما قبل و هرگاه که صدق هر صغری و کبری قیاس تیقین و مبرهن است
 صدق نتیجه یقینی است پس متناع ذاتی مساوی مذکور یقینا محقق و مبرهن و کوربانی
 این تیره درون بر اولی الالبصار روشن گشت اما قول او پس ظاهر و هویدا گشت
 الی قوله احتیاج ندارد بهی از جهل و غباوت او است چه مراد از بودن قول باسکان شخصی
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع التقیضین
 نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم
 تعبیری قول ثانی است زیرا که از اسکان الفاظ و اسکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث و گفتگو
 نیست معنی قول استناد علام این است که محلی عنه و مضافا و اسکان شخصی که برابر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محلی عنه و مضافا و اسکان اجتماع التقیضین است
 چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات و مصداق
 لیسن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات است فهو مصداق اجتماع التقیضین
 اسکان مصداق اجتماع التقیضین پس قول باسکان این قول باسکان اجتماع التقیضین
 است معنی قول استناد علام پس تحقیق میو است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم عدم آن است و هر چه
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد مصداق اجتماع التقیضین است پس قول باسکان
 آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول باسکان مصداق اجتماع التقیضین است
 و مراد از این قول نه این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع
 کمالات باشد مستلزم اجتماع التقیضین است تا که توهم کرده شود وجود آن شخص

مستلزم محال بالذات است و مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات
 باشد بلکه مراد ازین قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست
 اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن شخص
 محال بالذات است این الحق بی فهمیدن معنی کلام هر چه در ویش میگذرد و بصیرت
 و ظاهریست که مفهوم ذهنی محال نیست نه بالذات و نه بالغير محال بالذات مصداق اجتماع
 النقیضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع النقیضین است پس بلا شبهه
 محال بالذات است این قایل معنی کلام و اثر گونه فهمیده بعد تسلیم التزام وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات اجتماع النقیضین را بر آن اعتراض مینماید
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این اعتراض
 او بی اثر است بر فهمیدنش معنی کلام را مغلوب معلوم نیست که این قایل مصداق اجتماع النقیضین
 که وجود مساوی را مستلزم آن فهمیده است کدام چیز را قرار داده است اگر آن مساوی
 را مصداق اجتماع النقیضین قرار داده است مدعای استناد علامه راست آمد
 و گفتگوی معترض باطل شد و اگر دیگری مصداق اجتماع النقیضین بدینست او است
 آن را بیان نماید و علی التنزل اگر التزام کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم مستلزم اجتماع النقیضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تا هم این اعتراض
 او ناشی از نا فهمی او است زیرا که مستلزم محال بالذات برد و گونه است یکی آنکه بالذات
 مستلزم محال بالذات و باینکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه
 ادراک آن چنانکه عدم المعلوم موجب عدم العلته الموجبه الواجبه را و همچو عدم صفات کمالیه
 نزد عامه متکالیین مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم عقل اول نزد فلاسفه
 مستلزم عدم واجب بجا نه است چه مستلزم عدم معلول موجب عدم علت واجب را
 چه مستلزم عدم علت واجب نیست و اگر علقه علیت در میان نباشد عدم صفات کمالیه مستلزم

عدم واجب بجهان و تعالی نزد تکلیف و عدم عقل اول مستلزم عدم اوجانه نزد فلاسفه نیست پس
قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظراً الی ذاته مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است
و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قابل از شرح عقاید نسفی سابق نقل کرده
است و در اینجا هم حواله بر آن نموده است ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته
و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه فلا یستلزم ان لا یستلزم المحال انتهى حالاً نظر باید کرد که آیا وجود
مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات بالنظر الی نفسه مستلزم اجتماع النقیضین
است یا بالنظر الی امر زاید علی نفسه پس میگویم که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بالنظر الی نفس ذاته مستلزم اجتماع النقیضین است چه اگر آن مساوی
موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد
یعنی آخر النبیین بعثا باشد لا محاله ثبوت او از ثبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر باشد
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاً و الله خاتم النبیین نباشد پس آن مساوی مساوی
نباشد فیلزم اجتماع النقیضین و اگر خاتم النبیین نباشد آن مساوی مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع النقیضین و این استلزام بنظر مساوی است مع
قطع النظر ما سواه من الامور الزائدة بخلاف استلزام عدم معلولی موجب عدم علت موجباً
که آن استلزام نظر بنفس ذات معلول نیست بلکه بواسطه امر زاید بر آن یعنی علاقه علیت
از اینجا معلوم شد که این قابل معنی شرح عقاید نسفی هم نفهمیده است و اما قوله چون استلزام
مشبهت مقصد و مرام او الی قوله تحیل بالذات است از مساوی شیطانی است که
نه شمار آن چهل و نادانی و نجدیت و بی ایمانی است چه هر کس که معنی خاتم النبیین میدانند
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم را یقین خاتم النبیین بخواند و نمی عقل بهره او شده است
با دلی قائل و نستقن می تواند که ثبوت این صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن
از جمیع من عداه ممکن نیست و ثبوت آن بدیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

اسکان ندارد و سیکه قایل با اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است
 قایل با اسکان مصداق اجتماع النقیضین است که مرثیه و سابق تحقق شده است
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین است
 و چنین نیست که مصداق اجتماع النقیضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این جا بل اتم فیل می کنند پس در مفاد هر دو
 قول اتحاد و عنیت است نه استلزام و علی تقدیر التنازل استلزام هم مثبت مرام است
 که امر القاد چون این نادان بی ایمان حنی خاتم النبیین نمی داند ایمان بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین نمی آرد چه تصدیق بوقد بی دستن معنی محمول معنی ندارد
 و باقتضای غایت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ نجدی که عوام اهل اسلام را
 گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود تباه نمود در پی اثبات اسکان مساوی آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات افتاده ذهن و عقل خود در راه آن نجدی
 در باخت و خود را از گفتگو در این باب نزد اولی الالباب رسوای عالم ساخت
 و تبلیس آن شیخ نجدی که شاگرد رشید تبلیس و رئیس اهل تبلیس بود عوام اهل اسلام
 را از دایره ایمان بیرون آورد و در با ویه ضلالت فرو برد و دام نژدیرش درین با
 این بود که قدرت الهی این است که عدونا تنهای مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و جمیع کمالات در یک آن پیدا کند عوام کالانعام که معنی قدرت و بودن تعلق آن
 با اسکان معنی اسکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که او سبحانه و تعالی
 با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده نمیدانند بلکه نمیدانند که می توانند با تمیز و تشریح
 آمده این فقره او را در زبان ساخته دین و ایمان را در باخته اند و این دون خبیث
 ترویج روح آن تبلیس و قیقه از و قایق تبلیس فرو نگذاشته لیکن سعی او بجائی دول
 آشفته و تنهای نرسید و ستماده او بقول خودش نمود با لشکر شر و انفسا و بن

ان الله ارادنا بهذا سيرة اشتمس فيها لئلا نكون يوهابي مثل ايام الدنيا لئلا نلثين من مشيئة خلقه
لا يعلمون من الله عيسى في الارض ولا يعلمون ان الله تعالى خلق آدم والهميس رواه ابن عباس
فاستوسع ملكة الله تعالى انتهى سورچه ضعیف که از مسکن خود و گاهی بیرون نیامده باشد تمام عالم را
در مسکن خود منحصر میداند چون بیرون از مسکن آید عالمی بنید که بمسکن خود عظم او را تقایسه در تصور
نیاید همچون جسم اعراض غیر فاره که در عقل حسروئی نمی آید و اعمال نیک و بد تجسم شده در قیاس
بر وی خواهند آمد و نیز هوا و نفس در حجره و کلو از قیاس تنگ بصر است شده چون بر بخارج
سیکند و الفاظ مستکون نمی گردد پس این معنی در دست و پا و پوست بدن کی متصور است
تا ناطق شوند و حال آنکه نطق دست و پا و جلد مخصوص علیه است و نطق و علم و ادراک جمله
اشیائی مع جمله جمادات و غیره را عقل جزوی تحصیل میداند به خصوص قطعی ثبات است
و علی هذا القیاس و هر کس را که مهارت در کتب مولفه در احوال بر رخ و آخرت و دوزخ
و بهشت و انعام و اکلام مثل شرح الصدور و در سافره و غیرها حاصل است یقین
میدانند که با کثر آنها عقول غیر انبیا علیهم السلام نمیرسد پس باین ملک ناقصک شمول
قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر احتمال زعمی خود نمی نمودن جز الحاد و صفات کمالات
حضرت رب العباد دیگر نیست اقول این شوریده سر باستقامتی مایه یو یابی فرط
محبت آن بخدی ابر و مساوی و خیالاتی می تراشد که در نظر هر عاقل و دلیل بر طباق جنو
اومی باشد حاصل تطویل لاطایل این قایل دو امر است یکی اینکه ممکن است که او سبحانه
و تعالی دو نوع دیگر همچو انسان و جان بآفریند و آن هر دو نوع را سگفت فرماید و در
یکی از آن دو نوع انبیا مبعوث کند و یک کس را در آن نوع خاتم النبیین گردانند پس آن
کس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حضرت خاتم النبیین باشد و یم اینکه او سبحانه
مستحیلات عادی را خواهد آفرید که آن را عقل جزوی تحصیل میداند و این هر دو امر بر عاقل
حماقت و تبلیس او و لالت دارند اما امر ثانی ازین جهت که بحکمتی از اشیا یکدیگر کرده است

مصدق اجتماع النقیضین نیست و نه متمنع ذاتی است مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در صفت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودی مستلزم عدم آنست آنها قیاس کردن ناشی از غایت حماقت و تبیس است جمله و عوام را بدین قیاس فریب توان داد که آن پیچا رگان و میان مستبعدات عادی و تسخیمات ذاتی فرق نتوانند کرد اما امر اول بخند و وجه لغو و لاطایل است اول اینکه شیخ بخدی مقتدای این قایل که این جاهل در اتماع هوای او عقل و دین خود بر باد داده و میدهد می گوید که بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبارت شده است از فردا انسانی که مشارک آنجناب علیه و علی آن و صحابه الصلوٰة والسلام باشند و ماهیت و اوصاف کمال پس پیدا شدن دو نوع دیگر از این و انسان و کلفت شدن آن بر دو نوع و مبعوث شدن انبیاء و خاتم النبیین شدن در یکی از آن دو نوع بر تقدیر تسلیم همه یا ده گویمائی این قایل شیخ بخدی سودی نمی بخشد که او تجویز خاتم النبیین بودن فردا انسانی میکند و بر آن برعم خود او که می آرد از پیدا شدن خاتم النبیین و نوع دیگر کارش برنی آید و دلیل او بر این انطباق ندارد و در اینجا این آشفتگی مسرر با قصصی غایت آشفتگی اتباع شیخ بخدی مقتدای خود هم گذشت و میم اینکه بر تقدیر پیدا شدن آن نوع و مبعوث شدن انبیاء در یکی از آن هر دو نوع آن انبیاء یا در عموم النبیین داخل اند بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین اند که جمله آنها انبیائی آن نوع هستند پس آخر همه انبیاء بقا باشد کما مراراً یا در عموم النبیین داخل نباشد پس آنها انبیاء نیستند و خاتم آنها خاتم النبیین نیست نامیدن آنها نبیین و نامیدن خاتم آنها خاتم النبیین سببی بر جمل است توهم اینکه نبیین جانی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را خاتم النبیین گفته اند افراد انسانی هستند و نبیین جانی که نبشت آنها و آن نوع مقدر شده است افراد آن نوع اند بساقط است زیرا که نبیین مشتق است و در مفهوم مشتق ذات خاصه اخل نیست پس مفهوم النبیین

در خاتم النبیین عام است دلالت علی ذات و دان ذات مدار سلیمون اینکه این قایل خود
 حدیث مروی از حضرت ابی هریره رضی اللہ تعالیٰ عنہ فیما سبق نقل کرده است ان رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم قال فضلت علی الانبیاء ربست اوتیت جوامع الکلم و تصرف بالرب
 و احلت لی الغنائم و جعلت لی الارض سجد و طهورا و ارسلت الی الخلق كافة و ثم بی النبیین
 رواه مسلم پس آن دو نوع اگر مخلوق شوند در عموم الخلق كافة داخل باشند پس آنهم
 است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باشد پس تحیل اینکه کسی مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 در جمیع کمالات باشد بر تقدیر وجود آن دو نوع نیز ساقط است یا در عموم الخلق كافة داخل
 نباشد پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرسل الی الخلق كافة نباشد العباد و باللہ
 پس ابدائی این احتمال نفی این صفت از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است نہ ثبوت مساوی
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات چهارم اینکه ملا علی قاری در شرح شفا یفرقا
 انه صلی اللہ علیہ وسلم و شرف و کرم رحمة جمیع خلق اللہ فان العالمین لا شک انه حقیقه فیما

سواء لا صارف بالاتفاق یصرفه عن دلالة الاطلاق ثم من المعلوم انه لا شک شمول
 کرمه وجوده لما خلق الافلاک و لما وجد الاملاک فهو مظهر للرحمة الالهیة و در صفاتی غنة الامداد و
 من الحقایق الکوئیة المتحاجة الی نعمة الایجاب و ثم السرب استیلائی مایعین و غیره قلب
 الی كافة العالمین من السابقین و الملاحقین و من نظر بهر عاقل و فیما لیس بایز و من جمله ان
 مقدمه الاولیا و موخره و سایر الخلق من اصحاب الشکیبکی اینکه ممکن است که او بزرگوار من جمله ان
 تبارک الذی نزل القرآن علی عبده لیکون للعالمین نورا و کلمه و کلمه لکلمه قوله
 تعالیٰ و من یقل منهم انی اله من دونه فذلک بخریه جهنم و یقویه قوله صلی اللہ علیہ وسلم
 بعثت الی الخلق كافة و قد بینت وجه ارساله الی الموجودات العلویة و السفلیة فی
 رسالتی المسماة بالصلوات العلویة فی اصلوات المحدثیة انتهى آیا این قایل جابل
 باتصاف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین اوصاف ایمان دار و یانه اگر ایمان ندارد

هر چه خواهد بر همان آرد و اگر ایمان دارد و بایدهش که تصحیح کلام بخدی خود است نه سایر و چه بر تقدیر
 قول با مکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات کواکب و دیگر هم باشد
 قول بودن آن مساوی عند فرض وجوده رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش
 متصف باینکه لولا نور وجوده لما خلق شی من الاشیاء و بودنش مبعوث الی كافة
 العالمین من السابقین و اللاحقین ضروری خواهد بود و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفات نتواند بود پس بر این تقدیر مع کونه خلاف المفروض لمسلم
 که ایمانش بر جهوت بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات است آن مساوی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجودش
 مصداق آن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و بر این مساوی فی جمیع کمالات
 باشد فهو مصداق اجتماع التقیضین فهو محال بالذات پس این آشفتگی سر را محال
 نموده هم نیست حالا نظر بر هیوده گیمائی این قایل باید کرد و فرست ابواب فتوحات
 که این قایل نقل کرده است ساسی بر داین قایل ندارد این قایل از نقل آن چند
 بیسی منطوق و شت کی آنکه عوام و جمله گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اکبر
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اکبر قدس سره را برای استنادی آرد
 حال آنکه مقتدای او حضرت شیخ اکبر بلکه جمیع اولیا و صوفیه را مشرک و مبتدع میدانست
 و ویم اینکه عوام و جمله اعتقاد کنند که اینکس فتوحات مکتبه را هم میدانند حال آنکه بیچاره نمیتوان
 که عبارت آن درست خواند و قول او چنانکه تا ویش بر این تقدیر غیر مخفی است علامت
 عدم سلاست طبع و دماغ اوست چه صیغه النبیین عام است و این صیغه که مشتق است
 بر خصیص ذات موصوف دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بعثا است
 و معذور بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع التقیضین
 بر تقدیر لازم است و قوله غایه ما فی الباب الخ بما نحن فیه بطی ندارد و چه از ان لازم

نمی آید که متنوعات ذاتی ممکن شوند و حدیثی که از جواهر القرآن نقل کرده است بر اسکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دلالت ندارد و آن خلق که در آن ارض میجا است تحت عموم الخلق
 فی قوله صلی الله علیه و سلم بعثت الی الخلق كافة و در عموم العالمین فی قوله سبحانه لیسکون
 للعالمین نذیرا و فی قوله سبحانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین داخل اند و مبادی وجود آن
 خلق نیز از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و ذکر این حدیث در مقام بیان اسکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ ندارد و در وجه قدرت الهی و عموم آن ممکنات را
 گفتگو نیست گفتگو در این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات
 که مصداق اجتماع النقیضین است مستحیل بالذات است و چنین قول او و همچنین
 تجسم اعراف غیر قاره الخ بر ما سخن فیہ ربطی ندارد و اگر این معنی ثابت می کرد که فلان مصداق
 اجتماع النقیضین بوقوع خواهد آمد و را سووی می بخشید اما قوله پس باین ملک ناقصک
 شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر احتمال زعمی خود نفی نمودن بجز الحاد و در صفات
 که الیه حضرت رب العباد و دیگر نیست حالش این است که احتمال اکثر مستحیلات ذاتیه
 بعلک ناقصک ثابت است چنانکه احتمال ذاتی مصداق اجتماع النقیضین و صحت
 ارتقاء النقیضین و احتمال ما وجود مستلزم له از اوایل اولیات است و عکس
 ناقصک بر ایمی ایقان باوایل اولیات کافی است و کسی جز بر مقتضای انکار آن
 نتواند کرد و بیانات قاطعیه بنیه برین گشته که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است پس قول شیخ ولی قدرت الهی آنرا
 ناشی است از جهل بسیط بمعنی خاتم النبیین و اول النبیین خاتمه آنرا و بجا و بعضی
 رحمة للعالمین و بعضی لیکون للعالمین نذیرا و بعضی ارسلت الی الخلق كافة و بعضی بعثت
 الی الخلق كافة و از جهل مرکب در مدح سوادی این عظیم المساوی فی السوا و رخ شده است و
 در صفات رب العباد آن است که شیخ بخدی مقتدا می آید و مقتدای او در این است و

سبحانه بقایض و قبایض همچو کذب غیر آن قابل شده و این جاہل با مکان اتصاف و سبحانہ
 بہمہ نقایض و خسایس و فوحش و قبایض و با مکان عدم او سبحانہ کہ حصہ از عدم است با مکان
 وجود و شریک الباری کہ حصہ از وجود است و بودن او سبحانہ جاہل و عاجز و احم
 و اعمی و اکبر و متعجب جمیع ممکنات و حوادث در مرتبہ ذات احدیہ حقہ مقدسہ علی ما مر فستلا
 قابل است سبحانہ و تعالی عما یصفون این بیچارہ و آن بخدی آوارہ از ملک ناقصک
 ہم بہرہ نیافتند و از ایقان با وایل اولیات ہم رو تافتند و از جہلیات مرکبہ خود در غما
 بر یافتند قول بعد شمول قدرت الہی متنوعات ذاتیہ را بچو مصداق مساوی و لیس مساو
 و مصداق بود و لیس بجز دو مصداق یعنی لیس بھض و مصداق اسود و لیس باسود و بالجملہ
 مصداق ہنرمات متناقضہ لا متناہیہ عین ایمان است چہ بر تقدیر قول بدخول متنوعات
 ذاتیہ تحت قدرت الہی از قول بدخول جمیع متنوعات ذاتیہ تحت قدرت الہی گزیر نتواند
 بود و قول بہت و ریت شریک الباری و عدم او سبحانہ و اتحاد او سبحانہ جمیع
 حوادث و ممکنات الی غیر ذلک من استحیلات لازم خواهد آمد چہ میانہ متنوعات ذاتیہ
 در استناع ذاتی تفاوی فی نیست تا برخی از انہا مقدور باشند و برخی مقدور
 نباشند مقام تعجب این است کہ این جہلہ ایمان فراموش و این متجاہلان ناحق
 کوشش با متنوع ذاتی مصداق بھض و لیس با بھض و اسود و لیس با اسود و کاتب
 و لیس بکاتب و بالجملہ مصداق ہنرمات متناقضہ لا متناہیہ عدم دخول آن مصداق
 تحت قدرت الہی اعتراف دارند پس امتناع ذاتی مصداق مساوی آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات کہ بوجہ عدیدہ مذکورہ بالا مصداق انہ مساویہ
 صلی اللہ علیہ وسلم فی جمیع کمالات و لیس مساویہ فی جمیع کمالات یعنی مصداق
 اجتماع التقدسین است چرا جگرانیان را می خراشد درگ و لہامی اینہامی تر شد
 چرا نمک بر لیش درون اینہامی باشد چون عدم دخول مصداق ذاتی آن مفہومات غیر متساوی

تحت قدرت الهی در عموم قدرت الهی قاج نشد عدم دخول این مصداق تحت آن
چنان در عموم آن قاج تواند بود منشأ این کج آنها در کج رویا و بال بجدیت
است و العیاذ بالله من الالحاد و سوء الاعتقاد قال الخلیل الخجول کج سبیل تنزل
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت مقتضی بالذات است لیکن
عالم ربانی علیه الرحمة تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و نحو
از خود تراشیدن و دیگری را بدان متم کرده در پی ابطالش بودن سواهی عصیان
بهتان از قبیل خرافات بمعنی است و از جنس ترهات لایعنی بالفرض اگر تقدیر کلاش
همین باشد پس از جمیع کمالات کما لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و مابه تساوی
آنرا نتوان گفت مستثنی است استثنا عقلی خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة متشخصه قائمه
بذات هر دو مساوی استثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو تساوی
مشترک اند چنانچه استثنای ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و آله از جمیع نبیین علیهم
السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است پس اگر گفته شود که
در این صورت هم چشمی و دیگری فوت شد خواه این را فوت مساوات نام نهند یا فی زیرا که
کمال ختم نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شق را استدلال باطل کرده میگویم که ممکن است که
در آن مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قایل مقام وصف ختم یافته شود پس چنانکه در یک
مساوی وصف خاتم است در دیگر مساوی وصف دیگر مختص باد و در مقابل وصف خاتم
است پس در صورت سواهی این دو وصف در اوصاف کمال دیگر هر دو متساوی
مشترک اند و این هر دو وصف در هر دو موصوفین توزیع یافته شدند اگر گفته شود که
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون گفت آن
وصف خاتم در یکی موجب بطلان تساوی باشد لعدم الاشتراک نقد آن وصف
که در هر یکی موجود و مختص بموصوف خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

لعل فی کتب
است و این
عالم ربانی
کنند و این
سنتی الارب

اولی خواهد بود چرا که بنظر هر یک وصف مختص گفته خواهد شد که تساوی باطل لعدم الاشتراک
 در جویش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنا و حدیث تدارک همسری
 فیهول است زیرا که حاصلش این است که سوائی و وکمال مختص و دیگر کمالات مشترک
 من حیث الانواع میان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال من حیث الانوع مستثنی
 است از اشتراک نوعی دیگر کمالات و چون اشتراک مطلق مابین التساوی سیان
 هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی
 هر دو نوع کمال مختص میان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی مفهوم کمال مختص است
 که بر هر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک توضیحش آنکه در وصف
 خاتم و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دوم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون
 در تساوی کمال دیگر محاذی کمال خاتم یافته شد در آن هم یک خصوصیت ذات است
 و دوم آنکه فردی از کمال مختص است پس چون کلی کمال مختص در هر دو مشترک است
 همسری مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک گشت شلارید
 و عمر و در وصف شجاعت و سخاوت مشترک اند و در زید و جعفر تیر اندازی است و در عمرو
 وصف بند و ق اندازی هر دو بر وجه کمال پس میتوان گفت که زید و عمرو در جمیع
 کمالات متساوی اند باین معنی که بعضی مشترک بالنوع و بعضی اگر در یکی است در دیگر
 همسر آن بعضی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمرو و شمس
 کمال یافته شد شجاعت و سخاوت و کمال مختص هیچ یکی از زید و عمرو کم از دیگری
 یا افضل از او نیست و هر دو را متساوی گفته خواهد شد شمس صدق این مقال عند
 العلماء اتفاق اقوال است از فقها بر تساوی عرب و برابری با آنکه در هر یک وصفی
 است مختص که در دیگری مفقود است لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن منفعت معتبره است
 در هر یک مشترک است و موجود بنا بر آن هر دو را متساوی گفته خواهد شد در برابر

و دیگر کتب فقه مذکور است ان العربی و امکان فی الطلب و الهرب اقوی فالهزون
 اصبر و الین عطفاً فی کل منها منفعة معتبرة فاستویا طلب و هرب قوی در برابرین
 و صبر و الین قوی از روی عطف در عراب مفقود است و لیکن باعتبار منفعة معتبره هر دو قوی
 شدند پس این قسم مساوی ممکن و مقدور الی خواهد بود که واقع شدن نیست اگر گفته
 شود که این توجیه بر یک احتمال تساوی ثابت شد و بر احتمال دوم که اعتبار اشتراک
 نوعی بر یک کمال مختص است تساوی ثابت نمی شود و چنانچه خود موجه بر آن اعتراض کرده
 و مراد معترض که نافی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که
 این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و محل نیست اصل
 مدعی امکان مساوات عالم ربانیست و معترض سایل پس بیان مراد از طرف مدعی
 اصل برای دفع اعتراض کافیست و چنین مراد از طرف خود و امکان مراد مدعی که
 این مراد تو نیست بعد از آن اعتراض بر آن خلاف قانون مناظره است اقول
 حاصل این بنیانات که بی تابانه ازین سودا زده هوای شیخ نجدی سر زده عقل
 دین این لمعه شیطانی را بر باد داد و امر است یکی اینکه مراد شیخ نجدی از مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دعوی مقدور است
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مساوی او بهتان است و میم
 اینکه اگر بالفرض دعوی شش بهین باشد محتمل است که در شخص مفروض المساوات کمالی
 دیگر که موازن و معادل وصف خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن
 کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات نمیگویی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین
 بالاخص و در آن شخص کمال معادل و موازن این وصف بالاخص و دیگر کمالات
 و تساویین بالا اشتراک موجود باشند پس مساوات متحقق شد و ازین گونه مساوات

مشارکت آن شخص با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین که صلح اشتراک
 نیست لازم نماند باینکه خلاصه کلامه چون شیخ نجدی که این سرگشته تیهیرانی باقتضای نادانی
 و بی ایمانی او را لقب عالم ربانی بخشیده است خود تصریح کرده است که برابر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
 ماهیت و اوصاف کمال است و بر امکان آن دلیل آورد باینکه امتناع ذاتی آن
 یا از جهت امتناع اشتراک ماهیت خواهد بود یا از جهت امتناع اتصاف باوصاف
 مذکوره بالنظر الی نفس الذات و ظاهر است که اشتراک ماهیت انسانی در الوفولوت
 افراد ممکن نیست والا اتصاف آنجناب صلی الله علیه وسلم باوصاف مذکوره ممکن
 بودی فان حکم التثلیث واحد فیما ثبت و یسلب بالنظر الی نفس الماهیه والا لازم عدم
 اشتراک الماهیه بینهما فیلزم عدم المماثلکة ههنا پس وجود مساوی مذکور ممکن نباشد
 انتهی و لیه ازین کلام شیخ نجدی ظاهر و آشکار است که مدعای او این است که برابر آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت و بسمیع
 اوصاف کمال ممکن بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال که آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بآن اوصاف متصف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد
 این دلیل قابل و ثوق و تحویل است بلکه این بلید برای تشدید و تأکید آن عرقرزیه
 بلکه جانفشانیها نموده است هر چند مال عرقریزی و جانفشانی او بحر ضیبت و خسران
 و ناکامی و حرمان پیچ نیست کما سیلوح عنقریب انشاء الله تعالی پس از این
 برد و امر کار شیخ نجدی برنی آید و کره از کار فرد بسته اش نمی کشاید تصحیح کلام ضلالت
 التبیان او بی اثبات اینکه وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمال مختصه است
 افضل ممکنات علیه افضل الصلوات صلح اشتراک بین الذوات اندر و نمی نماید
 تسلیم اینکه وصف خاتم النبیین و شخص مفروض المساوات ممکن بالذات است و مساو

آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن و مقدور نیست دعوی او را باطل میکند
 و بخیریت را از پنج بر میکند و سه سودایش می شکند و ویش را از پامی افکند حاصل که
 این هر دو امر کارآمد شیخ نجدی نیست برای کار آن بیچاره آواره هیچکاره اگر ممکن
 باشد چاره دیگر باید جست او باین بنیانات از مضایقی که در آن افتاده است نتواند
 زشت حالا اولاً نظر اجسالی در این هر دو امر بقطع نظر اینکه این هر دو امر را با کلام شیخ نجدی
 ربطی نیست و ثانیاً نظر تفصیلی در بنیانات این شوریده سر ضرور است پس می گویم
 که امر اول یعنی قول او اکنون بر سبیل تنزل و تسلیم می گویم که شخص مفروض المساوات
 و صف خاتمیت ممتنع بالذات است لیکن عالم ربانی تصریح نکرده که مساوی در جمیع
 کمالات ممکن و مقدور است بمعنی محض است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساوات
 اگر شخص مفروض المساوات فی جمیع کمالات است بعد تسلیم است منع ذاتی و صف
 خاتمیت در آن شخص محض را مفروض المساوات گفتن بنیان دیوانگی است و اگر مراد
 از آن شخص مفروض المساوات فی الماهیه و فی بعض الاوصاف است کو آن شخص نظر دیگر
 کمالات مفضول باشد و مساوی نباشد پس در امکان آن بلکه در وجود این
 چنین اشخاص کثیره که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت انسانی و در توحید
 و ایمان و نبوت و رسالت اند کلام نیست و اگر مرادش این است که شخص مفروض
 المساوات اگر چه و صف خاتمیت ممتنع بالذات است مگر صفتی دیگر معادل و موازن
 و صف خاتمیت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این آیل
 با مرثانی است که آن را بعد این قول تطویل لا طایل بیان نموده است بر این تقدیر
 این قول محض لغو و معنی است دیگر وجه فضوح این قول در نظر تفصیلی و ضوح خواهد یافت
 و امر ثانی و سوء شیطانی است که در خواطر مومنین خطور هم نمی کند چه جای آنکه از
 زبان مسلمانی بچو یا و سه سرزند و ذلک بوجه اول اینکه عقیده مومنین این است

که او سبحانه بفضل عظیم خود جمیع محاسن صوریه و منویه و جمله فضایل و منویه و منویه و جمیع خصال حمیده
جلیله و کتبیه و جمیع سکارم اخلاق و محاسن افعال ظاهره و باطنه و اعلی مراتب عبادت و
تقوی و اقصى درجات قرب و زلفی و غایت مدارج خلقت و محبت و مصطفی و اسنی
مناصب شرف و غر و اعتلا کمالا بعد و لا یخصی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده
و بیچک فضیلت و کمالی را که شایان شان والا می آنحضرت صلی الله علیه و سلم که افضل
رسل اولی العزم اند بوده باشد نگذاشته که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ارزانی
نداشته چنانچه قاضی عیاض قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر
محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدون و آن را بارها با این عبارت معنون
نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله له المحاسن خلقا و قرانه جمیع الفضایل الدینییه
و الدنیویه فیه تستقایس توهم اینکه در مساوی آنجناب خلایق مآب صلی الله علیه و سلم
فضیلت و کمالی موازن و موازی وصف خاتم النبیین باشد که آن فضیلت
و کمال بوجود در ذات فایض الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت
باشد در خاطر هیچکس مومن خطور نتواند کرد برای خطور همچو مساوی شیطان زندقه
و بی ایمانی شرط است دویم اینکه او سبحانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
سفر ماید و سیم نعمت علیک و نیز میفرماید و کان فضل الله علیک عظیما پس آن فضل
و کمال که این قایل آن را معادل و موازن وصف خاتم النبیین قرار داده خصائص
آن بساوی فرض کرده خود وقت رای خود بنودش در آنحضرت صلی الله علیه
و سلم تجویز میکند آیا از جمله نعم و افضال حضرت ذوالجلال است یا از ان جمله نیست
علی الثانی تخیل بودن آن معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از کسی بی جنون
مطلق متصور نیست معنوی هم تجویز آن نتواند کرد و علی الاول آن فضل و کمال که هم
پایه وصف خاتم النبیین است بلا شبه در ذات جامع جمیع حسنات آن فضل

ممکنات علیه افضل الصلوات موجود خواهد بود و الا امتسام او سبحانه نعمت خود را بر آن
 حضرت عظیم بودن فضل او سبحانه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم است نخواهد بود و العیاذ
 بالله من ذلك بچو خطرات شیطانى بجز بتکذیب آیات قرآنی است سیوم اینکه و جانه
 میفرماید و انک لعلی خلق عظیم و عن جابر رضی الله عنه ان النبى صلی الله علیه وسلم قال
 ان الله بعثنى تمام مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال از آیه کریمه غایت عظمت
 خلق آن حضرت صلی الله علیه وسلم و از حدیث شریف بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم جمیع مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال ثابت است چنانچه آیه کریمه توصیف
 خلق بعظمت باتیکام و صوف بدقت که این تکلیف برائى تعظیم است و در حدیث شریف
 اضافت مکارم و محاسن که هر دو جمیع اند سویی الاخلاق و الافعال که هر دو جمیع محلی
 باللام آمده افاده غایت عظمت خلق و عموم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال
 نمود و ازین رو متحقق است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و متمم و کمال آنها هستند و بیچک فضل و کمال از جمله مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و شریف شیم و کرام خصال آنچنان نیست که آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم با کمال و اتم آن موصوف نباشند و الا می گویم که آن کمال که این متایل
 بودن آن در مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم معادل و صفت خاتم النبیین
 و نبودن آن در آن حضرت صلی الله علیه وسلم تجویزی کن یا از قبیل صطفا و قرب الی
 است یا از ان قبیل نیست علی الاول آن کمال منحصر در رسالت و نبوت و در ولایت
 بی نبوت است اگر آن کمال از باب نبوت و رسالت است معادل و صفت خاتم
 النبیین نمی تواند شد در چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است بیچک نبوت و
 رسالت که درائی ختم نبوت و رسالت باشد معاولت و موازنت ختم نبوت که عبارت
 از کمال نبوت و رسالت است نتوان کرد و اگر آن کمال ولایت بی نبوت است معاولت

آن با وصف خاتم النبیین متصور نیست و علی الثانی آن کمال اگر از جنس سکارم غلاق
و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم محتمل نیست موجود بودن
آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با کمال و جوه ضروریست و اگر از جنس سکارم اخلاق
و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل وصف خاتم النبیین باشد
چهارم اینکه کمال و فضل و شرف مخلوقات محصور است در قرب حضرت غلاق سبحانه
و امریکه بقرب حضرت اوسجانه تعلق ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب
فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و اعلی اجناس و انواع
فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و اعلی مراتب نبوت و رسالت ختم
نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس هیچک کمال
از کمال آنکه مخلوقات و ماسوی الله را حاصل تواند شد و در صورت بودن آن درائی
نبوت معادل نبوت تواند شد و در صورت بودنش و رائی رسالت معادل رسالت
ن تواند شد و در صورت بودنش از باب نبوت و رسالت معادل ختم نبوت و رسالت
ن تواند شد توهم امکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد
که معادل وصف خاتم النبیین باشد ناشی از جهل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است
پنجم اینکه موصوف بنجام النبیین همان نبی باشد که کمال نبوت و رسالت و محددهات
عدالت و تمام سکارم اخلاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین
او ناسخ ادیان و شریعت او مبدئ بقای جهان و رسالت او عام کافه انفس جان
و فیض هدایت او فایض بر جمیع انام و دین او کامل بلا افراط و تفریط در غایت اقتصاد
علی وجه التمام باشد و دین او الی یوم الدین شایع و ملت بیضائی او ظاهر بر همه
ملل و شرائع بود در این معنی بحال کلام و گنجایش شکوک و اوهام نیست حاصل که
عموم هدایت جمهور و اخرج ثقلین من الظلمات الی النور و تمذیب غلایق باعمال صالحات

و محاسن افعال و نکات غلابی و اشاعت حسنات و کف عن السيئات الی یوم النشور
از لوازم وصف مذکور است و موصوف آن بخواهی آن سن ستمه حسته فله اجرا و اجرین عمل
بها الی یوم القيمة بدین هدایت عامه و عنایت تامه از ایمان و اعمال صالحه و اتقائی
هر واحد از احدی و مؤمنین و مسلمین و متقین و صالحین و شهدا و صدیقین آراست او مشاب
و ما جور است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اندانا اکثر الناس تبعایوم
القيمة نیز فرموده اند اطمع ان اکون اعظم الانبياء اجرا یوم القيمة اذا تمهد بها
فنفقوا ان کمال که این قایل ابدای احتمال بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم معادل و مقابل وصف خاتم النبیین و نمودن آن کمال در آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نموده است یا همچنین است که موصوف آن مکمل رسالت و صاحب شریعت
بوده عامه بادی ثقلین الی یوم النشور و مستحق ثنوبات و اجور مذکور باشند یا چنین
نیست علی الاول آن کمال وصف خاتم النبیین است که این قایل مستلغ ذاتی
بودن آن در شخص مفروض المساوات تسلیم کرده است و علی الثانی تخفیل بودن
آن کمال معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از صبیان و محتویین هم متصور نیست
ششم اینکه آن کمال آیا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الثانی
معادل وصف خاتم النبیین نتواند شد و علی الاول آیا آن کمال در کسی از انبیا
و رسل گاهی بود یا نه اگر آن کمال در کسی از انبیا و رسل علیهم السلام بود و توهم
بودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با مقتضای بی ایمانی است لما روی
ان انبی صلی الله علیه و سلم حاز خصال الانبياء کلها و اجتمعت فیه اذ هو عنصر
و تبعها و سیاتی انشاء الله العزیز مفصلا و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت
و رسالت است در هیچکس نبی از انبیا علیهم السلام گاهی نبود و نیست و گاهی نخواهد بود
آن کمال از قبیل انیاب الاعوال است نه جنس فضل و کمال و این تخفیل که رب جلیل

بهمانیا و رسل علیهم السلام را اذان کمال که با وصف خاتم النبیین موزن و عدیل است
 محروم گذشته است آن را برای کرور بالاشی محض که شیخ بخدی و پیرانش آنها را مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگاهداشته آن را از لا و ابدا محض معدوم داشته
 است از فنون جنون است پس ابدای این احتمال که خیال محال است باقتضای
 غایت غوایت و ضلال برای ضلال عوام جهال است و این همه و بال اتباع بخدی
 و نیم المال است بقتیم اینکه آن شخص مفروض المساوات که موصوف بکمال موزن و معادل
 وصف خاتم النبیین باشد بر تقدیر اسکانش و فرض وجودش یا نبی باشد یا نبی
 نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم شود و در صد
 هزار کمال دیگر سوائی نبوت باشند و اگر نبی باشد پس وجود او با وصف نبوت در زک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفت خاتم النبیین ازان حضرت
 صلی الله علیه و سلم است حال آنکه بعد تسلیم مقتضای وصف خاتم النبیین با آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک آنست پس فرض
 وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه مستلزم خلاف مسلم مفروض
 است فرض نقیضین است فهو فرض محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم پایه او با صد هزار کمال و فضل و شرف از پایه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کمالات او است بکمال رسیده غیر کامل
 با کامل برابر نتواند شد که در غیر کامل صد هزار وصف باشد غیر کامل بهر حال
 غیر کامل است هشتم اینکه آنچه این قایل تجویزی گفت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن
 شخص مفروض المساوات در جمیع اصاف کمال سوای وصف خاتم النبیین که
 محض با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و سوای آن وصف معادل و وصف
 خاتم النبیین که محض با آن شخص مفروض المساوات باشد متشاکر باشند

محض باطل است چه بسیاری از کمالات محققه با آنحضرت صلی الله علیه و آله انجمن استند
 که هرگز مشترک بین ایشان نتواند شد و هیچکس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
 کمالات نتواند شد و از آن جمله است مبعوث بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوی عالمین
 کافه که قال غرسن قایل لیکون للعالمین نذیرا و قال صلی الله علیه و سلم و بعثت الی الخلق کافه
 و ارسلت الی الخلق کافه این صفت صالح مشترک بین ایشان نیست چه اگر دو کس نصف
 باین صفت باشند هر واحد از آن هر دو داخل عموم العالمین عموم الخلق باشند پس هر واحد از آن هر دو
 از امت دویکی باشد و نه اما لا یعقل از آن جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحمة للعالمین
 این صفت هم مشترک بین ایشان نتواند شد و از آن جمله است بودن نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اول ما خلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا اول من بعثت
 الارض و اول من اھبط من الصعقة و اول من یوزن له فی السجود و اول من یرفع من
 و اول من بنی الله تعالی و اول شافع و اول مشفع و اول من یحک خلق الجن و اول من
 من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یحیر علی السانی تخفراط این سیزده صفات
 صالح مشترک بین ایشان نتواند شد که اول فعل التفضیل است و مقتضای آن صیغه عموم
 و این صفات است پس سبق موصوف آن جمیع من است اما اضعیف الیه الاول
 قطعی و ضروری است و قد سبق ما نقلنا من التوضیح و التلمیح و ان الاول لایکون
 متعدد و اگر دیگری مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فردا کرده شود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و عموم مضاف الیه داخل باشد پس سلم
 صلی الله علیه و سلم لازم آید پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم عدمه و از آن جمله است بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نامل و سبیل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند
 فانما منفر له لا یغنی الالعبد من عباده و الله و ارجوان اکون انما هو و نیز چون صحابه

پرسیدند ما الوسیله فرمودند اعلی درجه فی الجنة لاینا لها الا جبل واحد پس نیل وسیله کنی منور
 مگر برای یک بنده و نخواهد یافت آن را مگر یک مرد یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح
 اشترک بین ایشان نیست و از آن جمله است قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی یمن الله
 و عن یمن العرش مقاماً لا یقوم غیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون کما سبقتی عنقریب
 النشار الله العزیز و لهذا حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در تکمیل الایمان
 در اثنا می ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
 و از آنجمله است بودن سایر انبیاء علیهم السلام در روز قیامت زیر لوای آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم کما قال صلی الله علیه وسلم و بییدی لواء الحمد من نبی آدم من سواہ
 الا تحت لوائی معلوم نیست کہ آن شخص مفروض المساءات طائفہ نجدیہ در اعتقاد
 این طائفہ در صورت اسکان او بعد فرض وجودش در عرصہ قیامت خواهد بود یا نہ و علی
 الاول آیا او تحت لوائی آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود یا خود صاحب لواء خواهد بود
 استکشاف اعتقاد این طائفہ در این باب توان کرد و از آن جمله است شفاعت
 کبری کہ احادیث آن عنقریب می آید خلاصہ آن این است کہ آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در روز قیامت بمجاہ و ملاذ سایر اولین و آخرین اندو شاہ علی الله دہلوی شیخ
 مشایخ این نجدی در قصیدہ بانیہ بآن اعتراف دارد و حدیث یقول ملاذ عباد الله
 بمجاہ و نفم اذا جاہ یوم فی شیب الذوا یب چه عباد الله کہ جمع مصاف است از صنیع عموم
 است و ظاہر است کہ این صفت ہم مشترک بین ایشان نتواند شد و الا ہر واحد از آن
 انہین ملاذ و مجاہر جمیع من عداہ من الاولین و الاخرین و من عباد الله نباشد پس تقدیر
 بودن ہر واحد از انہین لمجاہ و ملاذ جمیع من عداہ ہر واحد از انہین لمجاہ و ملاذ جمیع
 من عداہ نباشد فهو تقدیر محال مگر شاید این نجدی باتباع شیخ نجدی با حادیث شفاعت
 ایمان نہ آورد و قول شیخ مشایخ خود را از قبیل اکاذیب شعریہ شمارد و از آنجمله است

بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکرم الاولین و آخرین علی الله چه بر تقدیر بودن دیگری اکرم
 الاولین و آخرین علی الله آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکرم الاولین و آخرین علی الله تواند بود
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مستلزم عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم سید الناس یوم القيمة تواند بود و پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مستلزم
 عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 امام النبیین و صاحب شفاعت یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین
 و صاحب شفاعت یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عموم النبیین که جمیع محلی بالام
 است داخل باشند و امام النبیین و صاحب شفاعت نباشند و وجود مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت هم مستلزم عدم آنست فو محال بالذات
 و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم متمم کارم الاخلاق و مکمل محاسن
 الافعال بر تقدیر بودن دیگری متمم کارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم متمم کارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال تواند بود و که تمیم تمام
 و تکمیل کامل تحصیل حاصل محال بالذات و غیر معقول است بالجمله صفات مذکوره
 و دیگر آنچه بماند هر چه صفت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم است که این شئ نیست تخنیل بودن
 مساوی مفروض مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سایر کمالات و اختصاص او
 بکمال موازن و معادل و صفت خاتم النبیین که مختص با آنحضرت صلی الله علیه وسلم است
 ناشی از جهل و نادانی و الحاد و بی ایمانی است این قایل اگر از اوصاف آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم صفات مذکوره انکار دارد در لغت اسلام از ریشه خود بر آرد و اگر

باین اعتراف می نماید باینکه از کیش نجدیت و اتباع شیخ نجدی برآید و اگر با وجود این
 اعتراف بتجویز مشارکت در این اوصاف درافتن از اهل بیت مخاطبت برافت که
 بتجویز بی نقد فم و تمیز نتواند شد هر یکی از این صفات کمال بچو وصف خاتم النبیین آنچنان
 فضل کلیست که محتمل اشتراک بین ایشان نیست و بیچک فضیلت از فضایی که در دیگری
 سوائی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافته شدنند یافته شوند
 یا یافته نتواند شد نسبت بهر یکی از این صفات کمال فضایل جزئیة اند مساوی هیچک
 از این صفات نتواند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یکی هم از این
 صفات مستلزم عدم آن است و مشارک مذکور مصداق اجتماع النقیضین است
 فهو محال بالذات اقول حالانظر تفصیلی در هدیانات این قایل باید کرد قول او اکنون
 بر سبیل تنزل تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت متعلق بالذات
 است ترقی در مخالفت و خرافت است چه بعد تسلیم امتناع ذاتی وصف خاتمیت در
 شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات گفتن از آثار جنون است
 که بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد پس این تسلیم
 خرق مساوات است و اگر بنامی مساوات او برابری احتمال اختصاص کمال
 مساوی وصف خاتم النبیین آن شخص است کمال این قول همان می شود که بعد از این گفته
 است بر این تقدیر این قول لغو و بیهوده است و قول اولیکن عالم ربانی تصریح نموده که سقا
 و جمیع کمالات ممکن و مقدور است بدان مانند که الهی تمام مشتمل بر یوسف و زلیخا
 خوانده می رسیده که زلیخا زن بود یا مرد آیا دعوی شیخ نجدی که این قایل لقب عالم
 ربانی یا دلطف فرموده است این بوده که شخصی که مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم فی امر من الامور فی وجه من الوجوه باشد ممکن و مقدور است اگر همین دعوی
 او است ظاهر است که هزاران هزار اشیا که مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در شکیست و وجود و در انسانیت و در ایمان اند و نیز مشارکان آنحضرت صلی
الله علیه و سلم و نبوت و رسالت موجود بوده اند در امکان و وجود همچو پیشیا و اشیا
چه کلام است و شیخ نجدی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
عبارت است از فردا انسانی که مشارک آنجناب باشد در راهبیت و اوصاف کمال
و براسکان آن دلیل می آرد چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کمال
آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قابل برای اتمام آن دلیل بسیار است
پایزه حرکات مذبحی کرده است در اینجا این مدعوتش کم کرده هوش نا حق کوش دعوی
و دلیل را فراموش ساخته خود را در محضه دیگر انداخته است معلوم شد که این پلیدی واهی
با این بلاوت نامتنبای بغایت ناشی و ساهی است بلاوت و نیایان خود را بر طاق
نیایان گذشته تهمت افترا و بهتان برد دیگران برداشته این فروت بهوت خود
بهتان نموده در خرافت افزوده لب همچو خرافات کشوده و قول او یا فرض اگر تقدیر
کلامش همین باشد پس از جمیع کمالات کما لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و البته
آن را نتوان گفت مستثنی استثنای عقلی خواهد بود و طرفه پنداری است چه دلیل
آورده شیخ نجدی که بالا مذکور شده است و این خاکپایی نجدی آن برای اتمام آن
بسیار خاک بر سر خود ریخته است در جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل
این است که مشارکت در راهبیت ممتنع نیست و اتصاف با اوصاف مذکور نه نیز
بالنظر الی نفس الماهیه ممتنع نیست و الا اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم
بآن اوصاف ممتنع می بود و این کلام در همه اوصاف جاری است اگر که این کمال
بکدام وجه مستثنی شد این دلیل بهمان کمال نقوض است بر تقدیر مستثنی بودن کمالی
از کمالات از کلیه عدم استناع اتصاف بان بالنظر الی نفس الماهیه دعوی
شیخ نجدی و دلیل از پنج برکنده است و سعی این قابل در تمام دلیل رایگان است

وهمذا از دو حال خالی نیست آیا ستشده شدن با ستشای عقلی مخصوص و صفت حاتم
النبیین است یا دیگر کمالات مختصه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه هشتم مذکور شده
اند نیز از آن کلیه ستشده اند اول باطل است چه مبرهن شده است که آن کمالات
هم محتمل اشتراک بین ایشان نبوده و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن
کمالات مصداق اجتماع النقیضین و وجودش مستلزم عدم اوست پس مستحکم
آن کمالات هم از آن کلیه ضرورت و علی الثانی متحقق شد که مساوی آن حضرت
صلی الله علیه و سلم در همه آن کمالات مختصه متمتع بالذات است و هو المطلوب پس
بجحدیت مستاصل و دلیل شیخ نجدی باطل و مختل است از اینجا انکشاف یافت
که توجیه قول شیخ نجدی به تخریر اینکه در مساوی مفروض کمالاتی مختص موازن و صفت
خاتم النبیین یافته شود و توجیه القول بما لا یرضی به قایله است و قول او بکستنه
بودن و صفت خاتم النبیین از آن کلیه بنای نجدیت برمی کند و دلیل او را از
پای افکند و کفی الله المومنین القتال و قول او چنانکه کمالات جزئیه متشخصه بذات
هر دو متساوی ستشده اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک
اند به شیخ نجدی و دلیل او مضرت تمام میرساند چه منامی دلیل او این است که چون
اتصاف نفس ماهیت بوصفی در فردی ممکن باشد اتصاف نفس ماهیت بهمان
وصف در افراد دیگر بالنظر الی نفس الذات متمتع نبوده و اگر این کلیه صادق است
اتصاف نفس ماهیت بکمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی بالنظر الی
نفس الذات متمتع نبوده و پس کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی
از آن کلیه ستشده نمیتواند بود و اگر آن کلیه کاذب است دلیل شیخ نجدی ساقط
است در مقدمات کلیه عقلیه از تخصیصات به بیان مراد کاری بر نمی آید و در حقیقت
کلیه صادق این است که هر صنفی که صلح اشتراک بین ایشان در نفس الامر باشد

اقصاف نفس باسیت بآن وصف و در فردی مستثنی از امکان اقصاف باسیت بآن
 وصف و در فرد دیگر هم هست و چون کمالات جزئیة متشخصه مخصوصیات موصوفات
 صالح اشتراک بین ایشان نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست و چنان
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف مختصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه
 هشتم مذکور شده اند صالح اشتراک در نفس الامر بین ایشان نیست که سابق
 مرار پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن کمالات متمتع بالذات است
 چنانکه مساکر شخص خاص در اوصاف جزئیة متشخصه بآن شخص متمتع بالذات است
 و قول او و چنانچه ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و سلم از آله و سلم از جمیع نبیین علیم
 السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است دلالت دارد
 بر اینکه بچاره تا حال معنی خاتم النبیین نفی شده است خاتم النبیین عبارت است
 از واحد اخیر جماعت انبیا علیهم السلام پس سیکه از انجماعت مستثنی باشد واحد
 اخیر الجماعت نتواند بود و داخل بودن واحد اخیر در انجماعت ضروری است و جماعتی
 که با و برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر
 الجماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیا اند مشلا
 واحد عدم خاتم مجموع عدم است و اگر واحد عدم از مجموع مستثنی کرده شود
 باقیمانده دو واحد و نه واحد اخیر و نه نیست بلکه آن واحد اخیر مجموع عدم
 خاتم مجموع عدم است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم همه انبیا علیهم السلام نه
 باین معنی که مجموع احاد و انبیا باین واحد و معنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام شده
 که تا قال صلی الله علیه و سلم و تم بی النبیین و اگر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از ان مجموع
 مستثنی کنند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر و خاتم الجماعت که بعد استثنائی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقیمانده نیستند خاتم جماعت باقیمانده آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلا واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین تواند بود زیرا که آن
نبی آخر همه انبیاء نیست پس تشنی بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عموم النبیین
در خاتم النبیین معنی ندارد شاید این قایل توهم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
داخل عموم النبیین باشند و از آن استثنی نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند
ممنوع این توهم فاسد غایت غباوت است خاتم جماعت احاد متعدد و رومی باشد
که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی
واحد خاتم یک واحد معنی ندارد و مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن کدامین واحد واحد اخیر که این
واحد معنی ندارد و واحد اخیر جماعت احاد رومی باشد واحد بها هو واحد راحا حتی
و واحد اخیر نبی تواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل همه انبیاء اند و واحد
اخیر جماعت همه احاد نبیین هستند داخل بودن آخر انبیاء در همه انبیاء و تا آخر انبیاء
عن جمیع من عداه من الانبیاء در معنی خاتم النبیین ما خود است کیسه نبی نیست آخر الانبیاء
تواند بود و آن نبی که متاخر از سایر انبیاء نیست آخر الانبیاء نیست و آنچه این
قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع
لام در النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و دل
بودن آخر همه انبیاء در همه انبیاء ضروریست کیسه نبی نیست آخر همه انبیاء نتواند بود
عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت
که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام
النبیین برای استغراق از یادش رفته بود و حین آن تجویز نتوانست دانست که
لام النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و
همچو سیکه از آن دو نبی که در یک زمان باشند آخر همه انبیاء نتواند بود چنانچه سابق

مفصل گذشت سبحان الله این قایل با این غباوت که معنی الفاظ درست نمی تواند
 فهمید در وفای علییه است اندازی کردن بخوابد و قول او میگویم که ممکن است که در آن
 مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قایم مقام وصف ختم یافته شود و سوره
 شیطانی است که بطلان آن آنفا بوجه شتی مبرهن گشته این پلید عنید معنی
 خاتم النبیین نداشته و قدر این وصف که از اعلی کمالات و فضایل کلیه است
 شناخته هر چه از نوشته شیطانی در خاطرش خطور میکند هر زده می سراید خاتم
 النبیین وصفی است که بعثت موصوف آن الی الخلق کافه و تا بید شریعت و بحال
 تمام رسیدن متعصب نبوت و رسالت بوجود و فایض الجود او و شیوع فیض
 هدایت او در مهت اقلیم در اقطار و امصار علی مراد بهور و الاغصا در ثقلین الی یوم
 القیام و استحقاق او با جور و ثنوبات ایمان و سلام و اعمال صالحه مومنین انام علی
 الخلود و الدوام و بودن ملت او ناسخ ملل و ظهور دین او بر ادیان و اکمال او سبحانه
 دین او را و اتمام او نعمت را بر او و بر است او بر آن وصف مترتب است اگر این همه
 امور بر وصفی که این قابل اختصاص آن بمسناوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بمعاولت وصف خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن وصف و وصف
 خاتم النبیین است گویا قایل باقتضای حماقت یا جهل مرکب یا بدینی تعنت
 بر آن اطلاق این اسم کنند و اگر این همه امور بر آن مترتب نیست تخمیل بودن
 آن وصف معادل وصف خاتم النبیین یا باقتضای غایت سفاکت و پخری
 است یا از کما برة و بدیشی یا از آثار ما لخوا لیا قیاس معاولت آن وصف با وصف
 خاتم النبیین بر تیر اندازی زید و بنده اندازی عمر از غایت حماقت ناشی است
 چه امور یک بر تیر اندازی مترتب اند و امور یک بر بنده اندازی مترتب اند با هم
 متقارب اند اگر تیر اندازی را معاول بنده اندازی شمارند بعید نیست بخلاف

وصف خاتم النبیین و وصف دیگر که فرض کرده شود و همچنان قیاس او حضرت موصوف
وصف خاتم النبیین اعلی الله علیه وسلم و مساوی مفروض موصوف و وصف فرض کرده
خود را بر عراب و بر اذین که منافع آن هر دو بهیچ با هم متقارب اند بخلاف ما نحن فیه
الاقبیح و تخمین ایراد این بجان چنین بنظر معا ولت خاتم المرسلین سید العالمین
علیه افضل صلوات المصلین و از کی تسلیمات المرسلین با مساوی فرض کرده
خود بنظر من و تخمین یا معا ولت عراب با بر اذین که ذکر این بهایم در هر چه مقام از این حیوان
لا یعقل از باب استخفاف و تهوین است کتفی از تبیین و توین است این خرابتر
که ابله من الحمار واکفر من حمار است معا ولت کدام دو حیوان لا یعقل در نظیر معا ولت
حضرت عظیم المماثل افضل الاماثل من الآخرین والا و ایل علیه افضل الصلوات
الفواصل با یک لاشی محض بفرض کردن آن مساوی و معادل با و وصف بودن
این نظیر قیاس مع الفارق بجه بیابانی می آرد و بر فتن دین و ایمان همچو بیابانی باکی ندارد
اینهمه و بال بخدیت است و سوال مصدر بقول او اگر گفته شود که بر این توجیه بر یک احتمال
تساوی ثابت شد الخ محض هیچ و پوچ است چه بدلائل ساطعه بر این قاطعه مبرهن گشته
که بر هیچیک احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطل و محال است خود
آن احتمال که این قابل ابدائی آن نموده است خیال محال است عجیب تر این است که
آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال هم ثابت نگرد و منبعد از
باقضائی تلخیص از جانب معترض اعتراف به ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال
می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است نه ثبوت آن و جواب
مصدر بقوله جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال خیف تر است چه مقتضای
این قابل که این قابل لقب عالم ربانی با بخشیده است خود تصریح نموده است
باینکه مراد از برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت

صلی الله علیه وسلم در مابیت و در اوصاف کمال است و بر آن برعم بطل خود دلیل
آورده است پس ابدائی احتمال اینکه در فردی از افراد انسان که مشارکت او با حضرت
صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین متسغ بالذات باشد کمالی دیگر معادل وصف
خاتم النبیین یافته شود بکار آن نابکار نمی آید و آنچه بکار آمدن است اثبات امکان
مشارکت مساوی مفروض با حضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین و دیگر
اوصاف کمال مخصوص بذات مقدسه آن افضل ممکنات است صلی الله علیه وسلم
و نیز در صورتیکه مقتضای این قایل مدعی امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
در مابیت و در اوصاف کمال است ابدائی احتمال وجود وصفی که معادل وصف
خاتم النبیین تواند شد در مساوی مفروض او با سودی نمی دهد چه ابدائی احتمالی
مدعی را کفایت نمی کند مدعی را برای اثبات دعویش می باید که والا این معنی ثابت نماید
که فلان وصف معادل و موازن وصف خاتم النبیین است بعد از آن امکان
وجود آن وصف در مساوی مفروض خود با اثبات رساند و بعد آن امتناع اتصاف
آن حضرت صلی الله علیه وسلم با آن وصف به تقابل امتناع اتصاف مساوی مفروض
او با وصف خاتم النبیین میسر نیست پس گمانگاه از عمده اثبات دعوی خود تواند
بر آمد صرف این میبوده سرائی که جایز است که در شخص مفروض المساوات کمالی
مختص بذات او قایلیم مقام وصف خاتم النبیین یافته نشود و برای مدعی کافی
نیست از اینجا معلوم شد که بی ادب بی بصیر را بر ادب و آداب مناظره هم نظر
نیست و این مخالف بجزرت را از قول این علم خلاف هم خبر نیست قال الخاطیل
الخطا طل بازمی گویم که کلام عالم ربانی علیه الرحمة چاهی تو کرد و رون بنی ادرجن او را
جبرئیل او را محمد را برابریا کرد و ای محفل است که مراد تساوی و برابری
در شرف و عزت باشد که وجود و اسباب آن در تساویین مختلف باشند

این
جناب
شیخان
خاک صاحب
کتاب و کتاب
مستی

چنانکه زید که نهم ملک است و عمر که نهم عسکر است و نزد پادشاه هر دو شرف و عزت برابر
میدارند پس می توان گفت که هر دو نزد پادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه سبب هر دو
وصف در هر دو موصوف مختلف است پس ابطال اشتراک در سبب و وجه
شرف و عزت چنانکه مقتضی از نا فهمی خود می نماید باو بهمانی است اقول ظاهر امتشاع
این بنیان فرط جنون و جوش بود است این بود از ده خود کلام خود را نمی فهمد چه حاصل
این قول همین است که جایز است که در دیگری وصفی یافته شود که آن وجه و سبب
مساوات آن دیگر در شرف و عزت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه
در آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین مثلاً وجه سبب شرف و عزت
است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انصاف بوجه عدیده بهرین
گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اند اگر
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت عند الله و سبحانه ممکن
باشد و خودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الاخرین علی الله باشد
یا اکرم الاولین و الاخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت عند الله
سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن
باشد فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مفضل
علیهم باشند و اکرم الاولین و الاخرین نباشند العیا فی الله پس مساوی آن
مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف
و عزت عند الله سبحانه مستلزم عدم اوست فهو محال بالذات مگر این تسایل
شاید از جوش سودائی خود و برای ترویج روح مقتدائی خود بر انکار انبودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اقرار و بسارت
و التزام بپلاک خسارت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کند

بر این تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علاوه بر این این است که آن وجه
 و سبب شرف و عزت که در متساویین مختلف اند اوصاف کمال اندیانه علی
 الثانی آن سبب و وجه اسباب و وجه شرف و عزت نتواند بود و علی
 الاول حسب تصریح محقق ریش برای اثبات دعوی اثبات امکان مشارکت
 مساوی مفروض و با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجه و اسباب که اوصاف
 کمال اند ضروری است و ابطال امکان اشتراک آن بین ایشان برای ارقام انفس و وارثان
 انفس پذیردانش پس است قال اللامعی الطاعنی و نیز میتوان گفت که حضرت
 خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم چو پیسای جناب
 شان تحیل نباشد مفضل نخواهد بود بلکه افضل و اکمل از سایر انبیاء علیهم
 السلام اند علیه الفقد الاجماع همچنین بعضی رسل از بعضی دیگر افضل اند بلکه رسل
 فضلنا بعضهم علی بعض الایه همچنین اولو العزم افضل از غیر خود اند بالاجماع ایضا
 و اتفاق لغت و عرف بر این است که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و در این هم شک نیست که با وجود
 تفاضل فیما بین انبیاء و رسل علیهم السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر
 بخواص دیگر متحقق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده ملائک و وجود بی توالد
 و ابوبشریت مثلاً و در حضرت ادریس علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت
 و دخول جنت در حیات دنیا و در نوح علیه السلام تحمل ایذائی است تا نهصد و پنجاه
 سال در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روی زمین در رتق ام آنجنا و ابقائی
 نسل آدم توسط ایشان علیهما السلام و قصه نار و بنی فرزند جگر گوشه خود در
 حضرت ابراهیم علیه السلام و علی هذا القیاس پس اگر خصوص اسباب فضیلت
 در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و عدم الاشتراک

وجود انجبا یصل الموجب تفضیل لهذا حضرت مالک معطی فضایل جلشانه بعد ذکر تفضیل
 بزرگ وجود مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کرمیت ملک الرسل تخصیص مشرود
 بتنسبها علی ذلک واللازم باطل لثبوت التفاضل بینهم بالنص فالملزوم شکی نیست
 ثابت شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی
 بر ذمبول از قاعده تفضیل است و نسبی از تضلیل و پیشتر جمله کلمات کثرت
 ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که منجمله ثواب است پس معتبر در تفضیل
 و تساوی همین معنی است پس بنظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الی است
 که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل
 است او را مساوی بلکه فضل از فضل او گردانند در این مطلب بزرگ و مقصد
 سترگ مومنین ممکن التساوی اند در این معنی و مقدوریت قدرت کامله که واقع نشود زیرا که کلام
 در وقوع نیست بلکه در امکان و تعلق قدرت کامله است چنانکه حدیث صحیح
 بخاری دال است بر این معنی اقول حاصل تطویل الاطایل که این قایل جاهل دست
 از دین و ایمان کشیده تبلیغات عجیبه برای اضلال جمله عوام و زمین آن پوشیده
 است این است که وجود مساوی بلکه اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در کثرت ثواب
 و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این فضل مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم بلکه اعلی از آنجناب درین باب توانند رشد و اشتراک دیگری
 در خصوص خاتمیت انبیا ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و منزلت قرب منوط
 بفضل الهی است برای نیل آن قابلیت شرط نیست در این معنی جمله مومنان
 ممکن التساوی بنظر قدرت الهی اند و تساوی واقع نشود کلام در وقوع نیست
 کلام در امکان و مقدوریت است بذا خلاصه کلامه و منشأ بهیچ و مساوس شیطان
 غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جهل و نادانی است تبیحند وجه و وجه اول اینکه ازین

کلام ضلالت التیام کار شیخ نجدی بر بنی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف
 خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمالیه محقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین
 گفتگوی خارج از بحث کارش بر بنی آید و گره از کار فرد بسته اش نمی کشاید ایما این
 سودا زده محبت شیخ نجدی مفت بر باد رفت و کارش بر نآمد ع آن هم نشد میسر و
 سودائی خام شد به نهایت کار این است که این نجدی از غایت رشد و اتباع شیخ
 نجدی برای استخفاف شان والا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سایر انبیا علیهم السلام
 بجواز مساوات جمله مومنین کوفساق با غلط فسوق و فجار باشد مجور باشند با آنحضرت
 و با آنحضرت علیه و سلم الصلوات و التسلیمات در مراتب قرب و درجات ثواب
 بلکه اعلی بودن آنان از آنحضرت و از آن حضرات علیه و سلم السلام در این باب
 قایل شده راه دیگری پیماید و در پرده در آهنگ استخفاف موافق و هم آهنگ
 شیخ نجدی بوده بنوای مخالف نوای او پیوده میراید و بساز او در طنز و سخر
 نعمه دیگری افزایش و در تشدید پیوده سرای بزبان ناپاک خود بعضی القاب مستطاب
 آنجناب می آلاید تا پرده از روی آهنگ زشت او نکشاید تا باین تلخیص بجهت
 و عوام بنماید که آنچه می گوید بیان عقیده اسلام است نه بقصد استخفاف ارجح
 الثقلین علیه الصلوة و السلام وجه دوم اینکه عقیده مومنین است که او
 سبحانه و تعالی بفضیل عظیم و حرمت تمامه خود آنحضرت راضی الله علیه و سلم از جمله ممکنات
 برگزید و با فضی درجات قرب در نفی در دنیا و عقبی و اعلی مراتب اجور و مشوبات
 در نشر اخری که ممکن را فوز بآن درجات و نیل آن مشوبات ممکن بوده است
 آنحضرت راضی الله علیه و سلم اختصاص بخشید و با مقتضای غایت محبت و عنایت
 و عظم مراتب فضل و محبت آنچنان لغوت کمال و عنایت عز و جلال و شرف و جمال

با حضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرمود که آن نعوت و صفات محمل اشتراک بین ثنین
 نتوانند بود مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن نعوت و صفات غیر محتمله
 اشتراک بین ثنین مصداق اجتماع النقیضین است بیچک مرتبه عز و شرف و بیچک
 درجه ثواب و قرب و زلف که ممکن را نیل آن ممکن باشد آنچنان نیست که آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم نایل آن یا نایل اعلی ازان نباشند و بعد تسلیم بودن آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم نایل قصی مراتب ثواب و قرب و زلفی و متصف بآن نعوت و صفات
 علیا قول بامکان فوز دیگری بآن مراتب قصوی و اتصاف دیگری بآن صفات
 کبری قول بامکان متلذذات ذاتی است و بر تفریق دیگری با مراتب و اتصاف
 دیگری بآن صفات نفی آن نعوت و صفات از ذات آن سر و ممکنات علیه افضل
 الصلوات ضروری است پس تجویز اسکان مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم در نیل آن
 درجات و اتصاف بآن صفات بی تجویز سلب آنهمه از ذات آن افضل ممکنات علیه
 افضل التحیات اسکان ندارد و با تجویز سلب آن درجات و صفات از ازان حضرت
 صلی الله علیه و سلم نیز تجویز اسکان مساوی و مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 ممکن نیست که بر آن تفریق مشارکت و مساوات معنی ندارد و هر گاه که مشارکت
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالامتناع است چه این قابل خود می گوید که مفصل
 مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه زیادت فایزی باشد پس چون جایز شدن مرتبه
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بمرتبه زیادت بطریق اولی جایز نتواند بود اما
 بیان اینکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم با قصی درجات قرب و زلفی فایز و اعلی اجور
 و ثواب را جایز اند بندگی ازان این است که او سبحانه میفرماید و نافتد لی
 مکان قاب قوسین او ادنی قال ابن عباس رضی الله عنه هو محمد و نافتد لی من ربه
 و عنه رضی الله عنه هو الرب و نامن محمد فتد لی الیه ای نزل الیه صلی الله علیه و سلم

عن الحسن البصري رضي الله عنهما عن الربيع بن عبد الله عن محمد بن عبد الله عليه السلام قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ما راها ما اشار ان ربه بين قدرته وعظمته قال ابن عباس رضي الله عنهما هو اي قوله ما قلت
مقدم وهو غراي فيه تقدم وتأخر تدلي الرفوف لمحمد بن عبد الله عليه السلام عليه السلام المعراج فجلس
عليه السلام رفع فذنا من ربه قال صلى الله عليه وسلم فارقني جبرئيل وانقطعت عن الاصوات
وسمعت كلام ربي وعن انس في الصحيح عرج بن جبرئيل الى سدره المنتهى وذنابا
العرقة فتدلى اى الجبار فكان منه اى من سيد الابرار قاب قوسين او ادنى فذا
ما اشار واوحى اليه خمسين صلوة ثم خفف حتى قال يا محمد بن خمسين
القول لذي وعن ابن كعب محمد ذنا من ربه فكان قاب قوسين وقال جعفر بن
عنه اذناه ربه منه حتى كان منه كقاب قوسين وعن ابن عباس رضي الله عنهما
عليه السلام في قوله ما قلت تدلى قال فارقني جبرئيل فانقطعت الاصوات عن
ربي وهو يقول ليس رارو عك يا محمد اذن اذن وعن ابن عباس رضي الله
اى محمد صلى الله عليه وسلم راه اى الله سبحانه بعينه وبه قال انس وعكرمة
وروى عطاء عنه بقلبه وعن ابى العالى عن ابن عباس رضي الله عنهما راه لهما
مرتين وذكر ابن اسحاق ان ابن عمر رضي الله عنهما ارسل الى ابن عباس رضي الله عنهما ليل عكرمة
به فقال نعم والاشهر عن ابن عباس رضي الله عنهما راي ربه بعينه وروى ذلك
طرق وروى الحاكم والنسائي والطبراني ان ابن عباس قال ان الله خص موسى
بالكلام وابراهيم بالخلعة ومحمدا بالردية وحجته قوله ما كذب الفواد ما راي فالمعنى ما اعتقد قلده
محمد خلاص ما راي ببصره قال في شرح الشفا الرج كما قاله النووي عند اكثر العلماء
انه راه بعيني راي ليله الاسرار وروى عبد الله بن الحارث قال اجتمع ابن
عباس وكعب فقال ابن عباس اننا نرى ما نرى نقول ان محمد اراى ربه مرتين فكعب
حتى جاءته الجبال وقال ان الله قسم رويته وكلامه بين محمد وموسى فكلم موسى دراه محمد

بقلبه روى لى بن عباس كعبا فساله عن شئ فكبر حتى جا ونية الجبال فقال ابن عباس اننا بنو ستم
 نقول ان محمدا راي ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه بين محمد وموسى فكلم موسى
 مرتين وراه محمد مرتين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايته ربي وذكر كلمه
 فقال يا محمد فتم تختم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفي
 روايته يده بين كفتي فوجدت بردا بين شدي وفي روايته قد وجدت بردا ناطقه بين شدي
 فعلت ما في السماء والارض وفي الروايه الثانيه فتجلى لي كل شئ وعرفت ما في السموات
 والارض ثم تلا هذه الاية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
 وحكى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راي محمدا ربه وحكاه
 ابو عمر عن عكرمة وحكى بعض المتكلمين بهذا المذهب عن ابن مسعود وحكى ابن اسحاق صاحب
 المغازي ان مروان سأل ابا هريرة هل راي محمدا ربه قال نعم وحكى النفاش عن احمد بن
 حنبل انه قال انا اقول بحديث ابن عباس بعينه راه راه حتى انقطع نفسه اى انفصل احمد وحكى
 عبد الله بن احمد بن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة الم نشرح لك صدرك
 قال شرح صدره للروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
 وجماعة من صحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راي الله بصره وعيني راسه وقال اى الشيخ
 الاشعري كل آية او تبيان من الانبياء عليهم السلام فقد اوتى شيئا بنينا صلى الله عليه وسلم
 وخص من بنينهم بتفصيل الروية وفي حديث الاسرار انه صلى الله عليه وسلم راي موسى في
 السماء السابعة ايشم على صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بما لا يعلم الا الله فقال لم اظن ان يرفع
 علي احد وفي الصحيحين في حديث الاسرار من روايته مالك بن يحيى رحمه الله صلى الله عليه
 وسلم قال فلما جاوزه تعني موسى بلى فنودي ما يريك قال رب هذا غلام بعثته بعدى
 يدخل من امة الجنة اكثر مما يدخل من امتي وفي احاديث الشفاعة عن ابن عباس
 رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع للانبياء منابر يجلسون عليها ويقتربون من ربهم لا يجلس

عليه قايماً بين يدي ربي منتصباً فيقول الله تبارك وتعالى ما تريد ان اهنع باستك فاقول
يا رب عجل حسابهم فيدعي بهم فيجاسبون منهم من يدخل الجنة برحمته ومنهم من يدخل الجنة
بشفاعتي ولا ازال اشفع حتى اعطى سكاكاً رجال قد امر بهم الى العا حتمى ان خازن النار
ليقول يا محمد ما تركت لغضب ربك في استك من نعمة وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه
عليه وسلم قال انا اول من تعلق الارض عن جحمة ولا فخر وانا سيد الناس يوم القيمة ولا
فخر موسى لو اراهم يوم القيمة انا اول من يفتح له الجنة ولا فخر فاتي فاخذ بحلقه الجنة فيقتل
من هذا فاقول محمد ففتح لي فيستطع الجبار تعالى فآثر له ساجداً وعن حذيفة فياتون اى الاولون
والاخرين محمد فيشفع فيضرب الصراط فيمرون اولهم كالبرق ثم كالريح واليطروشده الرجال
ويشكهم على الصراط يقول اللهم سلم سلم حتى يجتاز الناس وذكر اخرهم جوازاً وفي رواية ابى هريرة
فاكون اول من يحجز عن ابن مسعود رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني لقايم المقام المحمود قيل وما هو قال ذلك يوم ينزل الله تبارك وتعالى على كرسيه
فيخط كما يخط الرجل الجديد من تضابقه به ويوسعه بين السماء والارض ويجابرهم حفاة عراة
غزاً فيكون اول من يكسبى ابراهيم يقول الله تعالى اكسويل فيوتى برطين بصناوين من رباط
الجنة ثم اكسى على اثره ثم اقوم عن كين الله مقاماً يغضبني فيه الاولون والاخرون وعن ابى هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فاكسى حلة من حلل الجنة ثم اقوم عن كين العرش
ليس احد من الخليل يقيم ذلك المقام غيري وعن ابن مسعود رضى الله عنه صلى الله عليه
وسلم انه اى المقام المحمود فيقاسم عن كين العرش مقاماً لا يقوم به غيره يغضبني فيه الاولون والاخرون
وعن عبد الله بن عمرو بن العاص انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم المودون
فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا على فانه من صلى على مرة صلى الله عليه عشر ثم سلوا الله على
الوسيلة فانهما منسرة لا ينفي الا العبد من عباده والند وارجوان اكون انا هو وعن ابى هريرة
عنه صلى الله عليه وسلم قال سلوا الله على الوسيلة قالوا يا رسول الله ما الوسيلة قال

اعلى ورجعت في الجنة لاينا لما الارجل واحد ارجوان اكون انا هو وقال صلى الله عليه وسلم انا
 اكثر الناس تبعيا يوم القيمة انا اول من يقرع باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد
 ولد آدم يوم القيمة ولا فخر في سدي لوار الحمد ولا فخر ما من بني آدم من سواه الا تحت لوائى
 وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع وقال صلى الله
 عليه وسلم لا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لوار الحمد يوم القيمة تحت آدم من دونه ولا
 فخر وانا اول شافع واول مشفع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله
 لي فيدخلني بمى فقرار المؤمنين ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر وقال
 صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت امام النبيين خطيبهم وصاحب شفاعتهم
 غير فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا وانا قايدهم اذا وفدوا
 وانا خطيبهم اذا نصبتوا وانا شفيعهم اذا جلسوا وانا بشارتهم اذا جلسوا الكرامته والمفاتيح
 بيدي ولوار الحمد يومئذ بيدي وقال صلى الله عليه وسلم اتى باب الجنة يوم القيمة فاستفتح
 فيقول الخازن من انت فاقول محمد فيقول بك امرت لا افتح لاحد قبلك وتال
 صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتذكرون لم ذلك فقال رجع الله الاولين
 والآخرين وذكر حديث الشفاعة على ما ياتي ان الشار الله تعالى قال في الشفاعة سيدهم
 في الدنيا ويوم القيمة لكن اشاع عليه السلام لانفراد به بالسود والشفاعة دون غيره
 اذ لجار الناس اليه في ذلك فلم يجبه واسواه والسيد هو الذي يلجأ الناس اليه في
 حوائجهم فكان حينئذ سيد المنفرد والمن بين البشر لم يزا حمة احد في ذلك لا ادعاه وهذا
 منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى لمن الملك اليوم لله الواحد القهار والملك له
 تعالى في الدنيا والاخرة لكن في الاخرة انقطعت دعوى المدعين لذلك في الدنيا
 وكذلك لجأ الى محمد جميع الناس في الشفاعة فكان سيدهم في الاخرى دونهم
 انتهى وقال في الشفاعة وشرحه لا خلاف في انه صلى الله عليه وسلم اكرم البشر

تمام فی الترمذی والداری انما اکرم الاولین والآخرین ولا فخر کذا ذکره الیحدی وکانه ذمیر بتمه
 الی ان اللام فی الاولین والآخرین للجنس والمراوهم لبشر والاظهر ان اللام للاستفراق
 وانه اکرم الخلاق بالاتفاق ولا عجرة بخلاف المعتزلة وارباب الشقاق وسید ولد
 آدم بحیث الترمذی اناسید ولد آدم یوم القيمة ویدعی لوار الحمد ولا فخر واما من نبی
 یومئذ آدم فمن دونه الا تحت لوائی وانا اول من یشتق عنه الارض ولا فخر وفضل الناس
 منزلة عند الله ای مرتبة ومكانته واعلاهم درجة وارفعهم قرربة واقربهم زلفی ای تقربا واكثرهم
 جبالکونه حبیب رب العالمین انتی واما اینکه مساوی مشارک استخاب خلاقی باب
 در درجه قرب وثواب متعلق بالذات است فاولا ازینوجه که اگر مساوی ومشارک مذکور
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا اول من ینفلق الارض عن حجته باشد یا نه اگر نباشد
 مساوی نباشد پس مساوی باشد ونباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و اگر
 باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من ینفلق الارض عن حجته نباشد پس با لزوم خلاف
 مفروض مسلم آنحضرت مساوی او نباشد پس او مساوی باشد و مساوی نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقیضین و وجودش بر هر تقدیر مستلزم عدم اوست فهو محال
 بالذات وثانیا ازینکه او بعد فرض وجودش اگر سید الناس باشد آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در عموم الناس داخل باشند و سید الناس نباشند العیاذ بالله پس
 مساوی او نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد فهو مصداق
 اجتماع النقیضین و اگر سید الناس نباشد مساوی نباشد پس مساوی
 باشد و مساوی نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و علی التقدیرین وجوده مستلزم
 لعدمه فهو محال بالذات وثالثا ازینکه اگر او حامل لوار الحمد یوم القيمة نباشد مساوی
 نباشد و اگر باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحت لوائی او باشند و داخل عموم
 من سواه و من دونه نباشد پس با وجود لزوم خلاف مسلم مفروض مساوی او نباشد

پس او مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق اجتماع النقيضین و وجوه مستلزم
لعدمه علی التقدیرین فهو محال بالذات و زائعا از اینکه او بعد فرض وجودش اگر اول من
یفتح له الجنة باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یفتح له الجنة نباشد پس مساوی
او نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و اگر او اول من یفتح له الجنة نباشد آن مساوی
مساوی نباشد فعلی التقدیرین و وجوه مستلزم لعدمه فهو صدق اجتماع النقيضین
فهو محال بالذات و خامسا از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یحیی علی الصراط اند
اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب
ممکن باشد بر تقدیر وجودش با اول من یحیی علی الصراط باشد بل تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول
من یحیی علی الصراط نباشد و هو خلاف المسلم المفروض یا اول من یحیی علی الصراط نباشد پس
مساوی مساوی و اعلی نتواند شد و سادسا از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند لقیام عن
یمن العرش بمقامی که در آن غیر او قایم نخواهد شد اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب
ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا متصف بقیام آن مقام باشد یا نه علی الثانی مساوی
مساوی و اعلی اعلی نتواند بود فهو صدق اجتماع النقيضین و وجوه مستلزم لعدمه
فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف بقیام آن مقام
نتواند بود فیلزم خلاف الفرض فیلزم عدم اتصافه صلی الله علیه و سلم بقیام ذلک المقام
علی تقدیر تسلیم اتصافه به فی الشق لمحال بالذات و سابعا از اینکه اگر مساوی یا اعلی
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب ممکن باشد بعد فرض وجودش یا داخل
عموم الاولون و الآخرون باشد یا نه علی الثانی بر تقدیر وجودش معدوم باشد چه موجود است
سنخرا در اولون و آخرون و هر چه بر تقدیر وجودش معدوم باشد متنع بالذات است
فهو علی هذا الشق متنع بالذات و علی الاول از جمله غابطین در مقام آنحضرت صلی الله
علیه و سلم باشد پس آن مساوی مساوی و آن اعلی اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم

در درجات قرب و ثواب نتواند بود و قالمساوی مساوی و بیس مساوی و الا علی علی لیس
 با علی فاما مصداقا اجتماع النقیضین و وجودهما مستلزم لحدیثهما فاما محالان بالذات
 و بوجه آخر اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن
 باشد بر تقدیر وجودش با مغبوط اولین و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه
 علی الثانی مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فاما مصداقا اجتماع النقیضین
 وجودهما مستلزم لحدیثهما فاما محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و عموم اولین و آخرین داخل و از جمله غایبین او باشند العیاذ بالله پس مغبوط
 سایر اولین و آخرین نباشند فیلزم خلاف المفروض المسلم فیه الشق ایضا محال
 بالذات چه بر این شق عدم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر
 انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اشئی علی تقدیر
 وجوده محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بقیام عن
 یمن العرش بمقام لیس احد من الخلاق یقوم ذلک المقام غیره کما رواه ابو هریره
 رضی الله عنه لیس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب
 و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا موصوف بقیام آن مقام باشد یا نه علی الثانی
 مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فاما محالان بالذات و علی الاول لایکون
 ذلک المقام الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم ذلک المقام
 الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم و هذا سلب اشئی عن نفسه
 فهو محال بالذات مگر شاید آن مساوی و اعلی بر تقدیر وجودش داخل عموم احد
 من الخلاق نزد این نا فهم بی ایمان نباشد و ثانیا از شبکه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم صاحب منزلتی اند که نمی سوزد و مگر برای یک بنده از بندگان خدا تعالی
 کما رواه عبد الله ابن عمر ابن العاص رضی الله عنهما اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ممکن باشد بر تقدیر وجودش آن منزلت که بجز یک بنده بدگیری نمی رسد
 یا سزاوار برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم است نه برای آن مساوی یا اعلی بر این تقدیر آن
 مساوی مساوی و آن اعلی اعلی تواند بود و مقصد اجتماع النقیضین و وجوده مستلزم
 لعدمه فهو محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلی است برای آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم العباد فی الله و هذا خلف چه کلام بعد وضع و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قایل این را مسلم نمی دارد و ازین انکار
 می آرد در این مقام یا او کلام نیست در مقام کلام با نصاری و یهود با او هم گفتگو خواهد
 بود و یا اینهمه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعای این قایل ضرورت نمی تواند
 بست و بوجه آخر وسیله برترین درجات جنت است که برابری یا برتر از آن هیچیک
 درجه در جنت نیست کما قال صلی الله علیه وسلم فی وصفها اعلی درجه فی الجنة و اعلی منزل
 تفضلیل است و مضاف است سوی نکره و نکره که فعل تفضلیل سوی آن مضاف
 باشد عام متفرق می باشد و آن فعل تفضلیل افاده تفضلیل موصوفش بر جمیع
 ماعداها مما احینف الیه می کند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی
 در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا
 مساوی وسیله باشد یا اعلی از آن و این هر دو احتمال باطل است چه وسیله اعلی از
 سایر درجات است یا کمتر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آن تواند بود پس مساوی مساوی و اعلی نایل
 تواند بود و حاصل که ثبوت نایل درجه اعلی بدگیری بی سلب نایل آن از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم ممکن نیست و بوجه آخر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه علیاً باشد
 که نائل آن نیست مگر یک و اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و
 ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نائل آن درجه نباشد مساوی مساوی و اعلی

اعلیٰ نتواند بود و اگر نایل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نایل اندر چه باشد
 فیلزم خلاف المسلم المفروض و لهذا بر این تقدیر هم مساوات ممکن نیست بالجمله اشتراک
 آن درجه اعلیٰ که نمی سازد و گبرائی یک بنده و نایل آن نیست مگر یک در میان دو کس
 و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قایل تساوی و تشارك جمله مؤمنین در آن
 درجه و شیخ او تساوی کرده و در آن درجه که نمی سازد و گبرائی یک بنده و نایل آن نیست
 مگر یک مگر که آن بنده و آخر متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویز میکند این
 بست فهم ایشان و همین است عقیده این بیدینان و تا سعا از نیکه پوشیده نیست که قرب
 و ثواب کسیکه بطیفیل او دیگران فایز بقرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب کسیکه
 چنین نباشد زاید و افزون است و قرب کسیکه بطیفیل او اکثر کسان مقرب و مثاب
 شوند از قرب و ثواب کسیکه کمتر از آن بطیفیل او بقرب و ثواب رسند ازید و اکثر است
 و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر الناس تبعایوم القيمة اند که سابق و کما قال صلی الله
 علیه وسلم ما من نبی من الانبیاء الا قد اعطی ما مثله امن علیه البشر و اما کان الذی
 اتیت و حیاء اوحی الله الی فارحوان کنوا اکثرهم تابعایوم القيمة قال صلی الله علیه وسلم
 انا اول شفیع فی الجنة لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء نبیا
 ما صدقه من امته الا اجل و احسن ظاهراست که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم از قرب و ثواب من عده افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه وسلم طمع ان
 اکون اعظم الانبیاء اجرایوم القيمة پس اگر مساوی آنحضرت در قرب و ثواب یا اعلیٰ
 ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا او اکثر الناس تبعایوم القيمة باشد یا نه علی الشانی
 مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 اکثر الناس تبعایوم القيمة نتوانند بود فیلزم خلاف المسلم المفروض حاصل اینست که
 و صحت اکثر الناس تبعایوم القيمة و صحت اکثر الناس قربا و ثوابا است صالح اشتراک

بین این نیست کلا اوصاف المنکره سابقا و عاشر ازینکه اوصاف مخصوصه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که مصدر باول اند تجو اول من مشیق عنه الاصل
 واول شافع واول مشفع واول من یحرک حلق الجنة واول من یقرع باب الجنة واول
 من یفتح له الجنة صلح اشترک بین این تین نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در این اوصاف محال است و هر گاه یک مساوی محال است اعلی اولی بالاعتقاد
 است چه این قابل اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و حاوی عشر ازینکه سید ولد آدم و صاحب
 لوار الحمد و بودن آدم علیه السلام من سواه تحت لوا به و امام النبیین و اکرم الاولین
 و الاخرین علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صلح اشترک بین
 این تین نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف مخصوصه متشع
 بالذات است و اعلی اولی بالاستناع است تجویر ازینکه کرور با کسان مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ نجفی
 گفته و تجویر ازینکه جمیع مؤمنین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون
 مطبق یا الحاد و موق از کسی ممکن نیست این گول ببول اینقدر نتوانست فهمید که جمله
 مؤمنین سید الناس یوم الیقمة و قایم مقامی که در آن جز یک کس قایم نخواهد بود اول
 و آخر و غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که جز یک کس برای دیگر نمی سزد
 و جز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعاً یوم الیقمة و اول من یقرع
 باب الجنة و حامل لوائی که آدم و من سواه تحت آن باشند و اول من مشیق عنه الاصل
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک حلق الجنة و امام النبیین و حصهم و صاحب
 شفاعتهم اول الناس خروجاً و ابعثوا و قادیهم اذ او قد و اخطبهم اذ انصتوا و شفیعهم

اذا جلسوا وشرعوا اذ ابسوا وخطب بخازن جنت بدین خطاب یک مرت لا استخ
لا نه قبلک واکرم الاولین والآخرین علی الله حیوان توان شد بالستی که اول تصویران
بیان می کرد بعد از آن در پی اثبات اسکان آن می افتاد انشاء الله العزیز و بطریق فضیله
در اقوالش زیاده ازین کشف فضایل و فطایح او نموده می شود و هر چند در بیان این
مطالب تکرار عمل بوقوع آمد لکن را قلم را در تکریر تقریر میزد ورتوان داشت که کار
با بلیدی ناهمی بیدینی افتاده لهذا استجدلا علی غیاوته و الحاحه و قطعاً لفساد و لداوه
اظناب و تکریر و داده - وجه ثالث اینکه از جمله درجات قرب و ثواب که اوجحانه
بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت
کبری است قال حذیفه رضی الله عنه یحیی الله الناس فی صعيد واحد حیث یسمع لهم الداعی
یفدیم البصر حفاة عراة کما خلقوا سکوتاً لا تکلم نفس الا باذنه فینادی محمد الحدیث و فی
روایة النس و ابی هريرة رضی الله عنهما و غیرهما یحیی الله الاولین و الآخرین یوم القيمة
فتقولون فیقولون لو استشفعنا الی ربنا و تدنوا لشمس فیبلغ الناس من الغم ما لا یطیقون
ولا یحیلون فیقولون الا تنظروا من تشفع لکم فیا تون آدم فیقولون انت ابوالخلق
الله یدیه وفتح فیک من روحه و اسکنک جنة و اسجد لک ملائکة و ملک اسما کل شی
اشفع لنا عند ربک حتی یرکنا من مکانا الا ترى ما نحن فیه فیقول ان ربی غضب الیوم غضباً لم
یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و نهانی عن الشجرة فقصیت نفسی انفسی اذ یهوا الی
غیری اذ یهوا الی نوح فیا تون نوحاً فیقولون انت اول الرسل الی اهل الارض و سماک
عبد الشکول الا ترى ما نحن فیه الا ترى ما بلعنا الا تشفع لنا الی ربک فیقول ان ربی غضب
الیوم غضباً لم یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله نفسی انفسی قال فی روایة النس
و یدکر خطیئة التي اصحاب سوا له ربنا یحیی علم و فی روایة ابی هريرة و قد کانت لی قوّة و عوّا
علی قومی اذ یهوا الی غیری اذ یهوا الی ابراهیم فسانه خلیل الله تعالی فیا تون ابراهیم

فيقولون انت نبى الله وخليفته من اهل الارض اشفع لنا الى ربك الا ترى مانحن فيه فيقول
 ان ربى غضب اليوم غضبا فذكر مثله ويذكر ثلث كلمات كذبتهن نفسى نفسى لست لهما وليكن
 عليكم موسى فانه كلم الله فى رواية فانه عبد اتاه الله التوريه وكلمه وقربه بنجيات
 فيا تون موسى فيقول لست لهما ويذكر خطيئته التى اصاب وقتله النفس نفسى نفسى لست
 عليكم يعيسى فانه روح الله وكلمته فيا تون عيسى فيقول لست لهما وليكن عليكم محمد بن عبد الله
 له ماتقدم ومات اخر فاولى فاقول انا لهما فانطلق فاستاذن على ربى فيوزن لى فاذا
 رايته وقعت ساجدا وفى رواية فاقى تحت العرش فاخر ساجدا وفى رواية فاقوم بين
 يديه فاحمده بحامدا لا اقدر عليها الا ان يلهينها الله تعالى وفى رواية فيصيح الله
 على من محامده وحسن الثناء عليه شيئا لم يفتح على احد قبلى وقال فى رواية ابى هريرة
 فيقال يا محمد ارفع راسك تعطه واشفع تشفع فارفع راسى فاقول يا رب امتهى امتهى
 فيقول اخل من امتك من الاحساب عليه من الباب الايمن من الابواب الجنة وهم شركاء
 الناس فيما سوى ذلك من الابواب ولم يذكر فى رواية النس هذا الفصل ومثال
 مكانه ثم اخر ساجدا فيقال لى يا محمد ارفع راسك وقلن سمع لك واشفع تشفع واسأله
 تعطه فاقول يا رب امتهى امتهى فيقال انطلق من كان فى قلبه مشغال جبهه من برة او شقية
 من ايمان فاخرجه فانطلق فافعل ثم ارجع الى ربى فاحمده بتلك المحامد وذكر مثل الاول وقال فيه
 مشغال جبهه من خمول قال فافعل ثم ارجع وذكر مثل ماتقدم وقال فيه من كان فى قلبه دنى او دنى من
 مشغال جبهه من خمول فافعل وذكر فى المرة الرابعة فيقال ارفع راسك وقلن سمع واشفع تشفع اسأل
 تعطه فاقول يا رب ايدن لى فيه من قال لا اله الا الله قال ليس لك ليكن عزى وكبرياى و
 عظمتى وجبرياى لاخر من النار من قال لا اله الا الله ومن رواية ابى قتادة عنه قال
 فلا ادري قال فى الثالثة او الرابعة فاقول يا رب ما بقى فى النار الا من جسد القرآن اى
 وجب عليه الخاود ومن رواية النس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول لا شفع يوم القيمة لا كثر ما في الارض من حجر وشجر وفي الصحيحين عن النبي بحبس
المؤمنون يوم القيمة حتى يهبوا بذلك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرحمنا من مكاننا
فيا تون آدم فيقولون انت آدم ابوالناس الحديث وفيها عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ما ج الناس بعضهم في بعض فيا تون آدم
فيقولون اشفع الى ربك فيقول لست بها الحديث حضرت شيخ عبدالحق محدث دهلوي
قدس سره ذكر كميل الايمان خلاصه اين احاديث را بر زبان فارسي بيان نموده اند
در اوجبارت كميل الايمان براي افاده كسانيكه سواد عربيت ندارند مناسب
مي نمايد قال قدس سره اول كسيكه فتحياب شفاعت كند محمد رسول الله
صلى الله عليه وسلم خواهد بود فردا ظاهر شود كه او را در درگاه خداوندی چه قدر
جاه و عزت بوده است روز روز او است و جاه جاه او است اللهم بجاه
محمد اغفر لنا و تمامه عالميان چون از شدت هول موقف بجان آيند و حيران
شوند و بطلب شفيع بر آيند تا دروايشان را در مان كند نزد آدم صفي الله
روند و گويند كه توان آدمي كه پدر تمام اومياني و پرورگار است بدست خود
پيدا كرد و در بهشت برينت جاداد و سجود ملائكه گردانيده و اسماء تمامه اشيا
ترا آموخت شفاعت كن كه ما ساخت روزي در پيش آمده است آدم صفي الله
عليه السلام گويد كه ايستادن درين مقام و دم زدن در اين حضرت حد من
نيست از من بنور آن شرمندگي كه اكل شجره كرده بودم و در فرمان الهي براه خطا
رفتم از خاطر من زفته است اين كار را از لوح بر آيد پس آدم عليه السلام حواله بنوح
عليه السلام كند و ايشان نزد نوح عليه السلام بروند و لوح بابراهيم عليه السلام
و ابراهيم موسي عليه السلام و موسي يعيسي عليه السلام تمام اين رسل اولوا العزم صلوات
الله عليهم اجمعين شرمنده زلات خود باشند بچكي پس از د بهشت اين مقام

قدم پیش تواند نهاد تا در خاتمه حضرت محمدیه که سید سل شفیق روز محشر و کرم بخطاب
لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر است بآیند و عرض حال خود نمایند پس
وی بر خیزد و در سر پرده جلال در آید و در مقام محمود که در دنیاش وعده کرده
بود عیسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً و خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
بایستد و سجده در رود و حکم شود که سر از سجده بردارد و هر چه خواهی بخواه و هر چه
گویی بگو پس سر از سجده بردارد و بزبانکه در آنوقت آموزندش پروردگار خود را
حمد و ثنا گوید و قسمی از عاصیان را به بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت
کند و از سجده ثالثه که سر بردارد و تمامه گنه گاران را به بخشاید پس هیچکس باقی نماند الا
آنکه قرآن بخلود او حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که
در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و از اینجا خود ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد
و احتیاج شفاعت دیگری نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص بامست وی باشد
یا دیگران را شفاعت در حضرت وی بود و ویراد حضرت حق و الله اعلم و در حدیثی
دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند جز
کسانی که در ایشان خبر لا اله الا الله ذره یکی نبود و سراسر عصیت و گناه باشد
پس اذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که ای محمد اینها
خاصگان من اند ایشان من خود بخود شفاعت کنم و از آتش دوزخ ایشان را
بر آورم و بالجمله روز روز محمد است و جای جای اوست و مقام مقام اوست
و سخن سخن اوست او همان است و دیگران همه طفیلی اند که در قرآن خطاب میرود
و لسوف یعطیک ربک فترضی ترا ای محب من دایم محبوب من دایم مطلوب من
دایم بنده خاص من چندان نعمت دهم و رحمت کنم که رهنی شوی ازین تپاچ آرزو
در دل تو نه نشیند ای محمد همه کس رضائی من می طلبند و من رضائی تو میخواهم کلام

قدسی کلهم یطلبون رضائی وانا اطلب رضاک یا محمد وی صلی اللہ علیہ وسلم گوید کہ من رضی
 نشوم تا یک یک را از است من نیامری و نه بخششی انتہی بالفاظہ قال فی الشفا بعد ذکر
 احادیث الشفاعۃ فقد اجمع من اختلاف ہذہ الآثار ان شفاعۃ صلی اللہ علیہ وسلم
 و مقامہ المحمود من اول الشفاعات الی آخر ما من حدیث یجمع الناس للشمس و تصنیق بہم الخناجر
 یرسل منہم العرق و الشمس و الوقوف مبلغہ و ذلک قبل الحساب فی شفعہ حیث لا راقۃ النار
 من الموقف ثم یوضع الصراط و یحاسب الناس کما جاز فی الحدیث عن ابی ہریرۃ و یقف
 و ہذا الحدیث القن فی شفعہ فی تعجیل من لا حساب علیہ من امۃ الی الجنۃ کما تقدم فی الحدیث
 ثم یشفع فیمن و حب علیہ العذاب و دخل النار منہم حسب ما فیضہ الاحادیث الصحیحۃ
 ثم فیمن قال لا الہ الا اللہ و یرى ہذا السواہ انتہی جو خیال و کیفیت شفاعت کبری
 کہ او سبحانه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را بفضل خود از بہت محبوبیت و جاہ و وجاہت
 تا منہ بآن اختصاص بخشیدہ است مبین شد حالا میگویم کہ آیا این بخدی بنجیدہ این بلید
 بلید کہ مساوات جملہ مومنین با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلکہ اعلی شدن جملہ مومنین
 از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در قرب و ثواب تجویز میکند باختصاص مضمون این اتحاد
 با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ایمان دارد یا نہ علی الثانی در اینجا با گفتگو نیست چگونہ
 بایہود و نصاری و غیرہم از منکران نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفتگو خواہ شد
 باین بخدی ہم گفتگو در میان خواہد آمد و علی الاول اگر این بخدی این شفاعات را اعلی
 درجات قرب و ثواب نمیداند استحقاق مخاطبت و الہیت مجاہدت ندارد اگر این
 شفاعات را اعلی درجات قرب و ثواب میداند صورت حصول مرتبہ این شفاعات
 جملہ مومنین را اول تصویر کند و بیان نماید کہ بر تقدیر حصول این شفاعات بجدہ مومنین
 مجوس کہ ام کس خواہد شد چنانکہ در حدیث حسن المومنون آمدہ و یمتون چسان صادق
 خواہد آمد فیبلغ الناس من النعم الا لا یطیعون ولا یحتملون را چہ معنی خواہد بود و استشفاع

کدام کس خواهد کرد و کدام کس شفعی کدام کس خواهد شد و کسانی که بر آنها حساب نیست
 کدام کسان خواهند بود و چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مومنین خود صاحب شفاعت
 کبری برای تعجیل ادخال آنان در جنت شفاعت خواهند کرد کافران خواهند بود و
 همچنان کسانی که شفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود
 و نیز بر این تقدیر جمله مومنین ملاذ و بلجاء محتاج الیه و جمله مومنین بلقی و محتاج و شفع خواهند
 بود و چه مساوات جمله مومنین با حضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و بلجائی سایر مومنین بلکه سایر اولین و آخرین اند و سایر
 مومنین و سایر اولین و آخرین در ستکاری خود با از شداید موقف محتاج با شفع از آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم ملاذ و بلجاء جمله مومنین بلکه جمله اولین و آخرین در ستکاری خودشان
 از شداید موقف باشند و چنانکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای تعجیل من لاحسن
 علیه الی الجنة و عفو من و حبب علیه العذاب و اخرج من دغل النار شفاعت خواهند
 فرمود و شفاعت آنجناب صلی الله علیه و سلم در هر باب مقبول خواهد شد جمله مومنین
 شافع جمله مومنین در اینهمه باشند و شفاعت جمله مومنین در حق جمله مومنین مقبول باشد
 متصور نیست این بخبری را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری بجمعه مومنین
 که تخیل آنهم از کسی بجهنم طبق متصور نیست باید که اسکان آن با ثبات رساند
 بلکه مع تسلیم انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بشفاعت کبری قول با اسکان آنها
 یک کس دیگر هم بشفاعت کبری از کسی که او نمی فهمد و متصور نیست چه اگر کسی دیگر
 از اولین و آخرین متصف بشفاعت کبری شود آن حضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و بلجاء
 سایر مومنین و سایر اولین و آخرین اول کسی که بشفاعت کند نباشد و سایر مومنین و سایر
 اولین و آخرین در ستکاری از شداید موقف و دخول جنت و دلائل از عذاب استحق و دوزخ محتاج
 با شفع از آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشند فیلزم خلاف المسلم المفروض و هم بطلان مساوات لازم آمد چه

بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفات نتواند بود چه جای آنکه مع
 مساوی متصف باین صفات باشد نظائر این نجدی باین احادیث ایمان آورد
 معتقد و همان است که شیخ نجدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت
 و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سوم را شفاعت بالاذن
 نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست در حقیقت آن
 تبلیس یا قضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی بتفصیل مذکور نموده
 و چه راجع اینکه صطفی و برگزیدن خدای عز و جل بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه
 او سبحانه آن بنده را بمنزله قرب و وجاهت و درجه مزید ثبوت از دیگر بندگان
 خود امتیاز و اختصاص بخشد ممکن نیست و از اجلی بدیهیات است که غیر نبی و غیر رسول
 در قرب و ثواب برابر نبی و رسول یا برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا نبوت عدم
 نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار
 و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت سلفه و عبث باشد مختص فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بنبوت مختص فرمودن او سبحانه آن بنده را بدرجه خاص از
 قرب و ثواب است و مختص فرمودن او سبحانه آن بنده را بر رسالت مختص فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بمنزلهتی از قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن
 درجه غیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و رسل
 غیر الوالغرم یا رسل الوالغرم در درجه قرب و ثواب برابر نتواند شد فضل رسل
 الوالغرم بر غیر الوالغرم و فضل مرسلین بر غیر مرسلین و فضل نبی بر غیر نبی در قرب و
 ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن فضل در قوت سلب آن
 منصب است تجویز مساوات جملة مومنین کوفساق و بحار
 باشند با انبیاء و مرسلین و رسل الوالغرم مخصوصاً با فضل رسل الوالغرم یا تجویز

افضلیت جمله مومنین از آنحضرت علیهم السلام در قرب و ثواب غایت غوابت و
صلوات است و منشأ آن فرط جهالت بجلالت منصب نبوت و رسالت است
بر تقدیر یحییٰ بن یحییٰ بن قول بعضمت انبیا علیهم السلام و فی عصمت از غیر انبیا لغو و لا طائل
و چون او سبحانه بفضل و رحمت خود و بخواهی و کان فضل الله علیک عظیما و یم نعمته علیک
و انا اطلب رضاک یا محمد و لسوف یعطیک ربک فترضنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
از جمله مکانات برگزیده بر سایر انبیا و رسل و سایر مکانات فضل کلی بخشیده نبوت و
رسالت را که اعلیٰ درجات فضایل ممکنه مکانات است بوجود و باجود آنحضرت صلی الله
علیه و سلم با تمام و اکمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل الصفات آن فضل
مکانات علیه افضل الصلوات تام و کامل گردانیده که ما قال صلی الله علیه و سلم و یشا
الانبیا رکشل قصر حسن بنیا نه ترک منه موضع لبسته الحدیث و بیعت و ارسال
حضرت صلی الله علیه و سلم اکمال دین نموده و اتمام نعمت فرموده که ما قال عن من قایل
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و آنحضرت را بار سال الی الخلق کافه
که ما قال غیر مجده لیکون للعالمین نذیرا و ما قال صلی الله علیه و سلم و ارسلت الی
الخلق کافه بر سایر انبیا و رسل و ملائکه و من سواهم و ما سواهم جمیعا فضل کلی که راست
فرموده چنانچه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسیر یفریقا
اکمل الله محمد الشرف علی اهل السموات و الارض و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الله فضل محمدا
صلی الله علیه و سلم علی اهل اسماء و علی الانبیا و صلوات الله علیهم اوسما نه بیعت ان حضرت صلعم مکرم
اخلاق و محاسن افعال را تکمیل و اتمام رسانیده که ما قال صلی الله علیه و سلم ان الله یغنی لتکم
مکرم الاخلاق و کمال محاسن الافعال و قال صلی الله علیه و سلم طمع ان اكون عظم الانبیا و اجرا
یوم القیمه و یمنی ظاهر است که اختصار او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بار سال الی الخلق
کافه فضل بر ملائکه و انبیا علیهم السلام و غیرهم و اکمال نبوت و رسالت و اکمال دین

وتمام نعمت لوجود فایض الجود آن حضرت صلی الله علیه وسلم وبودن آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم اکثر الناس اتباعا و اعظم الانبياء اجرا يوم القيمة و قوت اخصاص او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه وسلم با علی درجات قرب و اقصى مراتب ثواب است و اگر مساوات
 جمله فساق و فجار و یوسین در عین انصاف باشد را نحائی فسق و اغلط و جود فجور بآن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یا افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب ثواب
 جایز باشد چنانکه عقیده این قایل است رسالت عامه الی الخلق كافة و ختم و اکمال
 نبوت و رسالت و اکمال دین آن تمام نعمت و تمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن افعال
 پیغمبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کثرت اتباع و اعظیبت اجرا آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم نسبت باجور انبیاء علیهم السلام و اشرف و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه وسلم بر سایر اهل سموات وارض محض لغو و سفه و عبث باشد العیاذ بالله
 من ذلك و تجویز این قایل کمال رسالت با کمال فجور برابر بلکه کمال فجور

از کمال رسالت نیز بایشان این زندگی و الحاد ناشی از غایت فساد اعتقاد است و عند
 التام فی این چیز خرافات قول با مکان اجتماع متناقضات و متضادات است وجه خامس
 آنکه در شرح عقاید نسفی می گوید و لا یبلغ ولی درجة الانبياء معصومون مأمونون من خوف
 الخاتمة مکرهون بالوحی و مشاهدة الملک مأمورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد
 الانصاف بکلمات الاولیاء فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من
 النبی کفر و ضلال الحاد و جهالة انتهى و در شرح فقه اکبری گوید و منها ان الولی لا یبلغ درجة النبی
 لان الانبياء معصومون مأمونون عن خوف الخاتمة مکرهون بالوحی حتی فی المنام و
 بمشاهدة الملکة الکرام مأمورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الانصاف
 بکلمات الاولیاء العظام فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی
 کفر و ضلاله و الحاد و جهالة انتهى این قایل باقتضائی وسعت ظرف و فراخی حوصله

بران چه بعضی از تئویر بلوغ ولی بدرجه نبی و تئویر فضل ولی بر نبی کمال برده اند
 قناعت و اکتفا نکرده تئویر مساوات جمله فساق و فجار مومنین گویند ای فی الفسق
 و الفجور باشند در عین انصاف و کمال فسق و فجور با افضل الانبیاء و المرسلین
 صلوات الله علیه و علیهم بلکه تئویر افضل بودن بر فسق و فجار از مومنین از آنجناب
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این را کمال دین و ایمان می پندارند
 همچو اعتقاد از مستحب نیست چه این مدقق باسکان انصاف و سبحانه بحسب
 نقایض و قبایح و فواحش و همه صفات حوادث قایل شده بتدقیق نظر بران دلایل
 آورده است که ازان انصاف و سبحانه بحسب نقایض و قبایح و فواحش و اتحاش
 او بحسب ماعده من الممكنات و الممتنعات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و اسکان
 عدم او سبحانه و اسکان وجودش ریک الباری لازم می آید که امرسا بقایس از
 قول بجز از انضلیت هر فسق و هر فاجر بر افضل الرسل علیه فضل الصلوات
 او را چه پاک تواند بود وجه سادس آنکه این قایل و خواهه تا شان او که اتباع
 شیخ نجدی اند و خود شیخ نجدی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم راسته بفرز اعلی درجات
 قرب و ثواب میدانند یا نه علی الاول مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب
 ثواب ممکن تواند بود چه بر این تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که این درجه دیگر مساوی آن
 یا اعلی ازان آن اعلی درجات تواند بود و هذا خلف و علی الثانی لازم است که این نجدیان
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهیست
 فروتر است و او سبحانه باینکه فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یتیم نعمت
 علیک و لسوف یعطیک ربک فخرضی و کلام یطلبون رضائی و انا اطلب رضاک یا
 محمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با وجود غایت محبوبیت از فضل عظیم و تمام نعمت و عطا

مرضی که کرامت فرمودن دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برتر اند باشد
محروم داشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نسبت به تنگ ظرفی و پست ممتی بدرجه که از درجات
غیر متناهیة فروتر است فی راضی شده از اعلی درجه که فعلی تقصیل مضاف سوی نموده
است با آنکه آن درجه از درجات غیر متناهیة فروتر است دل خود را خوش کرد بر این تقدیر
این بخدیایان را ازین اعتقاد گریختن این اعتقاد محض الحاد و بیدینی است العیاذ بالله من
ذلک وجه سابع آنکه این بخدیایان باقتضای سوره اعتقاد و جنبش باطن بقصد غرضی که
انشاء الله العزیز و نظر تقصیل در این قول ایمانی بآن خواهد رفت در پی اثبات امکان
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال افتاده حیلله جزائی خود را تمسک
بعوم قدرت الهی قرار داده اند چون این قایل بر این معنی متنبه شد که بعضی اوصاف کمال
بچون خاتم النبیین صلح اشترک بین این نیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول
برای تحریف معنی خاتم النبیین دست و پا زده حرکات مذبحی کرد چون از آن دست و
پا زدنش بجز دست بر سر زدنش کاری بر ناسد از دعوی اسکان مساوات در جمیع
اوصاف در گذشته بدعوی امکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از
جنس بالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده همان
حیلله یعنی عوم قدرت الهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه و بر این ساطعه متناع
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در درجات
قرب و ثواب هم بهرین شد این گمراهان سوئی این پیراهنه روی نتوانند رفت و حیلله
اینها را سا منقطع و مساوی اینها یکسر منقطع است چه خود این قایل بعدم شمولی
قدرت الهی بعضی ممکنات را بچو صفات الهی معترف شده است چه بجائی متمنعات
ذاتیه و اندرین صورت ضرورت بیان دیگر برای تکلیت اینها نموده است الا برای
انجام مکابیرین و افهام ناظرین میگویم که آیا در اعتقاد این بخدیایان حضرت باری جلالت

قدرته قادرست بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجۀ قرب و ثواب افضل ممکنات
و اعلیٰ از سایر ماسوی الله گرداند و در اعتقاد اینان بر این قدر نیست علی الاشیانی نفی قدرت
او سبحانه بر اینان لازم آمد و اینان را از التزام نفی قدرت الکی بر این شق گزینست
فیلمهم القرار علی ماعنه القرار و علی الاول چون او سبحانه قادرست بر اینکه یک ممکن را
افضل ممکنات گرداند گردانیدن ممکنی دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات
یا اعلیٰ از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور نتواند بود و چه معنی قادر بودن او سبحانه
بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجۀ قرب و ثواب این است
که او سبحانه قادرست بر اینکه ممکنی را اوصاف کمالی بخشد که برابران اوصاف کمالیه
و افضل ازان ممکن نبود و بآن ممکن درجۀ از قرب و ثواب کرامت فرماید که مساوی
آن درجۀ و اعلیٰ ازان امکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه
و آن درجۀ و اعلیٰ از آنها ممکن باشد آن ممکن مفروض افضل ممکنات در اوصاف
کمال و درجۀ قرب و ثواب نتواند شد بلکه بعضی ممکنات مساوی او و بعضی ممکنات
اعلیٰ از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب نتواند شد پس در این صورت بودن
ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجۀ قرب و ثواب ممکن نتواند بود پس او سبحانه
بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجۀ قرب و ثواب قادر نتواند بود
لان المحقق لقد و ریه هو الامکان پس خلعت لازم آمد زیرا که شق اول این است که او سبحانه
قادرست بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجۀ قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند
حاصل اینکه این بخدیان را گزینست از احد الامرین یا بگویند که او سبحانه بر گردانیدن ممکنی
افضل ممکنات قادر نیست و علی التقدیرین این بخدیان را از محذور یکی انرا حسیله
بیابا کی گردانیده اند گزینست فقطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حالا
و اقول این قایل نظر تقصیر باید تا تفصیل ضلالت و جهالت او انکشاف یابد قوال

چون مساوی جناب شان تجلی نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر
انبیاء علیهم السلام اند ناشی از نا فهمی و نیدینی است چه اگر مساوی آنگناب در جمیع کمالات
ممکن باشد از فرض وقوع آن نظری ذاتی محالی لازم نخواهد آمد پس بر فرض وجود آن
مساوی اگر چه مفضل نخواهند شد مگر افضل و اکمل از سایر انبیا خواهند شد چه آن
مساوی مفروض الوجود از جمله انبیا است پس وجودش مستلزم نفی این صفت کمال یعنی
افضل الانبیا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس مشارکت او با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات که این صفت هم از جمله است مستلزم سلب مشارکت در جمیع
کمالات است و آنچه مستلزم نقیض خود است محال بالذات است پس مشارکت
و مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات است چون مساوات
محال بالذات است افضلیت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اولی بالاتفاق
است چه این قابل خودی گوید که اتفاق عرب و اهل لسته بر این است که مفضل
نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را جایز شده بر مرتبه زیادت فلذی می باشد حال آنکه
معتقد این بخدی و شیخ او و همایشان او این است که اعلی از آن حضرت صلی الله علیه
وسلم در جمیع کمالات ممکن است و ظاهر است که بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم مفضل خواهند بود بلکه این قابل بجز از فضیلت جمله مومنین
گو فساد و فجار با غلط انحاء فسق و فجور با رشتند بران حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب
ثواب است پس او مفضل بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از هر فاسق و فاجر با اعتبار
بالتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت خاتم النبیین و سایر اوصاف کمالیه خاصه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمالات مخصوصه بانبیاء علیهم السلام در همین حال تصاف
بآن در همین حال تصاف فساد و فجار مومنین با نحای فسق و فجور ترجیح میدهند و با این همه دعای سلام
میکند و البیاض و بالبدن ذلک قول او اتفاق عرب و لغت بر این است الی قولهای دیگر

می باشد با وسووی بنی دهد بلکه پنج بخیریت را برمی کند چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع
 جمیع کمالات سایر انبیاء علیهم السلام اند و بر سایر انبیاء و رسل در قرب و ثواب و فضایل
 دینی و دنیوی و محاسن صورتی و معنوی فضل و مرتبت دارند که سیاحتی عنقریب بسا
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفات کمال محال بالذات است چه آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم اول النبیین خلقا اند و اول ما خلق الله نوری آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و اول النبیین خلقا و اول ما خلق الله صلح اکثر اکمین این نیست و متاخر در
 خلق مساوی اول نتواند شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای تمام مکارم اخلاق
 و کمال محاسن افعال مبعوث اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفات
 کمال ممکن باشد با تمام مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال با و منوط باشد یا نه علی
 الثانی ان مساوی مساوی نتواند شد و علی الاول چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال اند بودن آن مساوی متمم مکارم اخلاق و کمال
 محاسن افعال محال بالذات است زیرا که متمم متمم تکمیل مکمل محال بالذات است و هرگاه که
 مساوات محال است افضلیت اولی بالاتفاق است چه این قابل اعتراض میکند
 باینکه فضل مرتبه مساوات را جایز نشد و به مرتبه زیادت فایز می باشد هر چند برای اثبات
 افتناع ذاتی اعلی از ان حضرت صلی الله علیه وسلم حاجت باین بیان نیست چه متاخر
 افضل از اول نمی تواند بود و غیر متمم مکارم اخلاق از متمم آن و غیر مکمل محاسن افعال
 از مکمل آن افضل نتواند شد مگر این بیان برای تبکیت این قابل آورده شد و قول
 او در اینهم شک نیست الی آخره بچند وجه بر غایت بهالت و ضلالت او دلالت
 دارد و اول اینکه فضیلتی که در بنی من الانبیاء بوده است بوجه اکمل در آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موجود است قال فی الشفا بعد ذکر قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
 الا یت قال ابل التفسیر فی قوله سبحانه و رفع بعضهم درجات اراد محمد صلی الله علیه وسلم

لأنه بعث إلى الأحمر والأسود وأعلنت له لغنايم وظهرت على يديه المعجزات وليس احد
من الأنبياء أعطى فضيلة أو كرامته الا وقد أعطى محمد صلى الله عليه وسلم مثلها انتفى وقتال
الشيخ أبو الحسن الأشعري رحمه كل آية أو نبأ من الأنبياء عليهم السلام فقد أوتي مثلها
بنينا صلى الله عليه وسلم وخص من بينهم تفضيل الروية وفي مواهب اللدنية في القسم
الرابع من المقصد الرابع ما خص نبي السنين من المعجزات والكرامات الا وبنينا صلى الله
عليه وسلم مثله كما ألفوا عليه انتهى وقال في شرح الشفا قال التمساني روى ان النبي
صلى الله عليه وسلم حاز فضال الانبياء كلها واجتمعت فيه اذ هو عنصرها ونبعها فاعطى
خلق آدم ومعرفة عيسى وشجاعة نوح وغلظة ابراهيم ولسان اسمعيل ورضي احمق وفضا
صلح وعلامة لوط وبشرى يعقوب وجمال يوسف وشدت موسى وصبر ايوب وطاعة
يونس وجماد يوشع وصورت داود وحب داود وبقا الياس وعصمة يحيى وزهد
عيسى وأحسن صلى الله عليه وسلم في جميع اخلاق الانبياء ليقتبسوا منه صلوات الله
عليهم جميعين وقد افصح بذلك البصري حيث قال لكل آية التي الرسل الكرام بها فانما
اتصلت من لوزه بهم وقال الامام البغوي رحمه ما أوتي نبي آية الا أوتي بنينا صلى الله
عليه وسلم مثل تلك الآية وفضل على غيره بابات مثل الشقاق القمر بشارة وحنين الجذع
على مفارقة وتسلم الحجر وشجر عليه كلام البهايم والشهادة برسالة ونبع المار من بين
اصابعه وغير ذلك من المعجزات والايات التي لا يحصى واظهر ما القرآن الذي عجز
اهل السمار والارض عن الاتيان بمثله ثم روى بسنده عن ابي هريرة رضي الله عنه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من نبي الا وقد أعطى من الايات
ما ان على مثله البشر وانما كان الذي أوتيته وحيا اوحاه الله تعالى الى فارجو
ان اكون اكثرهم تابعا يوم القيمة متفق عليه بالجملة ورجح نبي اذا نبيا عليهم السلام
فضيلة وكرامته وآية بنوده كه مثل ان فضيلت وان كرامت وان آية

بر اکل وجوه در آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و ازین مبرهن شد که هیچکس بنی
 از انبیا و هیچکس رسول از رسل باعتبار خصوصیات فضایل هم فضلی بر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم ندارد پس قول این قایل که با وجود تفاضل فیما بین انبیا و رسل علیهم السلام
 اختصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر بخواص دیگر متحقق است ناشی از سوء اعتقاد است
 چه میان هیچکس بنی و میان آن حضرت صلی الله علیه وسلم تفاضل نیست معنی تفاضل این است
 که آن حضرت صلی الله علیه وسلم از دیگر انبیا و رسل من وجه فضل باشند و دیگر انبیا و رسل
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم من وجه آخر فضل باشند حال آنکه هیچکس بنی و رسول
 بوجه من الوجوه از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست آن حضرت من کل الوجوه
 از همه انبیا و رسل افضل اند و آن حضرت را بسیار خلائق کافه فضل کلی است چه بچایند
 و هیچکس بنی از انبیا آنگنان نیست که مثل آن با کل وجوه در آن حضرت صلی الله علیه
 وسلم موجود نباشد پس هیچکس بنی را هیچکس وجه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست
 و ازینجا بطلان قول این قایل پس اگر خصوص سبب فضیلت در مساوات شرط
 باشد نفی فضیلت از فضل لازم خواهد آمد لعدم الاشتراک لوجود الاختصاص
 الموجبه للفضیلة انکشاف یافت چه مبنای این قول بر این است که در بعض انبیا علیهم
 السلام بعض فضایل آنگنان بوده اند که مثل آن در آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبوده
 و این منبئ باطل است و آن فضایل که خصایص آن انبیا شمرده می شوند نسبت با آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خواص آن انبیا نیستند آن خواص اضافیه به نسبت دیگر انبیا
 هستند مثلاً اول ابشر فضیلت خاصه حضرت آدم علیه السلام است لیکن این فضیلت
 خاصه حضرت آدم علیه السلام نسبت با آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیست چه آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم اول النبیین علقا هستند پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت آدم
 علیه السلام و اولیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم است محتاج بیان نیست و علی هذا القیاس

در اینجا بطلان قول این قایل را در خصوص سبب فضیلت در مساوات شرط

دیگر خصایص دیگر حضرات انبیا علیهم السلام چنانچه مبنی از ان غمقرب بی آید صلاک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم جامع جمیع اجناس انواع فضایل اند که در دیگر انبیا علیهم السلام فراوی مرادین
 بوده اند مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری: بلکه جمله فضایل خاصه و عامه
 و جمیع کمالات کلیه و جزئی که در حضرات سایر انبیا علیهم السلام بوده اند از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم تقبلس بودند و هم اینکه بعضی فضایل کسی از انبیا علیهم السلام در آن
 حضرت نبود ناشی از بخت و بی ایمانی است وجه دوم اینکه آنچه این قابل از آیه
 تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض فهمیده است که هر یک از رسل علیهم السلام
 برین عده من الرسل بعض وجه فضل دارد تا از ان لازم آید که هر واحد از دیگر رسل
 علیهم السلام در بعض وجه فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل باشد محض
 غلط فنی اوست معنی این آیه که می بین قدر است که او سبحانه بعضی رسل را بر بعضی دیگر
 از رسل فضل بخشیده است چنانکه او سبحانه رسل الوالعزم بر رسل غیر الوالعزم
 و در رسل الوالعزم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر رسل الوالعزم افضل و کرامت
 فرموده و چنان او سبحانه بعضی انبیا را بر بعضی دیگر از انبیا علیهم السلام افضل داده
 کما قال سبحانه و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و ازین مفهوم می شود که هر یک نبی افضل
 است از جمیع من عده من الانبیا چنانکه این قابل از آیه تلك الرسل فضلنا بعضهم
 علی بعض فهمیده است فی الشفا و شرحه قال الله تعالی و لقد فضلنا بعض النبیین علی
 بعض فالتفضیل ثابت مقطوع به فی الجملة بین ارباب النبوة و کذا بین اصحاب الرسالة
 لقوله و قال ای چه چنانکه الرسل فضلنا بعضهم علی بعض قال بعض اهل العلم و التفضیل المطلق
 اینها فی الدنیا ای غیر مقصور فی العقیقی لانه غیر موجود فی الاخری و ذلک ای سبب تفضیلهم فی
 الدنیا بلکه احوال ان کیون آیات و معجزات و ابر و کسب و لا شک ان عجزات نبینا صلی
 الله علیه و سلم اظهر و کسب و لو لم یکن الا القرآن لکن فی باله و کسل البرهان او کون استه از کی

واكثر اى از پند من غيرهم كيفته وكيتة اما الكيفية فقد قال تعالى لنستمخبر امته واما الكمية فقد
ثبت انه صلى الله عليه وسلم قال صفوف المؤمنين مائة وعشرون وامتى منهم ثمانون
او يكون اى النبى المفضل فى ذاته الفضل واظهرهم مما يدل على افضلية نبينا صلى الله
عليه وسلم فى ذاته انه سبحانه خلقه قبل جميع موجوداته بل جعله كاللغة الغالبة فى مراتب مخلوقاته
وجعله اولاد احسن اى مقامات كائناته وجعل نور مشكواته محل فووض الازداته واسرار صفاته
ومعدن ظهور تجلياته وفضل اى فضل كل نبى فى ذاته راجع الى ما خصه الله به من كرامته
اختصاصه من كلام اى كما وقع لموسى فى الطور ولنبينا فى مقام ونايل ادى فى سحر الظهور
او خلقه اى كما ثبت للخليل ولنبينا الجليل مع زيادة المحبة الخاصة والمحالة الجامعة بين المحبة
والجود يتبيل الوسيلة لكل محب محبوب فى المرتبة المطلوبة والمجد وبية اوروية اى بصريه
كما اختص نبينا صلى الله عليه وسلم على ما تقدم اوروية بصريه وهى مقام المشاهدة برفع
الحجب الجسمانية كما يحصل لكل من الافراد الانسانية او ما اشار الله من الطافة تحت لايته
واختصاصه انتهى اين قابل معنى آيت واركونه فمهيده بتفصيل هر يك نبى برآن حضرت
صلى الله عليه وسلم من وجه قابل شده اين آيت راستند ميگرداند همچنان شيخ اسماعلى
آيات قرآنى واحاديث نبوى غلط فهميده بندگان خدايتعالى را گمراه ميگردشنايد منشأ
غلط فهمى اين قابل آنست كه اواز تفسير مظهرى فيما سبق منته نقل كرده است افضل
هو زيادة احد الشهيدين على الآخر فى وصف مشترك بينهما وفى العرف والاصطلاح يختص
ذلك بالكمال وهو المقتضى مدحا فى الدنيا وثوابا فى الآخرة فان كان احدهما مختصا بوجه
كمال والاخر بوجه كمال آخر فكل واحد منهما افضل بهى على الآخر فى مطلق الكمال اعنى
فى انتحاب الممدوح والثواب انتهى اين قابل از جمله شرطية فان كان الى آخره گمان برد كه
هر يكى از رسل عليهم السلام بر جميع من عداه من الرسل فضل جزئى دارد و اين گمان او را در اين
صفا است انداخت كه گمان برد كه هر يك رسول را بر آن حضرت صلى الله عليه وسلم از همه

بعض فضایل فضل خبری است و ندانست که این جمله شرطیه است و در یحیای بنی الانبیاء
در یحیای رسول از رسل علیهم السلام فضیلتی و کمائی و کرامتی آنچه آن نبود که در آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مثل آن بوجه اکمل موجود نباشد کما سبق و این جمله شرطیه معنی آیه کریمه
نیست و صاحب تفسیر منطهری در معنی این آیه نگفته است که هر یک رسول را بر جمیع من عدا
فضل جزئی است بلکه اوی گوید در تفسیر آیه و رفع بعضهم درجات علی بعضهم علی کلام ارفع درجات
بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل علی الانبیاء و الرسل علی بعضهم و الرسل علی بعضهم
من الرسل علی غیرهم و نحو ذلک و امارف درجات بعضهم علی کلام فذلک من خصل نبینا صلی الله علیه
و سلم ثبت ذلک لوجی غیر متلو و انعقد علیه الاجماع انتهى و این کلام صریح است در خلاف
مزموم این قایل باقی مانده شده در کلام صاحب تفسیر منطهری بدو وجه یکی اینکه مدلول کلامش
این است که ضمیر هم فی بعضهم در قول او سبحانه و رفع بعضهم راجع است سوئی انبیا کما یدل
علیه قوله امارف درجات بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی
الانبیاء حال آنکه مرجع مذکور قیاقبل تلک الرسل و تفصیل رسل بر انبیا مدلول این ایت
نیست مدلول این ایت تفصیل بعض رسل بر بعض آخر از رسل است و ویم اینکه تفصیل او
رفع بعضهم را بقوله امارف درجات بعضهم علی بعضهم الی آخره منی است برای آنکه مراد از بعضهم
فی قوله و رفع بعضهم درجات بعض بهم است حال آنکه دیگر اهل تفسیر گفته اند که مراد از آن
حضرت صلی الله علیه و سلم و این ابهام برای تفهیم شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است عماد
اعلی انه لا یتبادر منه الا الافراد الاکمل الا فضل درجات من عداه من الرسل و این کلام
استطراذ مذکور شده پس معلوم شد که قول این قایل امدا حضرت مالک معطی فضایل
جل شان بعد ذکر تفصیل مذکور و وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کرمی تلک الرسل
تفصیل فرموده تنبیها علی ذلک اگر مرادش این است که او سبحانه بعض رسل را بر بعضی
دیگر فضل بخشیده بعض وجه فضل بیان فرموده است عینه مطلب او نیست چه ازین نقد

لازم نمی آمد که کسی را از رسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم من وجه فضل باشد و اگر مرادش ازان
این است که او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل بخشیده بذکر وجوه
مختلف در هر یک رسل متفاضلین تفضیل فرموده است این غلط فہمی او است او سبحانه
هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل نه بخشیده است و ازین کریمہ ہمین قدر
فہمیدہ میشود کہ او سبحانه بعض رسل را بچو رسل اولو العزم بر بعض دیگر از رسل بچو رسل
غیر اولو العزم فضل داده است و بعض رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم
بچو آنحضرت راصلی الله علیه وسلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه
او سبحانه وجہ فضل ذکر فرمودہ است و ہو قوله سبحانه منہم من کلم الله وقوله تعالی
وآتینا عیسی ابن مریم البینات وایدناہ بروح القدس چنین نیست کہ ازان تفضیل کسی
از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستفا دشود در سن کلم الله
آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل اند چنانچہ مفسران گفته اند کہ ہو موسی علیہ السلام
و محمد صلی الله علیه وسلم فکلم موسی لیلۃ الحرة و فی الطور و محمد لیلۃ المعراج حین قارب سین
او ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم الله موسی علیہ السلام باشد نفی این صفت از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان کرد چہ کلم او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لیلۃ المعراج ثابت است و همچنان او سبحانه بنیات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کرامت فرمودہ و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بروح القدس یویدگر دانید پس ازین
وجہ تفضیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیہما السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نمونہ
آید چنانکہ فرعون این قایل است و ازینجا معلوم شد کہ قول این قایل اگر خصوص سہ باب
فضیلت در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواہد بود و عدم الاشراف
بنی است بر بطل او باینکہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع کمالات اند کہ در حضرت
انبیاء علیہم السلام بودند قول او و الدلائل بطل اثبوت التفاضل بنیم بالنص بنی است

بر نفییدن معنی آیت کریمه چه معنی آیت کریمه تفضیل بعض رسل بعض است نه تفضیل هر رسول
از رسل بر جمیع من عداه من الرسل كما عرفت وجه ثالث اینکه انواع و اجناس فضایل
با هم متفاوت اند بعض فضایل از بعض دیگر از فضایل افضل اند و بعض کمالات نسبت
بعض دیگر از کمالات مفضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است
و ولایت بی نبوت از نبوت مفضول است و از اجلی بدیهیات است که سیکه با
متصف باشد تفضیلی که افضل است از تفضیلی دیگر افضل است از سیکه متصف باشد
بآن تفضیلیت دیگر مفضوله بلکه بعض فضایل نسبت بجمیع اشخاص فضایل اند و نسبت
ببعض اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت بانبیاء غیر مرسل
از کمالات است و نسبت بر سلبین از کمالات نیست بلکه دون وجه آنحضرت است
و اینهم ظاهر و ضروری است که شخصی که واسطه افاضه کمالی شخص دیگر باشد از آن شخص
دیگر افضل است چه تفاوت میان تفضیل کمال و تفضیل آن گویان تفضیل علت
ستقله نباشد ضروری است و اینهم از اجلی ضروریات است که همه کمالات و فضایل
و سایر اوصاف هر گونه که باشد توابع وجود و موصوفات اند لا شی محض که چگونه بهره
از وجود ندارد و متصف بکمالی و تفضیلی نتواند شد پس سیکه بطیفیل دیگری بوجوه آمده
باشد بر حال از آن دیگر مفضول است و توهم افضل بودنش از آن دیگر غیر معقول
و در این مقدمات کسی را که عقل و ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تمهید
این مقدمات می گویم که اوسبجانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچه از فضایل فاضله
بفضل عظیم خود کرامت فرموده است که هیچکس را از سایر انبیاء و رسل علیه السلام
در آن فضایل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوات و مشارکت نیست چه جای
آنکه کسی را از انبیاء و رسل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی از الوجود فضل باشد
یکی از آن جمله این است که خلق و ایجاد همه ممکنات بطیفیل آنحضرت است و اول مخلق باشد

نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم است اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آدم بودی
 و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزای عالم فشانه انه لولا که کمین فلک دلا و وانه ولازمین
 دلا و لولانه ولا آدم دلا و لدانه ولا ادریس و لانبوته و حکمته و لاسلطانه و لاجنه و خلما و لاعلا
 و لامکانه و لانوح و لاطوفانه بل و لامار و لاطفیان و لاسن حمل معه لافکهم و لاقومه و لا
 غرقم و ملکهم و لا ابراهیم و لا آکه و لا ملکهم نعم و لا داود و لا سلیمان و لا موسی و لا ثعبانه و لا
 فرعون و لا یامانه و لا عیسی و لا حواریوه و لا رهبان و لا دنیا و لا احوالها و لا الارض و لا
 زلزله و لا الیقیمه و لا احوالها و لاجنه و لارضوانها و لاجنم و لانیرونها کما قال فی شرح
 الشفا ان من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور کرمه وجوده لما خلق الافلاک الا وجد
 الافلاک فهو منظر للرحمة الالهیه التي وسعت کل شی من الحقایق الکوئیه المحتاجه الی نعمه
 الایجاد ثم الی منحه الامداد الی آخر ما قال و قد سبق نقله پس هر چه بوجود آمده است
 از فضایل و صحاب فضایل بطفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کس عدم بمنصه
 شهود آمده است تیم نیکه کسی از انبیا و رسل علیهم السلام که بطفیل آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه من الوجوه افضل اند
 بدان ماند که بعض غلاة بیدین گویند که حضرت حسین رضی الله عنهما از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم افضل اند و بران استدلال نمی کنند که مادر حضرت حسین
 رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پدر حسین رضی الله عنهما از پدر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند و نمی دانند که فضل پدر و مادر حضرت حسین
 رضی الله عنهما از جهت کدام کس و بطفیل کدام کس بود و وی از انجمله این است
 که او سبحانه میفرماید و اذا خذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمته
 ثم جاعلکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتقرنن علی ذلکم
 اصری قالوا اقرنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین قال امیر المؤمنین علی بن

ابي طالب رضي الله عنه لم يبعث الله نبيا من آدم فمن بعده الا اخذ عليه العهد في محمد صلى الله عليه
 وسلم لمن بعث وبعث ليومئذ به ولنصرته وياخذ العهد بذلك على قومه ونحوه عن السدي
 وقادة قال ابو الحسن القالبى اخذ الله محمد صلى الله عليه وسلم بفضل لم يوت به غيره ابانه
 وهو ما ذكره في هذه الآية قال المفسرون اخذ الله الميثاق بالوحى فلم يبعث نبيا الا وذكروه
 محمدا ونعته واخذ عليه اى على كل نبى ميثاقه وهو ان ادر كه يومئذ به وقيل ان ميثاقه
 لقومه ياخذ ميثاقهم ان يسيرونه لمن بعدهم وبكذا الى ان يبعث فيؤمنوا به وقال الله سبحانه
 واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى ابن مريم واخذنا
 ميثاقا غليظا قال امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه في كلام يكى به النبي صلى الله عليه
 وسلم يا بلى انت واهى يا رسول الله لقد بلغ من فضيلتك عند الله ان لبعثك آخر الانبياء
 وذكرك في اولهم فقال واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح الاية وقال
 قادة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال كنت اول الانبياء في الخلق وآخرهم في
 البعث فلذلك وقع ذكره مقدها بهنا قبل نوح وغيره وقال الامام ابو الليث السمرقندي
 في هذا تفصيل نبينا صلى الله عليه وسلم لتحصيله بالذكر قبلهم وهو آخرهم والمعنى اخذ الله عليهم
 الميثاق اذا خرجهم من ظهر آدم كذا قال في شرح الشفاء والمعنى ان للانبياء ميثاقا
 خاصا بعد دخولهم في الميثاق العام المعنى به قوله است بركم قالوا بلى تبليغ الرسالة
 واخص من هذا الميثاق ميثاق الانبياء اصالة وامهم تبعان صلى الله عليه وسلم لو فرض
 انه وجد في اى زمان من الازمنة لتبعه جميع الانبياء وجميع امهم من الاولياء والعلماء
 والاصفياء فكانهم تابعون له بالقوة وعلى فرض وقوعه بالفعل انتهى ثم قال وفي كتاب
 القصص لوشمة ابن الفرات برفعه الى ابي موسى الاشعري انه قال لما خلق الله سبحانه آدم
 عليه السلام قال له آدم عليه السلام فقال نعم يا رب قال من خلقتك فقال انت يا رب
 خلقتني قال فمن ربك قال انت لا اله الا انت قال فاخذ عليك الميثاق بهذا قال نعم

همه بنیاد و رسل علیهم السلام داخل اند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیر صحاب امیین
 و غیره السابقین اند که از روی عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ان الله قسم الخلق قسمین فجعلنی من خیرهم قسما فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب
 الشمال فانما من اصحاب الیمین و انما خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثا فجعلنی من خیرها
 ثلثا و ذلک قوله فاصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون السابقون فانما من
 السابقین و انما خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی من خیرها قبيلة و ذلک قوله
 وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا الایة فانما اتقی ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل
 القبایل سیوتا فجعلنی من خیرها بیتا فذلک قوله انما یرید الله لیزهب عنکم الرجس اهل
 البیت فیه کم تطهیرا و ظاهرا هست که در عموم اصحاب امیین و عموم دیگر مضاف الیه خیر
 در این حدیث رسل و انبیاء داخل اند و نیز ارشاد شده است انما سید الناس یوم
 القيمة و در عموم الناس حضرت آدم فمن سواه داخل اند توهم افضل بودن هر یکی از انبیاء
 و رسل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه من الوجوه ناشی است از سور فهم و سوء عقیدت
 چهارم از آنجمله این است که در حدیث اسراست فقال تبارک و تعالی له ای للنبی
 علیه السلام سل فقال انک اتخذت ابراہیم خلیلا و عطیتہ ملکا عظیما و کلمتہ یوتی کلیمما و
 اعطیت داود ملکا عظیما و الینت له الحدید و سخرت له الجبال و اعطیت سلیمان ملکا عظیما
 و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و عطیتہ ملکا لا ینفی لاحد من بعده و علمت یسی التور
 و الانجیل و جعلتہ یبرئ الاکمه و الارص و اعذتہ و امه من الشیطان الرجیم فلم یکن له
 علیہا سبیل فقال له رب تعالی قد اتخذتک حبیباً فلو مکتوب فی التوریتہ محمد حبیب
 الرحمن و ارسلتک الی الناس کافه و جعلت امتک هم الاولون و هم الآخرون و جعلتک
 امتک لا یجوز لکم خطیئة حتی تشهدوا انک بحدی و رسولی و جعلتک اول النبیین خلقا
 و آخرهم بقا و عطیتک سبعاً من المثانی و لم أعطها احدا قبلك و عطیتک فی تمسوقا بقره

من کنز تحت عرشی لم اعطها نبیا قبلک و جعلتک فاتحا و خاتما پس از فرموده اوست چنانچه صریح
 بین است که فضایی که اوست چنانچه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرامی است فرموده افضل انداز
 فضایی که اوست چنانچه بحضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت
 عیسی علیهم السلام بخشیده و اوست چنانچه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بهمان فضایی که
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اختصاص بخشیده از سایر انبیا و مرسلین افضل گردانیده
 و بخصوص خاتمیت و فاتحیت و اعطای خواتیم سوره بقره و سبع مثانی و اولیت و خلق
 و آخریت و بعثت و تشریف است با ولایت و آخریت که فرع اولیت و آخریت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است و ارسال الی الناس كافة که از لوازم ختم نبوت است و بحجوبیت
 خاصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر دیگران تفضیل داده و چون فضایی آنحضرت علیهم
 السلام نسبت بفضائل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول اند لا محاله آنحضرات علیهم
 السلام نسبت با آنحضرت مفضول اند تخیل فضیلت دیگری از انبیا و مرسلین علیهم
 السلام بوجهی از اوجه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخیل خالی از تحصیل معنی تفضیل
 و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قایل پس ثابت
 شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر فوہول
 از قاعده تفضیل است و مبنی از تضلیل مفضی سوی تخیل رب جلیل از قاعده تفضیل
 و از موجبات کفر این جاهل ضلیل است اگر وصف خاتمیت و آخریت و بعثت
 و ارسال الی الناس كافة که از لوازم خاتمیت است مفید فضل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نمی بود اینکلام قدسی و جوی نداشت حال آنکه اینکلام مسوق است برای تبیین تفضیل
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بران رسل که در کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم مذکور است
 این جاهل بیباک هر چه در دلش می آمد بهیوده می سراید و خجسته از انجمله این است که در

۱۱۱
 حدیث اسرار روایت ابهر بریه رضی اللہ عنہ آمده ثم لقوا ای النسبی جبریل وبنی
 من الملائکة ارواح الانبیاء فاشتموا علی ربهم و ذکر کلام کل واحد منهم و بهم ابراهیم و موسی
 و عیسی و داود و سلیمان ثم ذکر کلام النسبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ای ابوهریره و آن
 محمد اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ وانا اثنی علی ربی فقال الحمد للہ الذی ارسلنی
 رحمۃ للعالمین و کافۃ للناس بشیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان فیتبیان کاشی و جلی
 خیرا ثم جعل امتی امۃ وسطا و جعل امتی ہم الا ولون و ہم الآخرون و شرح لی صدری
 و وضع عینی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما فقال ابراهیم بهذا فضلکم محمد
 ازین حدیث ثابت است کہ حضرت ابراهیم علیہ السلام از جبریت و صفت خاتمیت
 و دیگر فضایل خاصه آنحضرت راصلی اللہ علیہ وسلم بردیگر انبیاء و رسل علیہم السلام
 تفضیل دادند و فرمودند بهذا فضلکم محمد اگر بدانست این قایل نفی مسوی
 بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت بنی برزہول از قاعده تفضیل بنی از
 تفضیل است باری این قول ابراهیم علیہ السلام کہ بخصوص خاتمیت و خصوص باب
 فضیلت آنحضرت راصلی اللہ علیہ وسلم بر رسل و انبیاء علیہم السلام تفضیل دادند
 و نفی مساوات کردند بر کدام قاعده بنی و از کدام چیز بنی است شاید در اعتقاد
 این بھول حضرت ابراهیم علیہ السلام را ہم از قاعده تفضیل بھول و تفضیل مامول و ممول
 بود البیاض باللہ بچو کلمات این قایل مضی بکفر او است ششم از انجمله این است کہ در شرح
 شفا مذکور است کہ روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم نزل علی جبریل فسلم علی فقال فی سلامہ السلام علیک یا اول السلام علیک یا آخر
 السلام علیک یا ظاہر السلام علیک یا باطن فاکتوت ذلک علیہ قلت یا جبریل کیف
 یکون ہذا الصنف لخلق مثلی و انما ہذا صنف الخالق الذی لا یلیق الا بہ فقال یا محمد علم
 ان اللہ امر فی ان اسلم بہا علیک لانه قد فضلک بہذہ الصنف و خصک بہا علی جمیع

که مستنبط از آیه قرآنی است تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت رسالت عامه
بر سایر رسل و انبیاء ثابت است و از آن ظاهر است که هیچ نبی و رسول را بر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بوجهی فضل نیست چه اعلی فضایل آنحضرت علیه السلام رسالت
است و نبوت و رسالت آنحضرت نسبت بر رسالت عامه تامه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که خاتمه رسالات و منبع سایر کمالات است مفضول است پس لامحالہ اهل آن
رسالات نسبت بصاحب این رسالت کامله مفضول اند حضرت ابن عباس از جهت
خصوص سبب فضیلت یعنی عموم رسالت که یکی از شعب ختم نبوت است تفضیل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء قایل اند شاید در اعتقاد این جاهل حضرت ابن عباس هم
از قاعده تفضیل ذرا اهل و تفضیل نجاتیین مایل اند چون از قول این جاهل ضلیل تجلیل بر
جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از قاعده تفضیل و انتساب این
حضرات تفضیل لازم است این لباس تجلیل ابن عباس چراسبالات خواهد کرد و برای
کشف عوارین ناهنجار و وجه بسیار اند و فیما ذکرناه کفایتی لا ولی الا بصار و وجه رابع
اینکه فضیلت برد و گونه است یکی آنکه موصوف آن بوجو و آن فی نفسه کامل باشد و کمال
او متعدی بغیر او نشود و از وضعی بدیگری نرسد و کمال او بدیگری سودی نه بخشد و وی
آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی بغیر باشد و دیگران بفضیل فضل و کمال موصوف
آن از فضایل و کمالات متمتع و بهره اند و زشوند و این قسم بحسب مراتب عموم فیض
و مدارج تعدیه افضال متفاوت بحسب مراتب است و در این شک و اشتباه نیست
که قسم ثانی از قسم اول افضل و اعلی است و فضل متعدی نسبت بفضیل غیر متعدی
بسم فضل اتق و اولی است و ازینجا است که خیر الناس من نفع الناس و ظاهر است
که ماوی از متعدی و متعدی از محبتندی و فضل برتر و فضل کمال و بخی بر نایابی
اجلی و اظهر است و چنانکه در کمالات ظاهره و باطنه و فضایل دینی و دنیویه میانه

متعدی و غیر متعدی تفاوت است و متعدی از ان کمالات و فضایل از غیر متعدی افضل
 است همچنان در باب قرب و ثواب کسی که قرب و ثواب او ذریعہ قرب و ثواب دیگران
 نباشد و قرب و ثواب اول افضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس
 مراتب قسم ثانی در فضیلت متفاوت اند از فضیلت متعدی که تعدیہ ان اکثر و عموم
 آن بیشتر است افضل است از ان فضیلت متعدی که تعدیہ آن کمتر و افاضہ ان
 اقل و اندر است چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رحمتہ للعالمین و مبعوث الی كافة
 الخلق الی یوم الدین اند افاضہ ان رحمت تمام عالم و عالمیان را عام و افادہ آن
 هر گونه کمالات و مینیہ و دنیویہ و صوریہ و معنویہ و جمع فضایل اولویہ و اخرویہ را بجمیع
 عوالم و عالمیان تمام و ستدام است تحمیل اینکه کسی را از انبیا و رسل بوجهی من الوجوه
 بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم افضل است ناشی از غایت غایت و بی ایمانی است
 و باقتضای جهالت و نادانی است همچو تحمیل بدان ماند که کسی بکدامی یک فلس دهد
 و بادشاهی هزاران هزار کسان صرہ های زرخش دلبی آنکس را که یک فلس به یک گدا
 داده است بران بادشاه تفضیل دهد یا بن وجهی که صفت دادن یک فلس بیک
 گدا در بادشاه یافته نشد همچو ابله را چه توان گفت وجهی خاس آنکه تفضیل آدم بسجود
 ملائیک و وجودی تولد و ابوت بشر و حضرت ادریس با اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت
 و دخول جنت و حضرت نوح تجمل ایدای است تا انصد و پنجاه سال در تبلیغ احکام الهی
 و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب و ابقا نسل آدم متوسط ایشان و حضرت
 ابراهیم بقصه نثار و ذبح و دل بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باقتضای غایت سفاهت است
 اما جمالا فلما روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان فی روحہ
 بین یدی اللہ قبل ان یخلق آدم بالفی عام سیب ذلک النور و یسبح الملائکۃ بحمده فلما خلق
 اللہ آدم القی ذلک النور فی صلبہ فابطن فی الارض فی صلب آدم و جعل فی صلب

نوح فی السفینه وقذف لی فی صلب ابراهیم ثم لم یزل یثقلنی من الاصلاب الذریه الارحام الطاهره
حتى اخرجنی من ابوی لم یتقیا علی سفاح قط قال القاضی فی الشفاء وشیه لصیحه هذا الخبر
شعر العباس المشهور فی مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم وزوی ایضاً عن ابن عباس عنده علیه
السلام لما خلق اللہ آدم یطین فی صلبه لی الارض وجعلنی فی صلب نوح فی السفینه
وقذف لی فی النار فی صلب ابراهیم ثم لم یزل یثقلنی فی الاصلاب الذریه الی الارحام
الطاهره حتى اخرجنی من ابوی لم یتقیا علی سفاح قط قال فی الشفاء والی هذا اشار العباس ابن
عبد المطلب رضی اللہ عنہ بقوله شہر من قبلها طیت فی الظلال فی ہ مستووع حیث
یخسف الورق ہ ثم سبطت البلاد والبشر ہ انت ولا مضعہ ولا علق ہ بل
نطقه یرکب السفین وقد ہ الجسم بسرا دایمہ الفرق ہ تنقل بصالب الی رحم ہ
اذا مضی عالم بد اطبق ہ ثم احتوی یتینک الہیم من ہ خذت علیار
تحتها النطق ہ پس خلق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از خلق حضرت آدم علیہ السلام مقدم
ہست اگر حضرت آدم اول البشر اند حضرت اول الخلق اند اول البشر را بر اول الخلق
فضلی تواند بود و ہر گاہکہ جو حضرت آدم علیہ السلام وصفات شان بطویل آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم ہست حضرت آدم علیہ السلام را بچگونہ فضل بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و سلم نم تواند بود و بچنان جو حضرت ادیس علیہ السلام و کلمات شان و نبات حضرت
نوح علیہ السلام از غرق و حضرت ابراهیم علیہ السلام از حرق بطویل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و سلم بودہ ہست و معذا برای ابطال تخریج حدیث ویدی را را الحمد ولا فخر ماس نمی
یومند آدم فمن دونه لا تحت لوائی کافی ہست و اما تفصیل فلانہ من الی ہر سہ
رضی اللہ عنہ قال قالوا یا رسول اللہ متی و جئت کاس النبوة قال و آدم من الروح
والجسد عن العراض ابن ساری رضی اللہ عنہ قال ہست رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول انی عبد اللہ و خاتم النبیین وان آدم لم یولد فی غیبہ و حکمی کی الامام

۴ و انت ما ولدت اکثر قریب
یا برزنا را خلیل یا کبیر
+ الصمیم از انت را محرق
+ و انت ما ولدت اکثر قریب

ابو الیث اسمرقندی و غیرهما ان آدم عند معصیتہ قال اللهم بحق محمد اغفر خطیعتی و یروی تقبل
 توبتی فقال له اللہ من این عرفت محمد اقال رایت فی کل موضع من الجنة مکتوبا لا اکه
 الا اللہ محمد رسول اللہ و یروی محمد عبیدی و رسولی فعلت انه اکره خلقتک علیک کتاب
 علیہ وغفر له و فی روایتہ فقال آدم لما خلقتنی رفعت راسی الی عرشک فاذا فیہ مکتوب
 لا اکه الا اللہ محمد رسول اللہ فعلت انه لیس احد اعظم قدر عندک من حاجت اہم معک
 فاجی اللہ الیہ و عزتی و جلالی انه لاخر النبیین بن ذریک و ولولاه لما خلقتک قال
 فی شرح الشفاء و تقرب منه ما روی لولاک لما خلقت لافلاک و روی البیهقی عن علی
 کرم اللہ وجہہ انه کان آدم یکنی بابی محمد و بتخصیصہ کونہ صلی اللہ علیہ وسلم بفضل اولادہ
 و اشرف باستانادہ بالجمہ چون اجل فضایل حضرت آدم علیہ السلام لتشرق شان
 باہوت آنحضرت است تفصیل حضرت آدم علیہ السلام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 و وجہ من الوجہ باقتضای اجل دینی ایمانی است چنانکہ بعض جمہ حضرت حسین رضی اللہ عنہما
 کہ نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تفصیل میدہند و آنچه
 این قایل از فضل حضرت ادریس علیہ السلام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جهت اجتماع
 نبوت و حکمت و سلطنت و دخول جنت و حیات ذکر کردہ است منشأ آن نیز جمل
 و نادانی و الحاد و بی ایمانی است چہ ظاہر است کہ نبوت حضرت ادریس علیہ السلام از
 نبوت و رسالت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم براتب مفضول است و حکمت آنحضرت صلی
 اللہ علیہ وسلم از حکمت ادریس علیہ السلام براتب زاید است قال سبحانہ و انزل اللہ
 علیک الکتاب و الحکمۃ و علیک ما تمکن العلم و کان فضل اللہ علیک عظیما و قال سبحانہ
 و انزل اللہ فی الایمیین رسولا منهم تنیلو علیہم آیاتہ و یعلم الکتاب و الحکمۃ و قال صلی
 اللہ علیہ وسلم فی حدیث مشہور حدیثہ علی اللہ علیہ وسلم ثم تناول احدہما ای ہرچہ
 الملکین الذین شہرہا حدیث علی اللہ علیہ وسلم شیئا فاذا انجا تم فی یدہ من نوبتہا

ذونه فحتم بقلبي فاستلارايانا وحكمة ثم اعاده مكانه وقرأ الآخريه على مفرق صدرى فالتام
 وفي رواية قال قلب وكيع اى شديد لعينان تبصران واذنان سميعتان ومعنى شديد
 متين فى العلم وحكم فى الفهم ومعنى تبصران يدركان الامور العقلية ومعنى اذنان سميعتان
 انها تليان العلوم النقلية وفى حديث ابى ذر رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم فها هو الا ان
 ولياى الملكان فكانا ارى الامر عاينه وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال صلى
 رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة الغداة ثم اقبل علينا فقال انى ساعدكم فى قسوت
 سن الليل فصليت باقدرلى فمئت وفى رواية فوضعت جنبى فاذا انا بربى فى حسن صورة
 فقال يا محمد قم يخضع لك السلاسل الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفى
 رواية يده بين كفتى فوجدت بردا بين شديى وفى رواية قد وجدت بردا ناطلا بين شديى
 فعلت ما فى السماء والارض وفى رواية الثانية فتجلى لى كل شى وعرفت ما فى السماء والارض
 ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض ويكون من الموقنين وقال
 وهب ابن منبه قرأت فى احد وسبعين كتابا فوجدت فى جميعها ان النبي صلى الله عليه و
 سلم ارجح الناس عقلا وافضلهم راياء وفى رواية اخرى فوجدت فى جميعها ان الله لم
 يعط جميع الناس من بدر الدنيا الى انقضائها فى جنب عقله صلى الله عليه وسلم الا كجبة
 رمل من رمال الدنيا قال فى الشفار ومن بجزاة الباهرة ما جمعه ما من المعارف
 والعلوم وخصه من الاطلاع على جميع مصالح الدنيا والدين ومعرفة بامور شر ايعه
 وقوانين دينه وسيئاته واهلها ومصالح امته وما كان فى الامم قبله وقصص الانبياء
 والارسل والجبارة والقرون الماضية من لدن آدم الى زمنه وحفظ شرايعهم
 وكتبهم ووجى سيرهم وسرد انبائهم واياهم الله فيهم وصفات اعيانهم واختلاف
 آرائهم والمعرفة بدينهم واعمارهم وحكم كلامهم ومجاجة كل اتهم من الكفرة ومعارضه كل
 فرقة من الكائنين بما فى قلوبهم واعلامهم باسراها ومحضيات علومهم واخبارهم الى الاحواء

علی ثلث العرب غریب الفاظ فرقا والاحاطة بضروب فصاحتها والحفظ لایاما واثالها
 وحكمها وسما فی اشعارها واتخصن بحواسع كلها الى المعرفة بضرب الامثال الصحیحة والحكم البینة
 لتقريب التفهیم للغامض والتبیین للمشکل الى تمهید قواعد الشرع الذی لاتناقض فیه ولا
 تخاف من اشتغال شریعته علی محاسن الاخلاق ومجادل الاداب وكل شیئی تحسن بفضل
 لم یکر منه لمحد وعقل سلیم شیئا الا من جهة الخذلان بل کل جاحله وكافر من الجاهلیة به اذا
 سمع ما یدعو الیه صوبه واتحسنه دون طلب اقامته برهان علیه ثم ما حل لهم من الطیبات
 وحرم غلیم من الخبایث وصال به نفسهم واعراضهم واسوا لهم من المعاقبات والحدود
 عاجلا واتخلف بالثار آجلا مما لا یعلم ولا یقوم به الا بعضه الا من مارس الدرس والعکوف
 علی الکتب وشافته بعض هذا الى الاختوار علی ضرب العلم وفنون المعارف کالطب
 والعبارة والفرائض والحساب النسب غیر ذلک من العلوم مما اتخذ اهل هذه المعارف
 کلامه علی الله علیه وسلم قدوة واصولا فی علمهم انتهى وقد سبق انه صلی الله علیه وسلم قال
 یغشی الله لتمام سکرام الاخلاق وکمال محاسن الافعال پس میر من شد که هر دو حکمت
 یعنی حکمت نظیری و حکمت عملیه بانواعها و اضافما در ذات ان علم ممکنات علیه افضل
 الصلوات با کمال مراتب رسیده و حکمت ادیس علیه السلام ذره ازان ضیا و قطره
 ازان دریا بود و همچنان سلطنت حضرت ادیس علیه السلام با سلطنت آن شاه
 رسل کرام که در مشارق و مغارب ارض با اشاعت دین اسلام تا قیام قیامت باقی
 علی الی دام است نسبتی معتد بها ندارد و فی صحیح مسلم عن ثوبان عنه صلی الله علیه وسلم ان
 الله ندی لی الارض فرائست مشارقا و مغاربا و سلط ملک استی ما زدنی لی منها قال فی
 الشفاء و لذلک استدت ای ملته و الله صلی الله علیه وسلم فی المشارق و المغارب بین
 ارض الله ترضی اشرق الی بحر طنج و یی بلدة عظیمه لیساحل بحر المغرب حیث لا عماره و راره
 و ذلک لم تملکه امه من الامم و ایض فی صحیح مسلم عن سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه صلی الله

علیه السلام لا يزال اهل الغرب ظاهرين على الخلق حتى تقوم الساعة وروى احمد واليطبراني
 عن ابي امامة رضي الله عنه صلى الله عليه وسلم لا تزال طائفة من اهل ظاهرين على الخلق
 ظاهرين بعدهم حتى يتيم امر الله بهم كذا قيل يا رسول الله واين هم قال بيت المقدس
 واما دخول جنت وحيات دنيا كه از خضايص حضرت ادریس علیه السلام فرو ترست از دخول
 مقام قاب قوسین او ادنی و نیز وسیله كه خاص بآنحضرت صلى الله عليه وسلم است از درجه
 كه در جنت برای حضرت ادریس علیه السلام است ارفع و اعلى است حاصل كه فضایل
 حضرت ادریس علیه السلام نسبت فضایل آنحضرت صلى الله عليه وسلم براتب مفضول اند و فضل
 اهل فضایل مفضول كه بر اهل فضایل فاضله معنی ندارد و آنچه این قایل از فضل حضرت نوح علیه
 السلام بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جهت تحمل ایذای است تا نصد و پنجاه سال
 در تبلیغ احكام آبی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب و ابقای نسل آدم توسط
 ایشان علیهما السلام گمان می کند از نا فهمی او ناشی است چه فضایل مذكوره نسبت
 بفضایل آن سید الا و اخر والا و ائمه مفضول اند حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب
 رضي الله عنه در كلاميكه بآن بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم میگريست میفرماید بابی انت
 وانی یا رسول الله لقد دعا نوح علی قومه فقال رب لا تدع علی الارض من الكافرین
 یا ایه لو دعوت علینا لملکنا من عند آخرنا فلقد وطئ ظهرك و امی و جبک و کسرت رباعیک
 فایمیت ان تقول الاخیر و قلت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون بابی انت و امی یا رسول
 الله انت ربک فی قلہ سینک و قصر عمرک الم تتبع نوحانی کثره سینہ و طول عمره فلقد
 آتینک بالکثیر و ما آتینک الا القلیل بابی انت و امی یا رسول الله لو لم تجالس الا الکفار
 ما جاستنا و لو لم تلک الا الی الکفار ما نکحت الینا و لو لم تواکل الا الکفار ما واکلتنا
 لو لم تلبس الا البصوف و کسرت الخمار و وضعت طعما مک بالارض تو اخذنا منك علی الله علیک
 ثوابی که سیاه دعای اغراق و دعای آمرزش و انجاست و فرقی که ما بین مراتب است

که مقصود و مراد از پشت بر سر و انبیا است بقلب ابتدا و کثرت ابتدا و میان هر دو ادبی
 رتبه است ظاهر و آشکارا است و بین تفاوت فرق در کلام حضرت فاروق عظیم مراد مدعا
 است و فی الصحیحین انما کذب کفار قریش من کفار کتبه اما جبریل فقال له ان الله قد سمع
 قول قومک کذب ما ردوا علیک و قد امرتک الجبال تامله بهما شئت فسم فداوة لک الجبال
 و سلم علیه قال منی باشدت ان شئت فداوة لک الجبال و سلم علیه قال منی باشدت ان شئت ان طبعی
 علیه الاشیاء فقال النبی صلی الله علیه و سلم بل رجوان یخرج الدمن اصلا بهم من یبید الله و حده
 و لا یشک بشیئا و روی ان جبریل علیه السلام قال للبنی صلی الله علیه و سلم انی السلام همار
 و الارض و الجبال ان یطیعنک فربما باشدت فقال و اخر عن امتی لعل الدمان یتوب علیهم
 و در روایت ابی هریره رضی الله عنه در حدیث شفاعت آمده که چون مردمان از نزد
 آدم علیه السلام نزد حضرت نوح علیه السلام آمده است شفاعت کنند حضرت نوح علیه السلام
 فرماید و قد کانت لی دعوة عموهما علی قومی اذ هبوا الی غیری و اذ انحضرت صلی الله علیه
 و سلم و صحیحین مرویست لکل نبی دعوة یدعو بها و اختبأت دعوتی شفاعته لاسمعی قال فی الشفاء
 قال اهل العلم عناه لکل منهم دعوة اعلم انها تسجاب لهم و یبلغ فیها مرغوبهم و الا حکم
 لکل نبی منهم من دعوة استجابة لبیننا صلی الله علیه و سلم منها ما لا یدر لکن حالهم عند الدعار بها
 بین الرجاء و الخوف و ضمنتم لهم اجابة دعوة فیها شأ و ایدعون بها علی یقین من الاجابة
 و قد قال محمد بن زیاد و ابو صلح عن ابی هریره و عائشة فی هذا الحدیث لکل نبی دعوة دعا بها فی امته
 فاستجیب له انا ارید ان ادخر دعوتی شفاعته لاسمعی یوم یقیمه و فی روایت ابی صالح عن ابی
 هریره لکل نبی دعوة مستجابة ففعل لکل نبی دعوتهم و انی اوحزت شفاعتی لاسمعی کذا فی الصحیحین
 و زاد فی صحیح مسلم فی ما لکله اسی و شامله انشار الله من مات لا یشک بالله شیئا ثم
 قال فی الشفاء عن انس ثل روایت ابن زیاد عن ابی هریره فیکون هذه الدعوة المذكورة
 مخصوصة بالامر مضمونه الاجابة و الا فقد اجر صلی الله علیه و سلم انه سال لامته بشیء من

امور الدین و الدنیا اعطی بعضها و منع بعضها و ادخلهم هذه الدعوة لیوم القيامة و غاثمه الحق
 و عظم السؤل و ارغیته جهنم و الهه حسن ما جزی فیما عن امته و صلی الله علیه و سلم کثیرا انتهى پس
 از تفاوتی که میان دعوت مسیحی و دعوت نبوی (ص) است و دعوت حضرت نوح علیه السلام که از آن است ایشان
 غریق طوفان شدند و اهل درکات میران خواهند شد و دعوت مضمونه الاجابة آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم که از آن است آنحضرت صلی الله علیه و سلم با وجود عصیان غریق رحمت در ریاض رضوان
 خواهند شد بی تفاوتی که مابین صاحبین دعوتین است کما ان بر و آری دعوت مضمونه الاجابة
 حضرت رحمة للعالمین انچهین باید که عالمیان را غریق رحمت نماید و لبشان حضرت فلاح همین
 شاید که ابواب رحمت بر روی دایمیتگان خود کشاید سفینه حضرت نوح علیه السلام تنی چند را
 از طوفان ربایند و سفینه اهل بیت اطهار حضرت سیدالابرار بزرگان هزار گنهگار و عاصیان
 افروان از شمار از عذاب نابخات داد و نجات تجری تحت الاله انهار خواهد رسانید و بقای
 نسل آدم علیه السلام بقوس حضرت نوح علیه السلام از جهت آن سیدالاجا که بموجب
 انبیاء و اند بوده است کما سر را و اما تفضیل حضرت ابراهیم علیه السلام بر آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم بقصه نار و نوح و ولد و نشان آن نیز چهل و پنجاه سال است حال قصه نار از شهر حضرت
 عباس ابن عبد المطلب رضی الله عنه و لغت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که سیف بر باید
 یارب نار النخیل یا سبب العصمة او النار حرق روشن است و حال قصه نار و بنج ولد آن است
 که اینهمه از فرس و آثار مرتبه خلقت که او سبحانه بجهت ابراهیم علیه السلام کرامت فرموده
 بود ابتلائی حضرت ابراهیم علیه السلام بالقادر نار و بنج ولد امتحان خلقت بود و گردانیدن
 نار بر د و سلام و فدائی و ولد بنج عظیم از جهت بودن آنحضرت علیه الصلوة و التسلیم در
 سبب حضرت ابراهیم و حضرت ذریع علیهما السلام بوده است معنی غایب منقطع الی الدی
 مختص بخدمت نبوی یا مختص بصدقت و محبت یا برگزیده یا فقیر و محتاج مستطیع عن الاخوان
 و الاخوان است و حضرت ابراهیم علیه السلام باین صفات بر وجه کمال اقصاء است

که بود منقطع الی الله وخص بعبادت و محبت او و برگزیده او سبحانه و متعلق او سبحانه بدینان
 که حاجت خود و بر او سبحانه مقصور و داشت چنانچه مروی است که چون او علیه السلام در آتش
 می انداختند جبرئیل علیه السلام از او علیه السلام پرسید ای ملک حاجت او علیه السلام فرمود ای ملک
 فلا حضرت جبرئیل علیه السلام گفت فاسال ربک حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود کسی من و الی
 علیه السلامی و محبت الهی و حضرت ابراهیم علیه السلام باقتضای مرتبه خلعت بحدی بود که لوحی رویا بر
 ذریع و لدا اقدام فرمود و چنانکه او سبحانه بحضرت ابراهیم علیه السلام در جبه خلعت بخشیده بود و با حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیز در جبه خلعت کرامت فرمود در احادیث اسرار و حدیث ابی هریره رضی
 عنه مروی است که او سبحانه با حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود الی اخذتک خلیلاً و قال صلی الله علیه
 وسلم کنت تنیذ اخیلاً غیر ربی لا تحذرت اباً بکری خلیلاً و فی روایتی لیکن آتی و صاحبی و قد اخذ الله
 صاحبکم خلیلاً و فی حدیث آخر و ان صاحبکم خلیل الله و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
 بدرجه محبوبیت فریضه بخشید و از بهجت محبوبیت بخواهتا نظر فرمود و از اینجا است که گفته اند که صلی
 خلیل بوسطه است او سبحانه میفرماید و كذلك فری ابراهیم ملکوت السموات الارض و صلی
 حبیب بلا و اسطیحه چنانچه میفرماید فکان قاب قوسین او ادنی و مغفرت خلیل که مرید و صاحب
 است و در حدیث است چنانکه او سبحانه حکایتی عن النبی صلی الله علیه وسلم میفرماید و الذی طم
 ان یغفر لی حیاتی یوم الدین و مغفرت حبیب که مراد و مطلوب است در حدیقین است
 چنانچه میفرماید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و خلیل گفت و لا تحزنی
 یوم یبعثون و حبیب را پیش از سوال خود فرمود ایوم لا یغفری الله البتة و خلیل
 بوقت ابتلا گفت حسبی الله و حبیب را خود فرمود یا ایها النبی حسبک الله و
 خلیل دعا کرد و گفت و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و حبیب را بی سوال فرمود
 و رضنا لک ذکرک و خلیل بدعا خوانست و اجبتنی و فنی ان نعبد الاضنام و البیت
 حبیب را بی سوال فرمودند انما یرید الله لیبذرب عنکم الاربس اهل البیت و یطهرکم

تطمیر حاصل که بیک مخلوق را بوجهی از اوجوه بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فصل است
 اگر که این فضیلت مفضوله در دیگری آن چنان باشد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از جهت علو و جرت و هم منزلت متصف بآن فضیلت مفضوله نباشد صاحب آن فضیلت
 مفضوله فضل از آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند ببرد و شاید احاد است آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم فضیلت بودن از خیر امت و امت و سطو موجود است و این فضیلت در آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم نیست نتوان گفت که احاد است آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل اند از این جهت که در احاد است فضلی است که در آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم نیست یا مثلاً در احاد است آنحضرت صلی الله علیه و سلم فضیلت
 خوش نویسی یافته میشود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نتوان گفت که خوش نویس
 بفضیلت خوش نویسی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل است چه امی بودن فضیلت
 و مجزه آن حضرت صلی الله علیه و سلم است و خوش نویسی بمراتب تخصی از آن مفضول است
 صاحب فضیلت مفضوله افضل از صاحب فضیلت فاضله نمیتواند بود بلکه صاحب
 فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله قطعاً افضل است که در صاحب فضیلت
 فاضله آن فضیلت مفضوله یافته نشود چنانچه در روایت ابن وهب در حدیث اسرار
 آمده قال قال الله تعالی سل یا محمد فقلت ما اسأل یا رب اتخذت ابراهیم خلیل
 و کلت موسی تجلیما و مصطفیت نوحا و اعطیت سلیمان ملکاً لا ینبغی لاحد من عبده
 فقال الله تعالی ما اعطیتک خیر من ذلک اعطیتک الکوثر و جعلت اسمک مع اسمی
 ینادی به فی جوف السماء و جعلت الاضطرار لک و لا تمک و غفرت لک ما تقدم
 من ذنبک و ما تأخر فانت تمشی فی الناس مغفورا لک لم اصنع ذلک لاحد قبلك و جعلت
 قلوب استک مصاحفها و جنات لک شفاعتک لم اجبار بالنبی عیك از حدیث فضل
 بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت نوح و حضرت

سلیمان علیهم السلام از جهت بودن آنچه او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده
 افضل از آنچه با آنحضرت علیهم السلام بخشیده و بدینا قال سبحانه ما اعطیتک خیر من لک
 پس مبرین شد که حاجت فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله افضل است
 از جهت افضلیت فضیلت او از فضیلت مفضوله و روی عن ابن عباس رضی الله
 عنهما قال جلس ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم ینتظرونه فخرج حتی اذا دنا منهم
 سمعهم یذکرون فسمع حدیثهم فقال بعضهم عجبا ان الله اتخذ من خلقه خلیلا قال اخر ما ذاباب
 من کلام موسی کلمه الله کلیمه و قال آخر فیسی کلمه الله و روحه و قال آخر آدم صطفاه
 فخرج علیهم و قال قد سمعت کلامکم و عجبکم بان الله اتخذ ابراہیم خلیلا و هو کذلک و موسی بنحی
 الله و هو کذلک و عیسی روح الله و هو کذلک الا دانا حبیب الله و لا فخر و انا حاصل
 لواء الحمد یوم القیمة و لا فخر و انا اول شافع و اول مشفع و لا فخر و انا اول من یحرک خلق الجنة
 فیفتح الله فیہ علیها و معی فقرار المؤمنین و لا فخر و انا اكرم الاولین و الآخرین و لا فخر
 ازین حدیث متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت ابراہیم و حضرت موسی
 و حضرت عیسی و حضرت آدم علیهم السلام افضل اند از جهت افضل بودن صفات آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم از صفات آنحضرات علیهم السلام و در حدیث آخر آمده
 اما ترضون ان یكون ابراہیم عیسی فیکم یوم القیمة ثم قال انما فی امتی یوم القیمة اما ابراہیم
 فیقول انت دعوتی و ذریتی و اما عیسی قال الانبیاء اخوة بنوعلات امها تم شتی و ان
 عیسی اخی لیس عینی و بین بنی و انا اولی به و کل السمرقندی عن الکلبی فی قوله تعالی و ان
 من شیعته لا ابراہیم ان الهاء عائدة الی محمد صلی الله علیه و سلم ای ان من شیعته محمد لا ابراہیم
 ای علی دینہ و منهاجه و اختاره الفراء و کلی عنه کی بالجمله بحکم را از رسول انبیاء آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و فضایل سائر رسول و انبیاء علیهم السلام نسبت به ضائل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول اند و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم من جمیع الوجوه از سائر انبیاء و رسول علیهم السلام و از سائر خلایق و امام من جمیع الوجوه افضل اند

و چه سادس آنکه چون ظاهر و بین و متحقق و مبرهن است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است
و درجه بعضی فضائل نسبت به درجه بعضی دیگر و ترشلاً فضیلت نبوت نسبت به صحابت
بنی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابت بنی نسبت به درجه نبوت اسفل است
و کسیکه موصوف باشد بفضیلتی که افضل است افضل است از کسیکه موصوف باشد بفضیلت
مفضوله که در آن افضل این فضیلت مفضوله یافته نشود مثلاً بنی از صحابی بنی افضل است
کو در بنی صحابت بنی یافته نشود پس در فضیلت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول
بمعنی اتصاف افضل بفضیلتی مفضوله که مفضول بآن متصف باشد ضروریست بودن
افضل متصف بفضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که مفضول است برای فضیلت
افضل پس است و چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سائر
انبیاء و رسل بوده اند افضل است کسیکه متصف بوصف خاتم النبیین است افضل
است از سائر انبیا و رسل لما فی المقدّمه الممهدة اما اینکه وصف خاتم النبیین
از جمیع اوصاف و فضایل سائر انبیا و رسل افضل است ظاهر و مبرهن است که اعلی
فضائل انسانی اصطفاً ربانی و برگزیدگی یزدانی است که نبوت و رسالت عبارت از آن
است و هر کمالی و فضیلتی که در هر یکی از انبیا و رسل علیهم السلام بوده است بحسب درجه نبوت
و رسالت او بوده است او بجهان هر کمالی و بفضیلتی که نشان مرتبه نبوت
هر یک بنی و رسول بوده است بهر یکی از انبیا و رسل که است فرموده است و همچنان آیات
و سیمزات هر یک بنی و رسول باندازه مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال عهد نبوت و رسالت
او بر دست او منسوب نموده چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که در باب ایشان
سحر رایج و غالب بود آیت ید بینا و قلب الامم اتیت تسبیح و بر دست حضرت عیسی
علیه السلام که در عهد ایشان روح طیب میرسد آیت ابراهیمی آمده و ابراهیم حیاتی
موتی پیدا کرد و علی هذا القیاس و چون او بجهان نبوت و رسالت را بوجود فانی نمود

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بغایت کمال آن رسانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
 مبعوث الی الخلق کافه و دین آنحضرت راصلی الله علیه و سلم ناسخ ادیان و شرعیات و ملت
 ایشان را مودتا آخر اینجهان و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان دایم
 الفیضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از هر قسم زاید از اصناف مصفا
 نسبت بمعجزات سائر رسل و انبیاء بر دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برست
 اولیائی است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که کرامات آنان معجزات آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم اند همچو اجابت دعوات و تکلم جمادات و احیائی اموات و نطق حیوانات عجم و اسماع
 اجسام و جوشیدن آب از اصابع فیض مناج و تکثیر قلیل و شق قمر و شمس و قلب
 اعیان چنانکه روز بعد عصا تنقیر بر آن شد و چنین جزدع و اطلاوع بر حییات و بسایه کردن
 ابر بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شفای اسقام و ابرائی الآم و ظهور دین بر سایر ادیان
 و مشارق و مغارب الی غیر ذلک مما لا تعد ولا تحصى و تا قیام قیامت باقی خواهد داشت
 و عمده آن معجزات باقیه قرآن مجید است که وجوه اعجاز آن از بودن آن در درجه اعلی
 از فصاحت و بلاغت که خارج از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن
 تألیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غزالت معانی
 و حسن مطالع و مقاطع که همه فصحا و بلغای عرب با وجود براعت و دعوائی بلاغت و افراط
 حیمت و شدت جاهلیت از معارضه آن باز ماندند و تنبیه در دوا دهند و احتمال آن
 بر اخبار بر فضیلت ما ضیة آتیه و شرایع سابقه و قرون لاحق و اسرار منافقین و اهل
 کتاب و جو حبس نفسانی مومنین و اسرار بخوائی کفار مشرکین و احتوائی آن به مصالح
 عباد و معاش و معاد و حکم بالغه و احکام محکم و علوم منارف ظاهره و باطنه و اسباب
 اجابت دعوات و نیل سعادات و دفع آفات و دعاهات و شفای امراض روحانی
 و جسمانی الی غیر ذلک مما هو مذکور فی مقامه غیر محصور و نا تنهایی است چون خاتم النبیین

و آخر الانبيا را موعود بودن دين او و بقای شریعت او الی آخر اله نیا ضرورت است لاجرم
می بایست که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر این جهان باقی باشد بنا بر آن او سبحانه
قرآن مجید را که عدد آیات آن شش هزار سیصد و شصت و شش است و اقصر سوره
از آن که بمقدار سه آیت است معجزه بالاستقلال بوجه غیر محصوره است و بدین
حساب این کتاب کریم بر دو هزار دو و صد و سبست و دو معجزه مستقل شتم است
و تطریر بوجه اعجاز حادی معجزات نامحصور است در مصاحف و تفاسیر و صدور
حفاظ در امصار و اقطار اقالیم از عهد سعادت مهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
بر مرد و انعام و شهور و انقضای اعصار و هو محفوظ داشته چنانکه فرموده انما نحن نزقنا
الذکر و اناله لحافطون و محفوظ ماندن آن تا این مدت مدید بدین گونه که در آن درستون
مصاحف و صدور حفاظ فرقی و تفاوتی و اختلافی بیک حرف و یک نقطه و یک عراب
با وصف غایت جد و جهد ملاحظه و قراطه و معطله و دیگر اعدای دین و تحریف و تغیر آن
رو نداده از اعظم معجزات است این چنین حفظ از غیر او سبحانه اسکان نداشت
و قوع مصداق آیه کریمه انما نحن نزقنا الذکر و اناله لحافطون از اهل معجزات بینات است
و چون ادیان و شرایع انبیا و رسل سابقین بود نبود بلکه آنهم بدین دین متین منسوخ شدند
حفظ زبر اولین سچ تورا و انجیل از تحریف و تبذیر و رت نداشت با جمله رسالت عامه
و نبوت تامه ملت دایمه و شریعت قایمه و معجزات باقیه و مشوبات متوالیه استتالیه اجور
غیر قناییه زلوا از ضروریه و صفت خاتم النبیین است انصاف آن حضرت صلی الله علیه
و سلم باین وصف جمیل جلیل برای تفصیل آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و مرسلین
من جمیع الوجوه کافی و وافی است چه موصوف را باین صفت ضرور است که نبوت
و رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و اشل و دین و شریعت او از سایر
ادیان و شرایع اتم و اکمل و ملکات اخلاق او از اخلاق سایر خلق از کی و اعدل

و ششم و شمایل اواز سایر ششم و شمایل اسنی و اجل و ملت و اقوام و معجزات او از
 معجزات سایر انبیا و مرسلین اظهر و ابهر و ادر و وطریقہ او از سایر طرق اہدی و اسشل
 و امت او از سایر ائم اکثر و افضل باشد پس این وصف جامع فضیلتی است کہ
 ہر فضیلتی را از ان فضایل برہمہ فضایل سایر انبیا و مرسلین علیہم السلام فضل کلی است
 و ازینجا است کہ اوسبحانہ و تفضیل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر دیگر انبیا و مرسلین
 فرمود و جعلتک فاتحا و خاتما و حضرت ابراہیم علیہ السلام فرمود بہذا افضلکم محمد و حضرت
 جبرئیل علیہ السلام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفت لانه فضلک بہذہ الصفہ و خصک بہا
 علی جمیع النبیین و المرسلین و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود الحمد للہ الذی فضلت علی جمیع
 النبیین حتی فی اسمی و صفتی و حضرت ابن عباس رضی اللہ عنہما بعموم رسالت آن حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم کہ شعبہ از شعب و صف خاتم النبیین است بر تفضیل آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم جمیع انبیا و مرسلین استدلال فرمودہ و ازینجا تحقق شد کہ از امتناع اشتراک
 و خصوص خاتمیت انبیا امتناع مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تحقق و مبرہن است
 پس قول این قایل کہ نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک و خصوص خاتمیت
 بنی بزدہ ول از قاعدہ تفضیل است و بنی از تفضیل ناشی از فرط جہالت و ضلالت
 این ضلیل ذلیل است و از جهت تضمن آن تجہیل حضرت رب جلیل و بنی ذلیل و ابراہیم خلیل
 و روح امین جبرئیل علیہم السلام را بر الحاد قائل آن دلیل است وجہ سابع اینکہ قاعدہ
 تفضیل کسی بر دیگری این است کہ اگر مفضل و مفضل علیہ و فضیلتی خاص متشاکر باشند
 باید کہ آن فضیلت در مفضل بوجہ اکل زیادت بر آن مرتبہ فضیلت کہ در مفضل علیہ وجود
 باشد یافتہ شود و اگر مفضل و مفضل علیہ و فضیلتی خاص متشاکر نباشند باید کہ فضیلتی کہ
 در مفضل باشد افضل باشد از فضیلتی کہ در مفضل علیہ است مثلا بودن زید افضل از عمرو
 بدو وجہ می تواند شد یکی آنکہ زید و عمرو در فضیلتی مثلا علم متشاکر باشند و علوم این

نسبت معلوم و مزاید باشند و یکی این که در رد فضیلتی یافته شود که از فضیلتی بکه در عمرو
است افضل باشد و آن هر دو فضیلت از هر یک جنس نباشند مثلاً در رد فضیلت علم
و در عمرو فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم زید افضل است از عمرو زیرا که فضیلت
زید یعنی علم افضل است از فضیلت عمرو یعنی کتابت و فیما بین فیہ این قاعده تفصیل تحقیق است
چه وصف تمام انبیین که تخص بآن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع اوصاف کمال که در سایر
انبیا و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس لامحاله موصوف و وصف تمام انبیین
از سایر انبیا و مرسلین افضل است این قایل بیان کند که آن قاعده کدام است که این تفصیل
و نفی مساوات بر ذلول ازان بنی است و آن قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام
علم آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب از کتب معتبره تصریح بآن قاعده و تصریح
باینکه از عدم اشتراک در فضیلتی که افضل فضایل باشد نفی مساوات لازم نمی آید مرقوم است
غالباً انشای ضلالت این کول اول آن باشد که اهل سنت و شیعه با هم اختلاف کردند و رایسکه
افضل اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت ابوبکر صدیق اند یا حضرت علی مرتضی رضی الله
عنهما اهل سنت گفتند که افضل اصحاب حضرت صدیق اند و شیعه گفتند که افضل اصحاب
حضرت مرتضی اند چون شیعه استدلال کردند باین که حضرت مرتضی شیخ و اقوی و اعلم و
اقضی و اشرف و اقرب الی الرسول و ابوالحسنین و بعل حضرت سیده بتول اند الی
غیر ذلک من فضائله التي لا تحصى و مناقبه التي لا تستقصى اهل سنت جواب دادند که
مراد ما از فضیلت فضیلت من حیث الثواب و اگر الله عند الله است نه فضیلت
من حیث آحاد الفضائل او من حیث مجموع الفضائل از این جواب این کول فیه که
این قاعده فضیلت است و بنابراین فهم نفی مساوات را از جهت عدم اشتراک
در خصوص خاتمت بنی بر ذلول از قاعده تفصیل امکان داشت و از عقل و ایمان است
بر ذشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست بیان مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را دو محل است یکی آنچه محقق دو الی در حاشیه جدید شرح تجرید جدید تفصیلا
و در شرح عقائد معتصمیه اجمالا بیان کرده قال فی شرح العقائد فان هیئته افضل موصوفه
للازیاده فی معنی المصدا بروجه ما اعم من ان یکون من جمیع الوجوه او جمیع صفات الفضایل
من حیث المجموع والذی وقع الخلاف فیہ ہوا الرجحان بہذا الوجه ای من حیث الثواب
لا الرجحان من الوجوه الآخر فلان فی ذلک رجحان الغیر فی احاد الفضایل الآخر ولا فی مجموع
الفضایل من حیث المجموع انتہی و بی آنکہ فضل کثرت ثواب از دیگرہ فضل افضل
است و حضرت صدیق رضی اللہ عنہ موصوف است بفضیلت کثرت ثواب کہ افضل
است از دیگر فضایل کسی کہ موصوف است بافضل فضایل افضل است از من عداہ
کو موصوف باشد بجمیع فضایل مفضولہ این جواب این محل بنی است بر قاعده کہ ما بیان کردہ
ایم و بنا بران قاعده از عدم اشتراک در وصف خاتم النبیین نفی مساوات لازم است
کما بینا و بعد تحقیق و تدقیق نظر تفصیل حضرت شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی اللہ
عنہما بر ہمہ بشر بعد الانبیا علیہم السلام کہ ہمہ اہل سنت از اسلاف و اخلاف بلا خلاف
بران اتفاق دارند بنی است بر افضلیت و صفت خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات
تفصیل این اجمال و توضیح این مقال این است کہ مسئلہ تفصیل حضرت شیخین رضی اللہ
عنہما بر ہمہ بشر بعد الانبیا از مسایل اعتقادیه است و در مسایل اعتقادیه جزم اعتقاد
می باید در اعتقادات ظن بکار نمی آید و افضلیت حضرت شیخین رضی اللہ عنہما
مرتضوی رضی اللہ عنہ من حیث کثرت الثواب باعتراف علمای اہل سنت امر ظنی
است فی المواقف و شرحہ اعلم ان مسئلہ الافضلیت لا طمع فیہا فی الجزم والیقین
اذ لا ولا للعقل بطریق الاستقلال علی الافضلیت بمعنی الاکثریت فی الثواب بل مستند
النقل و نیست ہذا مسئلہ مسئلہ متعلق بہا علی فیکتفی فیہا بالظن الذی ہو کاف فی
الاحکام العلمیہ بل ہی مسئلہ علیتہ یطلب فیہا الیقین والمصوح المذکور من الطرفين بعد

تعارضها لا یقید القطع علی الاخیفی علی منصف لانها باسرها اما احساد او ظنیته الدلائل
مع كونها متفاضلة وليس الاختصاص بكثرة اسباب الثواب موجبا لزیادته
قطعا بل ظنا لان الثواب الفضل من الله كما عرفت فیما سلف فلان لا یتبیطح ویشبب
غیره وثبوت الامامة وان كان قطعیا لا یفید القطع بالافضلیة بل غایة النظر کما هی
ولا قطع بان امامة المفضول لا تصح مع وجود الفاضل لکننا وجدنا السلف قالو
بان الافضل ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی حسن ظننا بهم یقضى بانهم لو لم یعرفوا ذلك
لما اطبقوا علیه فوجب علینا اتباعهم فی ذلك القول وتفویض ما هو الحق الی الله
تعالی انتهى واین اعتراف است باینکه بافضلیت من حیث الثواب جزم نیست
وقول بافضلیت که بتقلید اسلاف است بنی جرس ظن است و پیدا است که در اعتقادات
ظن بکار نیست ثم قال فی الشرح قال الاکملی قدیرا وبالفضل اختصاص احد الشیخین عن
الآخر اما بفضل فضیلة لا وجود لهما فی الآخر کما لعالم والحاجل واما زیادة فیها لکونه اعلم مشلا
وذلك غیر مقطوع به فیما بین الصحابة اذ ما من فضیلة یمین اختصاصها بواحد منهم لا یمکن
مشارکته غیره لکن فیها وبتقدیر عدم المشارکة فقد یمکن بیان اختصاص الآخر بفضیلة اخرى
والاسبیل الی الترتیب بکثرة الفضائل لاحتمال ان یکون الفضیلة الواحدة ارجح من
فضائل کثیرة اما لزیادة شرفها فی نفسها اولیادة کمیتها فلا جزم بالافضلیة بهذا
المعنی ایضا انتهى از اینجا ظاهر شد که در سئله تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما
بیان مراد باینکه مراد بافضلیت من حیث الثواب است بکار نمی آید برای آن وجهی
قاطع باید که موجب جزم باین سئله اعتقادیه متفق علیها باشد و آن وجه قاطع این
است که چون کمال نبوت و رسالت که ختم نبوت عبارت از آن است و کمال متابید
این دین الی یوم الدین و عموم و دوام هدایت و دعوت الی الخلق و بقای آن تا آخر
انجمن و شیوع عبادات و ایمان در هر مکان در همه اعصار و ازمان و اقامت

عدل و عدو و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کف از مظالم و امر بالمعروف
 و نهی عن المنکر الی غیر ذلک از آثار مرتبه بران است افضل فضایل همه خلائق است و موصوف
 بوصف خاتم النبیین با تصاف باین افضل فضایل از همه آخرین و اوایل افضل است
 کما حققنا فیما سبق و تمکین این دین و اعلا کلمه الله و تکثر سواد مسلمین و تابید و اشاعت
 آن و هدایت کافه انام سوی اسلام و تطهیر عباد و راقطار و بلاد از عبادت اصنام
 و اجلای اهل کتاب و مشرکین و اطفای فروغ آتش پرستان و فتح بلاد و امصار
 و تهریب باره کفار اقطار و اقامت حدود الله بر فسقه و فجار و انتظام ممالک بر وفق
 احکام شرعی که این همه وجوه اظهار دین است افضل فضایل افضل الامم است چه این همه
 اظهار دین بتین علی الادیان و اکمال آثار شتم نبوت و باقی آن تا آخر زمان است ظاهر
 و باهر است که این همه قسمیکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام یافت از دست
 دیگر کسی صورت نه بست حضرت صدیق اکبر اول من اسلم من الرجال البالغین بلا حلال
 است و بدعوت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن
 ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبید الله رضی الله عنهم
 ایمان آوردند و او از هدو اسلام در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بذل نفس
 و مال دقیقه فرونگذاشت و در صحیح بخاری از عبد الله ابن عمرو ابن العاص مروی است
 قال بینما البنی صلی الله علیه و سلم یصلی فی حجر الکعبه اذا اقبل عقبه ابن ابی معیط فوضح
 ثوبه فی عنقه فخنقه خنقا شدیداً فاقبل ابو بکر حتی اخذ بمنکیه و دفعه عن البنی صلی الله علیه و سلم
 وقال انقلون رجلاً ان یقول ربی الله الایه و از علی رضی الله عنه مروی است
 که او رض حضرت صدیق اکبر را بدین وجه برپوش آل فرعون تفضیل داد و فرمود که مؤمن
 آل فرعون کتمان ایمان کرده گفت انقلون رجلاً ان یقول ربی الله و صدیق رضی الله
 اعلان ایمان نمود گفت انقلون رجلاً ان یقول ربی الله و رفاقت حضرت صدیق

اکبر رضی الله عنه باحضرت صلی الله علیه وسلم در هجرت که مقدمه ظهور دین و مبداء ظهور
 قوت مسلمین است و صحابت او بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در غار که مخصوص کتاب
 مبین است و صبر و تکیه و استتعال و ثبات بعد وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل
 الصلوات و جرم غم قتال اهل ردة و مالغین زکوة و قتل مسلمین کذاب و دیگر مدعیان
 نبوت که از حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بوقوع آمده موجب قوام و دوام و شیوع دین
 اسلام شد فضیلتی است که بچک فضیلت از فضایل این است معا و ل آن نبی تواند شد
 روی الترمذی عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد
 عندنا يد الا وقد كافيناها ما خلا ابا بكر فان له عندنا يوم القيامة لواءا من الجنة و ما نفخ في الا احد ما نفخني
 مال ابی بكر و لو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر الا و ان صاحبكم خليل الله و روی عن عمر رضی
 الله عنه ذكر عنده ابو بكر فبكى و قال و دوت ان على كلمة مثل علمه يوما و احدا من ايامه ليله واحدة
 من لياليه اما ليلته فليسته سار مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الى الفار فليما انتهيا اليه
 قال و الله لا تدخله حتى ادخل قبلك فالك ان فيه شي اصابني و منك فضل فأكسبه و وجد
 في جانيه ثقباً فشق ازاره فسد به و بقي منها اثنان فالقبما جليته ثم قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ادخل فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم و وضع راسه في حجره و نام فلدغ ابو بكر
 في رجله من الحية و لم تحرك مخافة ان يتنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فسقطت و موعه
 على وجه رسول الله فقال مالك يا ابا بكر قال لدغت فداك ابني و اني فقتل رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فذهب ما يجده ثم اتقضى عليه و كان سبب موته و اما يومه فلما استبعض
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتدت العرب و قالوا الا نودعي زکوة فقال لو سغوني عقالا
 لجا بهم عليه فقلت يا خليفه رسول الله تالف الناس و ارفق بهم فقال لي اجبار
 في الجاهلية و نحو اني الاسلام انه قد انقطع الوجي و تم الدين ان ينقص و انما
 جهات و فتوحات فاروقية که باعث شیوع دین اسلام در کافه انام و در آمدن

همالك بسبعة اقطار سبعة از فارس و روم و شام و حوزة تصرف مسلمين بنفایت تسلط
و انتظام و انهدام تشكده با و معا بد احصنام و ابتنائی مساجد با استحکام و جریان
حدود احکام و سیاست و جبرگیری رعایا و اعمال و حکام و در آمدن اکثر بد کیشان در
دین و باز ماندن آنها از ارتکاب مظالم و مائثم و قوت گرفتن مسلمانان از یافتن انغال
و مغنم الی غیر ذلک مماشاع من الحیزات فی الممالک از غایت اشتہار کاشمش فی رجب
النهائستغنی از بیان و اظهار است بالجمله انجاز سواعیدیکه اسبجانہ بحضرت حسام
النہجین از اظهار دین اسلام برہر دین و تسلط و استخلاف و تکلیف و یونین و اغنای
آنان از مغنم و انظار مجاہدین بر مرتدین و دیگر کافریں و اجلائی یهود و مرتہ ثانیہ از
جزیرہ عرب در آیات کتاب مبین کقولہ سبحانہ ہوالذی ارسل رسولہ بالہدی
و دین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ و قولہ وعد اللہ الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
لیستخلفنہ فی الارض کلما استخلف الذین من قبلہم و لیملکنہم و ینہم الذی ارتضیٰ لہم و لیسجد لہم
من بعد ذلک من انما یعبدون فی الاشرکون بنی شیعنا و قولہ تعالیٰ یا ایہا الذین امنوا من یرتد عنکم
عن دینہ فمضت یا قی اللہ یقوم بکلمہم و یخوبونہ اذ لہ علی المؤمنین اعزۃ علی الکافرین یجاہدون
فی سبیل اللہ ولایخافون لومۃ لائم ذلک فضل اللہ یؤتی من یشاء واللہ ذو الفضل
العلیم و قولہ تعالیٰ ولقد کتبنا فی الزبور بعد الذکر ان الارض یرثہا عبادي الصالحون
و قولہ سبحانہ و عدکم اللہ مغنم کثیرہ فہل لکم ہذہ و قولہ تعالیٰ ہوالذی اخرج الذین کفروا
من اہل الکتاب من ديارہم لاول اشرکہم بنی است بحشر ثانی و جلای اہل کتاب مرہ
ثانیہ فرمودہ بود بدست حضرت شیخین و بجدہد حسن و سعی و تدبیر حضرتین رضی اللہ
عنہما جلوہ ظہور گرفت و شیوع اکمال دین و اتمام نعمت الہی بر مسلمین بجاہات و مشائخ
حضرت شیخین رضی اللہ عنہما حسن انجام پذیرفت و تا کہ ریسیر شیخین عمل رفت اختیالی
راہ نیافت و فساد رونا شد باجملہ آنچه در بارہ اشاعت دین خاتم النبیین صلی اللہ

علیه وسلم از دست شیخین رضی الله عنهما سرانجام یافت از دست دیگری نیست
 و بوقوع نماند سبب آن هر چه باشد و این عظیم نفع فی الاسلام که حضرت شیخین رضی الله عنهما
 بفضل الهی میسر شد نسبت به سایر احاد و فضائل عظمای این امت فضل کلی است میان
 این فضیلت کلیه و دیگر فضایل افاضل این امت نسبتی است که ظل و خلف آن نسبت
 است که فیما بین فضیلت ختم نبوت و دیگر نبوات است پس چنانکه فضیلت ختم نبوت بالای
 سایر نبوات است همچنان این فضیلت شیخین رضی الله عنهما بالای سایر فضایل است چنانکه
 اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات جمیع احاد این امت الی یوم القیمه بآن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خواهند رسید همچنان اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات اهل یریکه
 بحسن شیخین رضی الله عنهما دران دیار دین اسلام شیوع یافته الی یوم القیمه شیخین
 رضی الله عنهما خواهند رسید و این فضل شیخین رضی الله عنهما قطعی یقینی است ارتباب در آن
 مکاره و بیدینی است که ام کس تواند گفت که دفعه یاسمه و قتال اهل رده از صدیق اکبر
 رضی الله عنهما و قانع قادسیه و یروک و فتح بلاد از فاروق اعظم رضی الله عنهما بوقوع
 نمانده و شیوع اسلام در طوایف انام بحسن بیعت حضرت شیخین رضی الله عنهما بظهور رسیده
 افضلیت حضرت شیخین رضی الله عنهما باین فضل کلی بر سایر صحابه رضی الله عنهم قطعی است
 پس تحقیق پوست که مسئله تفضیل شیخین که از عقائد دینییه است از مسائل قطعیه دینییه است
 و این مسئله متفرع است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات سایر
 انبیا و مرسلین اما بشتم تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما بر حضرت امیر المؤمنین عیوب الدین
 علی مرتضی کرم الله وجهه در احاد و فضایل آنجناب که افزون از شمار دیر و ن از حساب است
 و آنچه فضایل نیز از باب مزید قرب و ثواب اندیشنی است بر غایت تعصب درین باب
 و الله الموفق للصواب از تفصیل مبرهن شد که این قایل جاہل باین قول خود که نفی
 امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت یعنی بر ذہول از قاعده

تفصیلی است و بنی از تفصیل قطعیست تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما که زوایل سنت
جمع علیه است برهم زود چه تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما منوط است باینکه کار اظهار آثار
ختم نبوت و مصالح مترتبه بر آن و اشاعت آن چنانکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما
برآمده از دست دیگری سرانجام نیافته و این کار فضل فضایل است است پس مصدر
این کار فضل است است و تقدیر نبودن ختم نبوت افضل فضایل خلق و نبودن اختصاص
آن با حضرت صلی الله علیه و سلم سبب بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل الخلق و نبودن
عدم مکانی شریک در خصوص خاتمیت دلیل نفی امکان مساوی عظیم نفع در اظهار آثار خاتمیت
و اشاعت مصالح و لوازم مرتبه بران افضل فضایل است نتواند بود پس موصوف بآن فضل
است نتواند بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب مجهول است حکم بقطعیست آن نتوان کرد
لکن فی المواقف و شرحه فائق ما ذکرنا بالتفصیل فی مرقع تفصیل الکلام و ان قضی الی التلویح
لکن لا یخلو عن التحصیل و الله الهادی الی سوار السبیل وجه ثامن آنکه چون ختم نبوت و رسالت
افضل کمالات و فضایل ممکنه کمالات است کمالات سابق اختصاص او سبحانه بنده را بدین فضل
کمالات و فضایل بی اختصاص او سبحانه آن بنده را بغایت قرب و ثواب تصور ممکن
نیست تجویز این که بنده که او را او سبحانه باین افضل فضایل اختصاص بخشیده است
مائیل اعلی درجات قرب و ثواب نباشد تجویز تنافسین است وجه تاسع اینکه چون او
سبحانه آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا پیغمبران درجات قرب و ثواب کرامت اختصاص
بخشیده است که مصالح اشتراک بین ایشان نیست و مشارکت و کس با هم در آن اوصاف
و درجات ممکن نیست بمنزله آن است اول من تعلق الارض عن حجه و اول من تشق عنه
الارض و اول الناس خروجا و البشوا و اول من یفتق من السمیه و اول من یرک
خلق الجنة و اول من یرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة و اول
یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجیه علی الصراط اشتراک این اوصاف

بین اینین ممکن نیست چه اول مضامین است سوی صبیح عموم پس موصوف باین صفات
 همان است که جمیع من عده در اشتقاق ارض از و در خروج وقت بعثت و در تحریک
 خلق جنت و قرع باب آن و مفتوح شدن آن برای وی و در شفاعت و در جنت
 و در مازول بسجود بودن و در شافع و شافع بودن و در جوار بر صراط سابق و مقدم باشد
 اگر دو کس در این امور مشیت دارند یکی از آن هر دو کس سابق علی جمیع من عده
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گذشته که اول تعدد
 نتواند شد و هر گاه یک دو کس در این صفات مشارک نتواند شد و بر یک کس
 از آن دو کس که مشارک در این صفات بفرض محال فرض کرده شوند صادق
 نتواند شد که اول از جمیع من عده و سابق بر جمیع من عده اما اضعیف الیه الاول
 است پس تساوی جمله مومنین در این صفات اولی بالامتناع است اذ اتمهد هذا المقول
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب اند یا نه اگر بدانست این قابل از باب قرب و
 ثواب اند مشارکت و مساوات کسی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات که صلاح
 اشتراک بین اینین نتواند شد محال بالذات است چه جائی آنکه جمله مومنین در این
 صفات ممکن التساوی باشند و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب
 بر این تقدیر اولی بالامتناع است زیرا که اگر اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن
 باشد اول در خروج و افاقه از صحنه و دخول جنت و جوار بر صراط و باز و نیت بسجود
 و شفاعت و مقبولیت شفاعت باشد یا نه علی الثانی اعلی از آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم نتواند بود چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این امور از جمیع من عده اول
 و مقدم است و ظاهر است که با وصف مقدم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم این
 همه امور بر جمیع من عده از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از آن حضرت است
 علیه و سلم در این امور خواهد بود و اگر کسی از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این امور

از جمیع من عده اول باشد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول باشد چه بر این
 تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم دعوی من عدا آنکس را ضعیف الیه الاول یعنی در غنوم
 بفضل علیه اهل است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من عده در این همه امور تواند
 بود فیلزم خلاف المفروض المسلم و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول
 از جمیع من عده نتوانند بود فیلزم خلاف مفروض المسلم مع هذا چون مشارکت و مساوات
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این صفات ممکن تواند بود چه این قائل خود اعتراف دارد که بفضل نسبت بفضل علیه
 مرتبه مساوات را جاثم شده بر مرتبه زیادت فایز می باشد پس چون مساوات
 در این همه امور ممکن نیست افضل ممکن تواند بود و اگر این صفات بدانست
 این قائل از باب قرب و ثواب نیستند این قائل طبیعت مخاطبت ندارد و این گفتگوی
 او از جمله بیانات مجاین است وجه عاشق این که شفاعت کبری و صفت سجد النال
 یوم القيمة اگر اولین و آخرین علی الله و قائم مقامیکه لا یقومه الا بعل واحد و نال در به
 که لا یفنی الا بعد من عباده و لا ینالها الا بعل واحد و چون صاحب لواهی که آوم
 من هوا تحت و اکثر العاصی عیالوم القيمة و عظم الانبیاء اجزایوم القیمة از صفات آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم اند اگر این قائل انکار اتصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 باین صفات بکند از روی ایمان دست بردارد و نیز خواهد بر زبان آورد و هر که
 این قائل را با ثبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین اوصاف اعتراف است و ثبوت
 و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای تساوی
 جمله مومنین در این صفات این قائل مشارکت و مساوات دیگری را با آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم تصور کند بعد از ان امکان آن با ثبات رساند لکن آن از کسیکه بهره از
 فهم داشته باشد متصور نیست چه جای آنکه امکان آن با ثبات رساند وجه طاعتی

اینکه غالباً منشأ جسارت این قایل بر دین هدیان این است که نزد اهل سنت تعقیب
 مطیع و تعذیب عاصی بر خدا تعالی واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این
 قایل برنی آمد در عقیده ما اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعث آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت نبوت و افضلیت
 بر سایر خلق عموماً و بر سایر انبیا و رسل خصوصاً و دیگر فضایل که بالا مذکور شده اند
 و شفاعت کبری و قیام بمقامیکه لایقوسه احد غیره و نیل وسیله که درجه ایست
 و حجت که لانیغنی الالعبدین عباد الله و لاینا لها الا اجل واحد بر حضرت باری جلالت کبریا
 واجب نبود و وجوب هیچکشی بر او سبحانه بجهت نبوت و این همه ممکن بوده
 است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی و بر سالت و نحو پیست نه برگزیدی و بآن
 فضایل و کمالات و بشفاعت کبری و آن درجات اختصاص نه بخشیدی اتصاف
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات
 ممکن بوده است مگر چون آن صفات صالح اشتراک بین چنین نیستند کما غیره
 مشارکت و مساوات و کس در آن صفات ممکن نیست و از اسکان آن صفات
 و اسکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات اسکان اشتراک اتصاف بین
 چنین فساد لازم نمی آید مثلاً زید و تشخص زید ممکن است و اشتراک تشخص زید بین
 چنین ممکن نیست همچنان صفت اول النبیین خلقاً مثلاً ممکن است امکان داشت که
 او سبحانه هیچکس را آفرید یا دو کس یا هزار کسان را پیش از دیگر انبیای میگردانید
 علی التقدیرین هیچکس اول النبیین خلقاً نمی بود مگر اشتراک و کس در صفت اول
 النبیین خلقاً ممکن نیست چه اگر او سبحانه دو کس را پیش از دیگر انبیای میگردانید
 بر هیچکس از آن هر دو اول النبیین خلقاً صادق نتوانست شد که معنی اول النبیین
 خلقاً سابق بر جمیع من عداه من الانبیا در آفرینش است و بر تقدیر مذکور هیچکس از آن

هر دو سابق بر حبیب من عدا من الانبیاء نیست بلکه بعضی من عدا من الانبیاء را در آفرینش
سعیت دارد و همچنان وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را
نبی نگزیند یا دو کس یا چند کس را معانی گردانیده بعد آن دو کس یا چند کس نبوت
را منقطع گردانیدی بر این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین
همه انبیاء است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین همه انبیاء باشد و بر تقدیر
ثانی تنگی ازان دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از انان نبوت منقطع میشد آخرین همه انبیاء
نیست تا مصداق خاتم النبیین باشد بلکه بعضی انبیاء با هر یکی ازان هر دو نبی یا چند نبی محبت
دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است لیکن اشتراک خاتم النبیین در دو کس
غیر نیست تساوی و تشارك دو کس در وصف خاتم النبیین متمنع بالذات است چه این
وصف صلاح اشتراک بین اثنين نیست و هم برین قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضیل
عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام نعمت نموده آنحضرت صلعم را بان صفات
اختصاص بخشیده است ممکن اند امکان داشت که آن صفات و خصوصیات آن صفات را با غیر
ما اشتراک آن صفات بین اثنين ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین اثنين
ندارند کدام را از سابق ذکره تکرار پس ازین عقیده اهل سنت قول با امکان سداق
و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب
قرب و ثواب آن و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بان اعلی مراتب قرب و ثواب
اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک
بین اثنين ندارد و اشتراک انما بین اثنين ممکن نیست بلکه متمنع بالذات است مساوی
و مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و متمنع
بالذات است مساوی اما آنکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر
است چه کسی که اول من یفقی من الصلوة و اول من یحوز

علی الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح الجنة واول من یؤذن له فی السجود
 واول شافع واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم عن عین العرش بقام لایقومه احد
 غیره وناکل وسیله ای درجه لا یخفی الا العبد من عباد الله واینها لاجل واحد افضل
 است ودر قرب واثواب از یکمه اول در همه نباشد واما اینکه این صفات صلوح
 اشراک بین اشئین ندارند فلما غیره مرتبه آنچه از عقیده اهل سنت لازم است همین قدر
 است که سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است با مکان ذاتی
 و این مسلم و معتقد مومنین است لیکن در امکان وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و امکان انصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات و امکان سلب آن انصاف
 کلام نیست کلام در امکان اشترک این صفات مابین آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و فردی دیگر از افراد انسان است و در امکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفات است و بر این قاطعه با ثبات رسید که این صفات صلوح
 اشترک بین اشئین ندارند و مساوات و مشارک دیگری بآن حضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفات متنع بالذات است این قابل که تساوی جمیع مومنین در این درجات
 قرب و ثواب که صلوح اشترک بین اشئین ندارند و مشارک اشئین در اینهمه متنع بالذات
 است تجویز میکند بیان نماید که هر یکی از جمیع مومنین پس از این شوق عند الارض و اول
 من یفقی من الصعقة و اول من یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول شافع و اول شفیع فی الجنة
 تواند شد اگر هر یکی از جمیع مومنین اول باشد هر یکی از جمیع مومنین و این جمیع مومنین
 من المومنین مقدم باشد و هر یکی از جمیع مومنین در جمیع مومنین مقدم نباشد
 پس اول باشد و نباشد پس هر یکی از مومنین مصداق اجتماع التقیضین باشد
 پس و اعتقاد این قابل اعتقاد و امکان مصداق اجتماع التقیضین از جمله عقائد

اهل سنت است حاشا هم من ذلک و علی هذا القیاس درجه شفاعت کبری اعلی درجات
قرب و ثواب است که صاحب آن درجه آن باشد که همه اولین و آخرین بوی التماس دارند و
حضرت او پناه آرند و بوجاهت و شفاعت او از خدا بیدارند و نجات یابند و بسطارش او
کسانی که محاسب نباشند نزد وی بهشت شتابند و گناهکاران از دوزخ برآیند
و بهشت در آینه تجلّیل این جمله مؤمنین در آن درجه ممکن التساوی اندلی رسوخ بالخواهید و باغ
از کسی ممکن نیست و همچنان در صفت سید الناس یوم القيمة و اکرم الاولین و آخرین علیهم
و همچنان بودن صاحب لواهی که مامن منی آدم من سواه از جمله مؤمنین ممکن التساوی
نشانند مگر این قابل شفاعت کبری و این صفات را از باب قرب و ثواب نمی دانند
و در اعتقادش صفت خاتم النبیین تجلّیل صفت نقاشی است که با قرب و ثواب
تعلق و مناسبتی ندارد و کوبجائی خود و صفت کمال است بهو خیال که سر سر خیال است
و بال اتماع شیخ بخدی خیم المال است وجه ثانی عشر اینکه اگر این تالیل بنای این باشد
خود در زعم باطل خود بر این عقیده اهل سنت که بر او سبحانه توثیب مطیع و تعذیب
عاصی واجب نیست نهاده است باوصف این که بیانات او باین عقیده و مساسی
ندارند و چنانچه ص جمله مؤمنین با مکان تساوی در کثرت ثواب قرب رب الارباب
چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کفار و مشرکین برخدا ایتحالی واجب نیست
و اگر این بیانات را بنای دیگر است بایستی که آن بنای بیانات خود را ذکر نمود
امکان تساوی جمله مؤمنین و امتناع شرکت مشرکین و کفار در آن با شهادت میرسانند
وجه ثالث عشر اینکه کلام او عند التامّل متهافت و بیمعنی است چه خلاصه کلام او این
است که معتبر و فضیلت فضیلت من حیث کثرة الثواب و القرب است و چه جمله
مؤمنین و در این فضیلت ممکن التساوی اند و این کلام محض بی معنی است افضل بودن جمله
مؤمنین من حیث کثرة الثواب و القرب متضمن این است که هیچکس از مؤمنین افضل من عباد

من المؤمنین من حیث کثرة الثواب والقرب باشد زیرا که هر یکی از مؤمنین داخل عموم مضافات
 الیه افضل یعنی عموم مفضل علیه است و معنی تساوی جمله مؤمنین در فضیلت عدم فضیلت
 وعدم مفضوئیت هر یکی از مؤمنین بمن عدا من المؤمنین در کثرت قرب و ثواب و غیرین مثل
 بودن هر یکی از مؤمنین بمن عدا من المؤمنین در کثرت قرب و ثواب است این کلام متباینست
 بمعنی است چون این قایل جاهل سخن خود نمیفهمد و مینداند که معنی که از زبانش برآمده بمعنی
 است یا بامعنی نمی آرد امید فهمیده این سخن دیگری چنان توان داشت وجه رابع ششم این که
 آیا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعتقاد این تجدیدی افضل الخلق من حیث کثرة الثواب است یا نه
 یا نه علی الثانی قول او فیما سبق به بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل و اکمل از سایر
 انبیاء علیهم السلام که در باره آن این قایل و علیه العقد الجماع گفته است در اعتقادش
 باطل است و ایمانش نزد همه مؤمنین زایل است زیرا که نزد او معتبر در معنی افضل افضل
 من حیث القرب و الثواب است و نزد همه مؤمنین آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الخلق
 من حیث کثرت القرب و الثواب بلا ریب و ارتبات اند و انکار آن کفر است و علی
 الاول مشارکت و مساوات دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این وصف محال
 است چه اگر دیگری افضل الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب فرض کرده شود آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و عموم مفضل علیه داخل باشد پس افضل الخلق من حیث کثرة القرب
 و الثواب نباشد بدخلف و نیز چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر افضل الخلق
 من حیث کثرة القرب و الثواب است آن دیگر داخل عموم مفضل علیه نباشد پس افضل
 الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب نباشد بدخلف فعلی تقدیرین مساوی مساوی
 نشد و مشارک مشارک نشد فهو صدق اجتماع النقیضین و وجوده مستلزم اعدایه پس
 مبرهن شد که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضیلت من حیث القرب و
 الثواب نیز محتاج بالذات است و هو المذهب وجه خامس ششم قول این قایل پس نظر

بروت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور آنگی است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل
 است یعنی در مساواتی کثرت ثواب مفضل است او را مساوی بلکه افضل از افضل
 او گرداند صریح است در این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن
 آن مفضل مساوی کسیکه از او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت
 ثواب بدانست این قایل هم ممکن و مقدور نیست والا قول او که هر مفضل را که کمالات
 دیگر مفضل است یعنی در مساواتی کثرت ثواب مفضل است لغو و بی معنی باشد چون
 هر واحد از سایر خلق در کثرت ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است
 گردیدن یکی از خلق و یکی از مؤمنین مساوی یا افضل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در کثرت ثواب باعتراف این قایل هم ممکن و مقدور نتواند بود پس بهیچ این قایل را چنان
 رفت و حق برگزیده قرار گرفت و تحقیق پیوست که او سبحانه بفضل عظیم و حرمت تمام آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آفریده و از جمله کمالات برگزیده صفاتی از باب قرب و ثواب اختصاص بخشیده
 که آن صفات صلی الله علیه و سلم مشترک بین ایشان نتواند شد و وجود مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم صدق اجتماع انقیضین و محال بالذات و وجود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و وجود آن صفات در ذات
 آن سرور کائنات علیه افضل الصلوات ممکن بالذات و تحقق باراده حضرت خالق
 الکائنات و اهب العطیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان اشتراک
 آن صفات بین ایشان نیست امکانی دیگر و امکان اشتراک آن دیگر و اینهمه یعنی
 آفریدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برگزیدن بر سایر کمالات و اختصاص بصفات متمنعه
 علی الاطلاق مشترک محض فضل عظیم او سبحانه است آن نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی بود
 نه از جهت کار و نه از جهت عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکو کاری و اعمال

حسنه و عبادات مقبوله که شایسته منصبی که اوسجا نه بفضل عظیم خود آنحضرت راصلى الله علیه
 و سلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودند هم کرامت فرموده اوسجا نه بوده اند و همین
 مدلول حدیث صحیح بخاری است که یاتی انشا الله تعالی باید دانست که ازین قایل
 تا این مقام چند موجبات کفر او سرزد شده اند در انحاء ابطال اقوال او ایمان فوته
 است مناسبی نماید که در اینجا بطریق فذلکه تعداد موجبات کفر او مذکور نموده شود اگر
 این قایل بعد متنبه شدن بران موجبات کفر باعلان تمام تو به بوضوح نماید در دین اسلام
 باز آید و اگر اختیار ناربر عا رکند و وسیله بچشم رود و ما علینا الا البلاغ نخستین
 از موجبات کفر او این است که در او ایل خرافات تاسه خود گفته است که این کلیه هیچ
 متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی نیست محل کلام است پس تجویز دخول متنعات ذاتی
 تحت قدرت الهی میبکشد و براین تجویز لازم است که عدم الواجب سبحانه و شریک الباری
 و دیگر متنعات ذاتی داخل تحت قدرت الهی باشند و قول باین لازم کفر است پس
 ازین قول او تجویز غلط انحاء کفر بر او لازم است و غایت چهل او از ندانستن او معنی
 اقلع ذاتی معنی قدرت ازین تجویز پیدا است و چهل او عذر کفر نمیتواند شد و و م اینکه
 او قایل شده است باسکان اتصاف اوسجا نه بنقایص و قبایح و فواحش غیر متناهی
 و قول باسکان اتصاف اوسجا نه بیک فاحشه و بیک نفیصه هم کفر است پس این اعتقاد
 او شتمل است بر انحاء غیر متناهی کفر چه اعتقاد امکان اتصاف اوسجا نه بیک
 فاحشه و یک نفیصه کفری جدا گانه بالاستقلال است سیوم اینکه این
 قائل قاعده اختراع کرده است که اگر یک حصه ازک این معنی مصدری ممکن ذاتی باشد
 ضرور است که جمیع حصص آن معنی مصدری ممکن باشند و بر اعتقاد این قاعده اصرار
 تمام دارد و کما سبق بر حق و متضمن دجوه غیر متناهی کفر است چه وجود و عدم معنی مصدریست
 و بعض حصص آن هر دو وجود انسان و عدم انسان ممکن ذاتی است پس بنا براین

اعتقاد و ضرور است که جمیع حصص وجود و عدم ممکن ذاتی باشد پس وجود واجب
 سبحانه و هم عدم واجب سبحانه ممکن ذاتی باشد و وجود و شریک الباری و هم عدم شریک
 الباری ممکن ذاتی باشد و حدوث واجب الوجود سبحانه و ترکیب واجب الوجود
 و غیرهما که تبلفظ آن زبان نبی الایم ممکن ذاتی باشد لی غیر ذلک من اللوازم الباطلۃ الغیر
 المتناهیۃ که قول بهر یک ازان لوازم کفر مستقل جدا گانه است چهارم اینک این
 قایل بران قاعده مختصر خود اسکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج مستفزع نموده
 است این تفریع و بجای خود کفر است فالاصل والفرع والموصل والمفرع
 والتامیصل والتفریع کما فی النار یحسب اینک او گفته است که سلب اتصاف او سبحانه
 بنقایص و قبلیج و فوآشش ممکن و محلول او سبحانه است و ذات واجب الوجود
 چنانکه مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود
 بمقابل آن صفت است و این را بنهایت شده و مد بیان کرده است و این اعتقاد
 او کفر است زیرا که نفس ذات حق احدیه بر این تقدیر مصداق سلب اتصاف
 بنقایص و قبلیج و فوآشش نتواند بود مصداق این سلب بر این تقدیر از نفس ذات
 احدیه مصداق ایجابات نقایص و قبلیج و فوآشش غیر تناهیۃ باشد ضرورت استحالة
 ارتفاع صدق الموجبات و موالبها و این متضمن انحای غیر تناهیۃ کفر است ششم اینک
 در اعتقاد او میان اتصاف او سبحانه بصفات نقص سمیت ذاتی است این تکامل
 و بیان این چند صفت بچو صفت روی خود سیاه کرده است و خودش اعتراف دارد
 که صفات کمال و اتصاف بصفات کمال متاخر بالذات از ذات حق است پس او را
 از اعتراف تاخر سلب اتصاف بنقایص و فوآشش و قبلیج غیر تناهیۃ از ذات حق
 بنا بر اعتقاد او بعیت ذاتیه میان اتصاف بصفات کمال و سلب اتصاف
 بنقایص و فوآشش و قبلیج گوی نیست پس نفس ذات حق واجب مصداق سلوب اتصافا

۴ احدیه متاخر تاخر الباری در محض دارین قائل ضرور است که نفس ذات

۵ بصفات کمال و سلب اتصاف او سبحانه

نقایص فوجش و قبلیج غیر تنابیه حسب این اعتقاد و اعتقاد نیست پس این نجدی را از اعتقاد
 نبودن نفس ذات حقه مقدسه صدق ایجابات غیر تنابیه که نقایص آن این سلوب غیر
 تنابیه اند گیر نیست و این اعتقاد او متضمن وجوه غیر تنابیه کفر است تا محکم اینک این
 قایل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و غیره صفات الهیه و هم اتصاف بآن صفات
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات
 حقه مقدسه که از شان او علم و قدرت است بعینه چهل و عجز است و میگوید که چون صفت
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن خواهد
 بود و عدم هر دو صفت مذکوره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است
 بعینه چهل و عجز است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت چهل و عجز بنفس ذات حقه مقدسه
 قبل از اتصاف آن ذات حقه بعلم و قدرت و این اعتقاد کفر است و متضمن انجای کفر است
 چه بین کلام او در دیگر صفات کمالیه جاریست مثل احیاء صفت زائده است ممکنه
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدسه که از شان آن حیات
 است موت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات
 حقه مقدسه متاخر است عدم حیات در مرتبه تقدیره ضروریست و سبحانه الحی الذی
 لا يموت عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون سابق وجه بطلان قول این قایل بیان کرده
 ایم در اینجا حاجت اعاده آن نیست هشتم اینک او گفته است که عدم علم از
 حضرت باری جلشانه مستلزم چهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع
 مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقی انتهى و این قول او از موجبات
 کفر است زیرا که علم نزد او از صفات زائده علی الذات است پس سلب آن
 از مرتبه ذات احدیه ضرور است و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه محتاج
 ذات حقه اند و تا آخر محتاج از محتاج الیه وری است پس سلب بسیط علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود موضوع که ذات احدیه است مستلزم سلب
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد اوجل است پس این قول و اعتراف است
 با اعتقاد او با تصاف او سبحانه در مرتبه ذات احدیه بجهل آن کفر است و این
 بر تکلیف قائلین زیادت صفات لازم نمی آید زیرا که جهل نزد آنان عبارت است
 از قوت استعدادیه علم نه از سلب بسیط علم و نه از سلب عدولی علم و ذات حق از
 قوت استعدادیه منزّه است و زعم این قایل بودن جهل سلب عدولی علم ناشی از
 جهل است چه سلب عدولی علم در جمادات موجوده متحقق است حال آنکه جمادات
 متصف بجهل نیستند و قدر تفصیل ذلک هم اینک است که این قایل در معنی خاتم النبیین
 تحریف کرده ظاهر است که معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا بعثا است و لام النبیین برای
 استغراق و در عقائد همه مسلمانان است ان محمد اصلی الله علیه و سلم آخر الانبیا این
 قایل معنی دیگر برای خاتم النبیین تراشد و بحسب معنی تراشیده خود تجویز تعدد خاتم
 النبیین نمود پس از د و حال خالی نیست یا این قایل معنی خاتم النبیین نمیداند
 و بر این تقدیر ظاهر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین
 ندارد چه تصدیق بعقدی دانستن معنی محمول معنی ندارد و بر این تقدیر کفر او ثابت است
 و جهل در کفر عذر نمیتواند بود یا این قایل دیده داشته بعضی تفصیل جمله معنی خاتم
 النبیین را تحریف میکند بر این تقدیر این کفر او از اغلط وجه کفر است و هم اینکه این قایل
 بستثنی بودن ذات مبارک مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع نبیین علیهم السلام
 در لفظ خاتم النبیین که لام برای استغراق است قایل شده است و پر ظاهر است که
 کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول او مستلزم
 قول به نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است و این کفر است و عذر
 اینکه این قایل ازین معنی که کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمیتواند

جهل و شست سودی ندارد و جهل در کفر عذر نتواند بود یا زوهم اینکه این قایل بعد
 تسلیم امتناع اتصاف دیگری بوصف خاتم النبیین و استحالة اشتراک این وصف
 بین اثنین ابدای احتمال بودن وصفی دیگر مهتا و عدیل وصف خاتم النبیین در تساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبودن آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نموده است
 و ابدای اینچنین احتمال محال کفر است زیرا که وصف خاتم النبیین اعلی اوصاف کمالیه
 ممکنات است تجویز بودن که این وصف مجهول مهتا و عدیل این وصف از ورای شان
 کمال نبوت و رسالت است و تجویز لغو و بیکار بودن بعضی کمال نبوت و رسالت
 است و این کفر است و وجه بودن این تجویز از درای شان کمال نبوت و رسالت
 سابق ازین تفصیل تمام مذکور اند و او زوهم اینکه این قایل در نظیر تساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم که مختص بوصف خاتم النبیین اند و تساوی مفروض خودش که آنرا
 مختص بوصفی که آن مهتا و عدیل وصف خاتم النبیین تجویز کرده قرار داده تساوی
 زید و عمرو بدین گونه که در زیر صفت تیر اندازی و دعو و وصف بنده اندازی بعد اشتراک زید
 و عمرو در کمالات دیگر همچو سخاوت شجاعت یافته شود و نیز تساوی اعراب برافین که در هر یکی ازین
 هر دو منفعتی معتبره با اختصاص یافته میشود آورده است آوردن اینچنین نظیرات
 در هر چه مقام موجب استخفاف و از رایی شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و منصب آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی ختم نبوت و رسالت است پس در بودن آن از موهبات
 کفر قایل اشتباهی نیست این قایل جاهل در این نظیر اندیشید که کدام کس را
 بجای زید و کدام کس را بجای عمرو که کدام کس را بجای اعراب که در این می نهند و وصف خاتم
 النبیین را بجای تیر اندازی یا بجای بنده اندازی یا بجای قوت هرب و طلب که در
 اعراب است یا بجای کین عطف که در برافین است قرار میدهند اینچنین نظیر از غلط
 وجه کفر است علمای اعلام آن ابیات را که در آن تشبیه مدح و صحت شعر با آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آمده است همچو قول ابو العلاء معمری لولا انقطاع الوحی بعد محمد قلنا محمد بن ابیه بدیل هوشله فی الفضل الا انه لم یات به برساله جزیل و همچو قول حسان اندلسی در مدح محمد بن عاده و وزیر ادابی بکر بن زید و نکان ابا بکر ابو بکر الرضی و حسان حسان و انت محمد از باب تخفیف از موجبات کفر شمرده اند چه جائی تشبیه آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزید یا عمرو یا بعراب یا برازین و تشبیه منصب خاتم النبیین به تیراندازی و بندقه اندازی یا باد صاف آن دو بهیمه اینچنین تنظیر کفر نیست و سهل انگاشتن آن کفر دیگر است سیر و هم اینک قایل بفضل دیگر انبیاء علیهم السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعض وجوه قایل است و این کفر خرق اجلع است و قدر نزد ما همه مومنین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء و مرسلین من جمیع الوجوه فضل کلی است چهارم و هم اینک قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت نبی برد هول از قاعده تفصیل است و نبی از تفصیل منجر به جمیل حضرت رب جلیل و حضرت جبرئیل و حضرت ابراهیم خلیل و آنحضرت علیه علیهما الصلوٰة و التسلیم میشود و کما سبق مفضل پس این قول بوجه چند از موجبات کفر است پانزدهم اینک قول او بجواز مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب بلکه بجواز فضیلت جمله مومنین از آنحضرت در قرب و ثواب کفر است و اشنع است از کفر بعض کرامیه که بجواز فضل بودن ولی از بنی توحیدی کنند چه این قایل بجواز فضل بودن افخر فجار و فاسق فاساق مومنین از افضل الانبیاء و المرسلین در قرب و ثواب قایل شده است شانزدهم اینک قول او پس بنظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل است یعنی در مساواتی کثرت ثواب مفضل است او را مساوی بلکه افضل از

افضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصد متبرک جمله مومنین ممکن التماس می اند
 در این معنی و مقدوریت قدرت کامله کو واقع نشود و صریح است در اینکه در اعتقاد
 او آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عداه در قرب و ثواب نیستند و من
 عداه اگر چه در دیگر کمالات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول باشد در قرب
 ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و این اعتقاد کفر است
 هم در هم قول مذکور صریح است در اینکه جمله مومنین کوفشاق و فجار باشند
 در قرب و ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و در کمالات
 دیگر یعنی مساوی کثرت ثواب مفضول اند و ازین قول لازم است قول اینکه نبوت
 و رسالت محض لغو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و رسول و غیر رسول بنا بر
 این قول برابر اند پس هیچ اعتقاد اعتقاد لغو و بیکار بودن نبوت و رسالت است
 و آن بی شبهه کفر است و هم اینکه قول باینکه جمله مومنین در قرب و ثواب
 افضل از حضرت افضل المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم توانند باشد متضمن
 استخفاف شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از اینکه این کلام صادق
 باشد یا کاذب اشتمال کلام بر استخفاف منوط بکذب آن نیست بسا کلام
 کاذب مشتمل بر استخفاف نبی باشد و بسا کلام صادق متضمن استخفاف می باشد و استخفاف
 شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر کلامی که باشد کفر است و نور دهم اینکه این قابل
 تجویزی کند که این مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین وجه باشد که در و یک
 کمال مختص معادل وصف خاتم النبیین که وصف مختص آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم است یافته شود و در دیگر کمالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن مساوی
 مشارک باشد حال آنکه بسیاری از کمالات و نعمت کمالیه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن چنان هستند که صالح اشتراک بین ایشان نیستند و برخی از کمالات

و لغوت وراثتای ابطال قول این قابل سابق مذکور شده اند پس تجویز اینکه آن مساوی
در همه کمالات و صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوائی وصف خاتم النبیین بشاک
باشد بی انکار اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان صفات کمالیه ممکن نیست
و آن انکار محض زندقه و کفر است بستم اینکه تکلف اینچنین تجملات بیهی و ابتدائی اینچنین
احتمالات باطله کسیکه برای تصحیح کلام شیخ بخدی و انداختن خود را در ممالک گفتگو و کلام
در شان آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم فی جمیع الکمالات با وصف اینکه مفهومات غیر متناهیته آچنان هستند که مصداق
آنها ممکن نیستند و از عدم امکان آنها عموم قدرت الیه برهم نمی شود از عدم امکان
مصداق مفهوم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکمالات چنان برهی عموم قدرت
الیه متصور تواند شد بدون زندقه و سوء اعتقاد و بغیر یکیشی و بد باطنی و الحاق و تنصیف
اینهمه از علامات کفر است اعاذ بالله من ذلک کله بحرحه جیبه و غله صلی الله علیه و علی آله
و صحبه قال الو سواس الخناس در بخاریست عن سالم ابن عبد الله عن ابیه انه اخبره
انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انما یقارکم فیما سلف قبلکم من الامم کما بین صلوٰة
العصر الی غروب الشمس اعطی اهل التوراة التوراة فعملوا بها حتی انتصف النهار ثم
عجزوا فاعطوا قیراطاً قیراطاً ثم اعطی اهل الانجیل الانجیل فعملوا به حتی صلوٰة العصر ثم عجزوا
فاعطوا قیراطاً قیراطاً ثم اعطیتهم القرآن فعملتم به حتی غروب الشمس فاعطیتهم قیراطین قیراطین
فقال اهل الکتابین اسی ربنا اعطیت هؤلاء قیراطین قیراطین و اعطیتنا قیراطاً قیراطاً
و نحن اکثر علما قال الله بل ظلمتم من اجرکم من شیء قالوا لا قال فذلک فضل اذیته من اشرار
و در حدیث دوم متصل این است عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه و سلم قال مثل
المسلمین و الیهود و النصرانی کمثل رجل استأجر قوما ليعملون له عملایوما الی اللیل علی اجر
معلوم فعملوا له الی نصف النهار فقالوا لا حاجة لنا الی اجرک الذی شرطت لنا و اعلمنا

باطل فقال لهم لا تفعلوا اكملوا بقیة عملكم وخذوا اجرکم كما فابوا وتركوا فاستأجروا
 بعدهم فقال اكملوا بقیة یومکم هذا وكمم الای شطرت کم من الاجر ففعلوا حتی اذا كان
 حين صلاوة العصر قالوا لك ما عملنا باطل وكم الاجر الذی جعلت لنا فیه فقال اكملوا
 بقیة عملكم فانما بقی من النهار شیء یسیر فابوا فاستأجروا ان یكملوا له بقیة یومهم ففعلوا له
 بقیة یومهم حتی غابت الشمس فاستكملوا اجر الفریقین کلیمما از حدیث ابی موسی
 رضی الله عنه ثابت شد که حق تعالی از فضل خود طفیل حضرت خاتم النبیین صلی الله
 علیه وسلم است را بر عمل ناقص و ناتمام که از وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و
 تام که عمل تمام روز است عنایت فرموده پس چنانکه این است را بشرف فضل
 مذکور خود سرفراز فرمود ممکن است و او تعالی قادر است بر نیکی دیگر اگر مساوی این
 است بفضل خود گرداند که واقع نفرماید و در حدیث ابن عمر رضی الله عنه حال این
 است بشمول ذات اقدس و نفس نفس در کثرت ثواب بیان و اخبار بر وجه تمام و اکل
 فرموده که با وجود قلت عمل نسبت بهر دو است این است را اجر عمل مضاعف
 و جزی است شده و چون بهر دو است عرض کردند که عمل ما کثیر و اجر ما سیر و عمل این
 است اقل و اجر آن اکثر و اکل است ارشاد شد که از اجر شما چیزی کم نکرده شد
 و بهر دو است تسلیم کردند باز فرمودند اینکه زیاده از عمل عطا کردم فضل من است
 بجه فرمودند می بخشیم هر که میخواهد مومن صادق را بعد ملاحظه معانی این حدیث شکی
 نماند در اینکه هر که را بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت سرفراز فرموده
 اند تخص فضل است اگر جای او دیگری را در این فضیلت قایم و منصوب میفرمودند
 کیست که مانع نمی باشد و چه نیست که مزاحم میگردد و حالا اگر مساوی با افضل
 او و سزاوارتر باشد و هر چه که است و چه نیست چنانکه عنقریب از کلام بعض کمل اولیا
 خواهد آمد تا روشن روی نفس برده میفرماید و او حق را قابلیت شرط نیست و

و نیز می فرماید **ع** بلکه شرط قابلیت داداوست و با عقیده اسلام این
 است که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم را بمقام قاب قوسین ادادنی در دنیا
 و بمقام محمود وقت شفاعت و بمقام وسیله بعد دخول جنت و دیگر فضایل چون نزدی
 از تفسیر مظهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری هم و عدیل جناب اقدس نیست
 و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و این
 عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگری در آنها نیست معاذ الله
 اقول سابق بیان کرده ایم که آفریدن اوسحانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و برگزیدن اوسحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بر سایر ممکنات و اختصاص بخشیده
 آنحضرت بصفات متمنعه الاشتراک از محض فضل عظیم اوسحانه بر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بوده است نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی و نه مزدکاری و اجر عملی
 و نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکوکاریها و اعمال حسنه و عبادات
 مقبوله که شایسته آن منصب جلیل که اوسحانه بفضل عظیم خود آنحضرت را صلی الله
 علیه و سلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودند هم کرامت فرموده اوسحانه بوده اند
 و از بودن آنهمه محض از فضل اوسحانه صلح اشتراک بودن آن صفات کمالیه
 که اوسحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآنها شرف اختصاص بخشیده است لازم
 نمی آید همه تشخصات و تعینات و همه آن صفات که صلح اشتراک بین ایشان
 نیستند از فضل الهی پیداشده اند و از پیداشدن آنها بفضل الهی بودن آنها
 صلح اشتراک بین ایشان لازم نمی آید اما مکان شی دیگر و اسکان اشتراک آن شی
 دیگر است و سابق مکرر بار ما مبرهن شده که وصف خاتم النبیین و اول النبیین خلقا
 و اول ماخلق نوره و اول من تنشق عنه الارض و اول من یخلق من الصعقه و اول من
 یحوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یوذن له

فی الجود واول شافع واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقلیم یحیی العرش بمقام الموقوم
 احد غیره یضبطه فی الاولون والآخرین ونازل واصل ای درجه لا ینفعی الا العبد من عباده
 ولاینا لما الارجل واحد وشلخ بشفاعت کبری که این همه اوصاف کمالیه را اوسبحانه
 بفضل عظیم خود باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده است صلح اشتراک بین
 انجین نیست تنجیز اشتراک این اوصاف کمالیه بین انجین از کسی بی تنهایی درجعت
 وبلادت یا جنون مطبق ممکن نیست واز جمله اوصاف کمالیه غیر صالحه الاشتراک این
 است که است آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الامم است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم افضل الرسل اند واین فضیلت است آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
 اوسبحانه است که بفضل عظیم خود بوجاهت و محبوبیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این است
 کرامت فرموده است قال الله سبحانه کنتم خیر امته اخرجت للناس و فی التوریه فی
 صفاته صلی الله علیه وسلم وجعل امته خیر امته اخرجت للناس و فی التوریه ایضا انک
 خیر الانبیاء وان انتک خیر الامم واسمک احمد وانتک الجادون قرباتهم و ما تسم
 وانا جلم صدوهم لایحیرون قتالا الا و جبریل معهم یحیی علیهم تحمیل الطیر علی فراخه و فی حدیث
 الاسرار ان محمد صلی الله علیه وسلم اثنی علی ربه فقال کلکم اثنی علی ربه وانا اثنی علی بی
 الحمد لله الذی ارسلنی رحمة للعالمین و کافه للناس شیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان
 فیہ تبیان کل شیء وجعل امتی خیر امته وجعل امتی امته وسطا وجعل امتی هم الاولون
 و هم الآخرون بالجمله بودن است آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیر امته بنص قطعی ثابت
 است و خیر افضل لتفضیل مضاف الی النکره است و نکره که افضل لتفضیل سوی
 آن مضاف باشد از صیغ عموم است پس معنی خیر امته بهترین همه امم و افضل از سایر
 امم و این صفت صلح اشتراک بین انجین نیست چه اگر است دیگر خیر امته باشد و مشار
 این است در این صفت باشد آن است دیگر یا در عموم مضاف الیه و مفضل علیه

داخل باشد یا نه علی الاول آن است خیر امته نتواند بود بلکه از اتم موصوله مفضل علیها است
 فیلزم خلاف المفروض و علی الثانی این است بهترین همه اتم و افضل از سایر اتم نتواند بود پس
 خیر امته نتواند بود و فیلزم خلاف المفروض مسلم و نیز بر تقدیر بودن است دیگر مشارک
 این است در این صفت این است یا داخل عموم مضاف الیه و مفضل علیه باشد یا نه
 علی الاول این است خیر امته نتواند بود بلکه مفضل نسبت به بعض اتم خواهد بود و علی الثانی
 آن است بهترین هم اتم نتواند بود و پس خیر امته نتواند بود و نیز اوجحانه است آنحضرت
 راضی الله علیه و سلم صفت هم الاولون و هم الآخرون بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض
 بفضل عظیم خود است فرموده و این هر دو صفت هم قابل اشتراک بین ایشان نیست
 چه معنی این صفت این است که امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر
 اتم اول است و در وجود و خلقت از سایر اتم متاخر است کما فی صحیح مسلم بخن الاخرون من

اهل الدنیا و الاولون يوم القيمة المقصی لهم قبل الخلق بخن اول من یدخل الجنة اگر این صفت
 در امت دیگر یافته نشود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر اتم اول
 باشد و در وجود و خلقت از سایر اتم متاخر نباشد و بر این تقدیر است دیگر مشارک است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت نتواند شد بلکه بر این تقدیر این صفت نه در امت
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجود است و نه در امت دیگر پس مشارکت است دیگر با است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم مشارکت آن است دیگر با است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است
 محال بالذات است و نیز اوجحانه میفرماید و کذا لک جعلنا کم امته وسطا لکونوا شهداء علی

الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا و نیز میفرماید لیکون الرسول شهیدا علیکم
 و تكونوا شهداء علی الناس ازین آیات برهن است که اوجحانه است آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم را بفضل خود بر سایر اتم شهید گردانیده اگر مشارکت است دیگر

با است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت فرض کرده شود و بر این تقدیر این است
 بر سایر ائم شعیبه نتواند بود و آن است دیگر هم بر سایر ائم شعیبه نتواند بود و پس این
 تقدیر مستلزم سلب مشارکت آن است دیگر با این است در این صفت است
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است محال بالذات است بالجمله چنانکه او سبحانه
 بفضل عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اتمام نعمت نموده آنحضرت را صلی الله علیه
 وسلم با فضیلتی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلح مشترک بین ایشان
 نتواند شد همچنان با فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آن حضرت صلی الله علیه
 وسلم را با فضیلتی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلوح مشترک میان دو
 است هم ندارد پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الانبیاء و الرسل اند همچنان
 است آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الائم است افضلیت این است بر سایر ائم
 مسبب است از افضلیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء و رسل علیهم السلام
 استدلال از افضلیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سایر انبیاء و رسل بر افضلیت
 این است بر سایر ائم استدلال لمی است و استدلال از افضلیت این است بر سایر ائم که از
 قول او سبحانه کنتم خیر امیه ثابت است بر افضلیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سایر انبیاء و رسل
 استدلال اتی است و بهر دو وجه استدلال واقع است حاصل این است که افضلیت
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء علیهم السلام و افضلیت است آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم بر سایر ائم محض از فضل الهی است نه از جهت استحقاقی و نه از کارسی و نه از جلالی و نه
 جلدوی عبادتی و از بودن افضلیت از محض فضل الهی لازم نیست که این افضلیت قابل
 اشتراک بین ایشان باشد اسکان شی و بودن و جو آن افضل الهی دیگر است و بودن آن صلح
 اشتراک بین ایشان او اکثر دیگر است کسی که فرق میان هر دو نمیتواند فیهد البیت مخاطب ندارد
 پس از بودن زیادت اجر این است بر عمل ناقص نسبت با جور اهل کتابین که عمل آنان نذاید

بوده است که از هر دو حدیث صحیح بخاری مستحق است حسب امکان مساوات و مشارکت
 است دیگر با است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضل لازم نمی آید ازین هر دو حدیث همین قدر
 ثابت است که افزودن اجر بر عمل ناقص بفضل آنی منوط است و اما اهل سنت اعتقاد داریم
 که فضل بخشیدن کبسی که عمل ناقص هم نداشته باشد منوط بغایت آنی است سبب تعلل منوط
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن نداریم که اشتراک ادصافیکه صلح اشتراک
 بین ایشان نیستند ممکن است همچو اعتقاد منوط بسو فطانت است برای همچو اعتقاد شدت غیبت
 و بی ایمانی و پهل و کرب و زانمی شرط است عوام و جمله این چنین اعتقاد را باقتضای غیبت
 و غیبت از باب ایمان میدانند فافل ازینکه این اعتقاد سو قسطانیت است و غایت بی ایمانی
 است اعتقاد صحیح این است که وجود باجو آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت و رسالت و آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درجات قرب و ثواب آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن اند تحقق و عدم تحقق آن ضرر و زیاده است او سبحانه بفضل عظیم خود
 آنحضرت را آفرید و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ختم نبوت و رسالت که اعلی درجات فضل ممکنات
 است و دیگر فضایل آنجسی که بعضی از آنها صلح اشتراک بین ایشان نیستند که است فرمود
 و است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بفضل عظیم خود افضل امم گردانید اگر میخواهست آن
 حضرت را نمی آفرید و آن فضایل نمی بخشید و این است را با فریدی و آنرا افضل الامم نکر دانید
 سلب اینهمه ممکن بوده است و ازین لازم نمی آید که مشارکت و مساوات در فضایل بی که صلوح
 اشتراک بین ایشان ندارند ممکن باشد و از جمله آن فضایل منحصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که صلح اشتراک بین ایشان نیستند آن فضایل اند که سابق مذکور شده اند عدم آن
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است الا اشتراک
 آن فضایل بین ایشان ممکن نیست و بطریق آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبحانه این است را
 بعضی فضایل چنین که است فرموده است که صلح اشتراک در میان دو است نیست

کما مر آنفا حال این قایل و این هیود سر آیهما که از قلم و زبانش سر زده اند از این احتمالات
 خالی نیست یا آن فضایل و اوصاف را که صلاح اشتراک بین ایشان نیستند و سابق بارها
 در مصلوح آنها برای اشتراک بین ایشان بیان شده است صلاح اشتراک بین
 ایشان می آید و در میان اسکان صفی و اسکان اشتراک آن فرق نمیتواند دانست یا
 حصول که این فضیلت را بکسی فضل الکی مستلزم صلاح اشتراک بودن آن فضیلت
 بین اکثرین می پندارد بر این تقدیر او تنهایی فی البلاد و الحماقت است امید صحت
 پذیرفتن او نتوان داشت **ه** لکل دار و وارث تطب به **ه** الا الحماقة حیث
 من ید او یها **ه** از حضرت شیخ علیه السلام روایت کنند که میفرموده ابرأت الاکمه و
 الابص و اعیانی علاج الاحق یا او دیده و دانسته برای اخوانی جمله و عوام تبلیس
 می کنند که آن بچارگان در میان اسکان شی و اسکان اشتراک آن و در صلاح و عدم
 صلاح صفات برای اشتراک تمیز نمیتواند کرد و آنان مقتضات ذاتی و مستحیات
 عقلی را نیز ممکن و معتدورد اند بر این تقدیر او از شیاطین الانس است نفوذ باشد
 منهم و من شیاطین الجن حالانظر تفضیلی در کلمات هیود و این قایل باید کرد قول او
 پس چنانکه الی قوله که واقع نفرماید اگر مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است
 بر اینکه است دیگر او در فضیلتی که ممکن الا اشتراک بین اکثرین اند مساوی و مشارک این
 است گرداند این مسلم است و با و سودی نمی بخشد که ازان اسکان مساوات و مشارکت
 است دیگر باین است در فضیلتی که صلاح اشتراک بین ایشان نیست لازم نمی آید و اگر
 مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است بر اینکه است دیگر مساوی و مشارک
 این است در جمیع اوصاف و فضایل گرداند که او آن اوصاف و فضایل صلاح اشتراک
 نباشد این خود باطل است مشارک گردانیدن کسی یا کسی در صفتی که صلاح اشتراک
 نیست تنهاقت و تناقض است قول این قایل بدان مانند کسی گوید که چون وجود

زید و شخص اوفضل از فضل الکی هست او سبحانه قادر است بر اینکه دیگران را در وجود و
تخص زید مشارک زید گرداند کسی بی فطرت و بلا دلت یا اطباق جنون تجویز آن نتواند
کرد و قول او قبول ذات اقدس و نفس نفس جم بالغیب است در حدیث ابن عمر رضی
الله عنهما ذکر احوال و ذکر اجرام است آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و دیگر احوال
انبیای بنی اسرائیل و ذکر اجرام حضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول او مؤمن صادق
را از ملاحظه معانی این حدیث شکی نمی ماند در اینکه هر که کرامت و کثرت ثواب و قرب
برکت سرفراز فرموده اند بخص فضل است درست است مؤمن صادق را که هیچ چیز بر
خدا ایتحالی واجب نمیداند هرگز در این معنی شک نیست که هر کس که بوجود آمده است از
فیض و فضل او سبحانه بوجود آمده است و هر که شرف و عزت و کثرت ثواب و قرب
منزلات حاصل شده است بفيض و فضل او سبحانه حاصل شده است لیکن استیلا
ذاتیه و تمتعات عقلیه که صلوح قبول فضل و فیض ندارد و بیگونه واقع نمی تواند شد ازین
کلام اسکان مساوی که مصداق اجتماع النقیضین و وجود آن مستلزم عدم آن است
ثابت نتواند شد و قول او اگر بجای او دیگر را در این فضیلت قایم و منصوب می فرمود
کیست که مانع میشد و چیست که مزاحم میگردد درست است لیکن باین لباس
خناس سودی نمیدهد چه ممکن بوده است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی یا خاتم النبیین
نگردانیدی یا دیگر صفات مخصوصه غیر صالحه الاشراف نه بخشییدی دیگری را آن صفات
بخشییدی لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر نبودی این کلام برای اثبات اسکان آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در صفات مخصوصه مراتب قرب و ثواب که صلاح اشتراک بین ایشان نیستند
سودی ندارد و حاصل این کلام بعد تدقیق همین قدر است که عدم این صفات از آن
حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بوده است و در این کلام نیست مدعای ما این است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات محال و متنع بالاموات از
امکان عدم این صفات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم امکان مساوی و مشارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در این صفات ثابت نتواند شد اما قول او و حالا اگر مساوی یا فضل
از و سازند مانع و مزاحم کیسیت و حیثیت و هوشتیطانی است چه اگر آن فضیلت و آن
درجه قرب و منزلت صلاح اشتراک بین اینان باشد مساوات و مشارکت دیگری در
بچو فضیلت و بچو درجه متنع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا فضل
در بچو فضیلت و بچو درجه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب نسبت
صلاح اشتراک بین اینان نباشد مشارکت و مساوات اینان در بچو فضیلت و بچو درجه
متنع ذاتی و مستحیل عقلی است امتناع ذاتی مانع وجود مساوی و افضل است قول این
قایل بر آن ماند که کسی گوید که چون او سبحانه زید و تشخص زید را بفضل خود آفریده است اگر
دیگران را مساوی زید و تشخص زیدی کند یا دیگران را در تشخص زیدی از زید افضل گرداند مانع
کیست و مزاحم حیثیت سابع این هدیان را جز اینکه صدور این هدیان را از قایل بر قبول
مطبق قایل محول کند چاره نتواند بود سابق مکرر برین شده است که فضیلتی که او سبحانه
بفضل عظیم خود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان اختصاص بخشیده است صلاح
اشتراک بین اینان نیست تا مساوات و مشارکت کسی دیگر با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در آن فضایل ممکن و متصور باشد آری عدم وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آن فضایل
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است در امکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن فضایل ممکن و متصور نیست این قایل اول تصویر نماید
که دو کس اول من خلق نوره و اول النبیین خلقا و آخرهم لعنوا و اول من نشیق عنه الارض و
اول من یلقی مع الصلوة و اول من یوزن له فی السجود و اول شافع و اول شفیع و اول
من یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة

و قایم ب مقام لایقوسه احد غیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون و نایل درجه لا ینبغی الا لعباد
 من عباد الله و لا ینالها الا رجل واحد صاحب شفاعت کبری چنان توانند شدند و بعد
 تصویر آن اسکان مشاکرت در این اوصاف ثابت نماید تا مدعایش بر آید و الا همه
 بیپرده گویند و یاد سرانیمهای اولی و هدیان است عجب تر آن است که این کلام
 او بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک و صفت خاتم النبیین بین اثنین است و ظاهر است
 که اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت محض از فضل آتی است پس بر تقدیر
 استلزام بودن اختصاص باین صفت از فضل آتی اشتراک این صفت را بین اثنین
 و اگر تسلیم امتناع اشتراک این صفت بین اثنین چه معنی دارد این فرومایه که در ادراک
 پایه او از هر چار پایه فروتر است کلام خود هم نفهمد فهم کلام دیگری از او چنان امید توان
 داشت و آنچه این قایل برای تبلیس گفته است که حق تعالی از فضل خود و بطیفیل حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم بعمل ناقص و ناتمام که وقت عصر تا شام است اجعل کامل و تمام
 که عمل تمام روز است غایت فرموده خلاف عقیده باطنه است چه عقیده اهل ایمان است
 که عقیده شیخ بخدی بوده است و شیخ بخدی تطفل و توسل آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از وجوه
 شرک میداند و چنان قول او چنانکه عنقریب از کلام بعضی کمال اولیا خواهد آمد چه شیخ بخدی
 و شمن اولیا قدس الله اسرارهم بود و عقیده اهل اولیا بالله شرک و بتدع بود و اندوخته
 این قایل از کلام بعضی کمال اولیا نمیده است غلط فنی است چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی
 می آید و قول او عارف رومی قدس سره می فرماید: داد حق را قابلیت شرط نیست و نیز
 می فرماید: بلکه شرط قابلیت داد است و سودی نمی بخشد ما خود اعتقاد داریم که حق صراحت
 بخشد آن و سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضایلی که صلاح اشتراک بین اثنین
 نیستند از محض فضل عظیم او سبحانه است نه از جهت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت
 آن فضایل هم بخشد و سبحانه است کسی دعوی این معنی نمی کند که اختصاص آنحضرت صلی الله

علیه السلام بآن فضایل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و از جهت
استحقاق و قابلیت بوده است تا بر دآن گفته آید که داد حق را قابلیت شرط نیست
آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است عین عقیده ماست اما استناد بقول مولانا
قدس سره این بخدی را نمی بایست چنانچه بخدی حضرت مولانا را در تقویت الایمان
که آنرا تقویۃ الایمان نامیده است باین بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند
فی الجمله عین بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عرب را بر آمد
و ارای جهان شد این بخدی برای تبلیس مولانا را بتعظیم یاد میکنند و بقول مولانا استناد
میکند تا مردمان را بفریب بنماید که او بحضرات اولیا قدس سره اهم سود اعتقاد ندارد و
در این جا دقیقه است فهمیدی که شیخ بخدی حضرت مولانا قدس سره را بهر بیت مرقوم
اکفار نمود حال آنکه اگر او توحید و جودی نمی توانست فهمید یا آنرا کفر میدانست بایستی که
اکفار حضرت مولانا قدس سره به ابیات دیگر از همین سترها که نسبت به بیت مذکور
عوام و جمله را محوش تراند میکرد و محو قول حضرت مولانا قدس سره ۵ خود کوزه و خود
کوزه گرد و خود گل کوزه ۶؛ خود دزد سبکدوش خود دزد سر آن کوزه خریدار بر آمد و بشکست
در دامن شد لیکن چون بیت مذکور در لغت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آن بر دل شیخ
بخدی کران تر بود و ازین جهت اکفار حضرت مولانا بهمان بیت منقطع این سترها و از کرامات
مولانا قدس سره است که میفرماید ۵ رومی سخن کفر نگفته است و نکوید منکر مشویش از
کافر شده آکس که بانکار بر آمد مرد و جهان شد ۶؛ و قول این قایل عقیده اسلام این است
ای توله و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات هست و درست است و از همین
قول که عقیده اسلام است قول با متناع ذاتی مشارک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در فضایل و کمالات لازم است زیرا که چون هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل
و مقامات هست پس اگر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضایل

و کما لا یت ممکن باشد بعد فرض وجودش ایامقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات
باشد یا نه اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی
و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجوده مستلزم لعدمه فهو محال بالذات و اگر
مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد هر سه مقام آنحضرت صلی الله علیه
و سلم داخل عموم مفضل علیه منجمله سایر منازل و مقامات باشد پس ارفع و اعلی از سایر
منازل و مقامات نباشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک و کما مقام
اوارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر است نباشد پس او
مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم لعدمه علی هذا التقیید
ایضا فهو محال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم اوست پس او
بر جمیع تقادیر محال بالذات این احمق بیدین در هوای و جاجله شیاطین آچنان بیوش
و بدست است که معنی کلام خود نمی فهمد و نمیداند که هیچک منزلت و مقام مساوی
مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد نمیتواند شد و نه اعلی و ارفع
از آن تواند شد چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی از آن باشد آن مقام
اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم خلاف المفروض و هو محال
و اگر که این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم
دشته است ممکن باشد یا اعلی از آن ممکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی
و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
نمی تواند بود پس این تقدیر تقدیر سلب صفت اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
از آن مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است
نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام در این صفت چه مساوی و مشارک و صفت
آن باشد که درود در بهتای او آن صفت یافته شود و این صفت آچنان است که

که اگر کسی مشارک و مساوی فرض گرفته شود و سلب این صفت از او معمول است این و هم
 از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی و اعلی نسبت باعلی منازل
 و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات نتواند بود پس تقدیر مساوی
 آن یا اعلی از آن تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی از آن پس بعد
 تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام ارفع
 و اعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقدیر سلب نیل آن هر سه مقام از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعلی
 و ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل
 آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات باشد تقدیر عدم مساوی
 و اعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات
 است و فقه امر این است که آن اوصاف محققه آنحضرت صلی الله علیه و سلم صلاح
 اشتراک بنین انشینی نیستند تقدیر اشتراک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر
 اشتراک آنها و از جهت عدم امکان اشتراک آنها مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن اوصاف ممکن نیست و لنعم ما قاله صاحب البردة منزله عن
 شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم که سابق بار ما مذکور شده اند صلاح انقسام و اشتراک نیستند شریک آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم در آن صفات متشع ذاتی است آیین اتمق فرشت از جهت تناهی
 فی البلاده با وجود اعتراض بودن مقاماتی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل آن هستند
 ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات

میکنند و تخید اند که تجویر مشارکت در آنها تجویر بطلان ارفع و اعلی بودن آن مقامات از سایر
 منازل و مقامات است نه تجویر اشتراک آن ازینجا بطلان قول او و این عقیده اسلام
 نیست که حق تعالی را قدرت پر تسویه دیگری در آنها نیست سبب این بلید بلید
 نتوانست دانست که تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات ابطال ارفع و اعلی
 منازل مقامات است پس معنی قدرت پر تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات
 قدرت بر جمع نقیضین یعنی اثبات ارفع و اعلی منازل و مقامات و ابطال ارفع و اعلی
 منازل و مقامات است و اعتقاد بقدرت بر جمع نقیضین عقیده اسلام نیست بچو
 عقیده سوفسطائیت است عقیده این خرابتر از عقیده سوفسطائیه هم خرابتر است
 این بلید احمق را بنا بر اقوالش از اثبات قدرت بر جمع مضادین مقتضات ذاتیه گریز نخواهد
 بود این بخدیان به حیله نجوم قدرت الهی بچو آهند که عقاید اسلام را برهم زنند - یزیدون
 ان یطغوا انورا شد با فو انهم و یابی الله الان تیم نوره و لو کره الکافرون الحمد لله که پنج
 بخدیت برگزیده و جمیع بخدیان پراکنده شده فقطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
 رب العالمین قال الاستناد و برای اثبات استحاله ذاتی وجود شخصی که برابر
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد و دیگر حجتی قاطع و دلیلی ساطع است
 که بنای آن بر مسئله وحدت وجود که محتاج حضرات ایما کشف و شهود است
 قال البیور المشهور اول صد و صد کلام از بدین منط که سر سر غلط و خط
 بر غبار و او حجتی است قاطع و بر بلاوت او دلیلی است ساطع چه مراد از حضرات ایما
 کشف و شهود جمیع و همه آن حضرات اند یا بعض فقط شق اول کذب و بتنان است
 و موجب نقصان ایمان چه مسئله وحده الوجود مختلف فیهاست بعضی بوحده الوجود قایل
 اند و بعضی دیگر نافی آن و ثبوت وحده شهود چنانکه حضرت علامه الدوله سمنانی و حضرت
 امام ربانی مجد و الهی ثانی قدس سر از هم از حضرت علامه الدوله سمنانی رحم مرزیت

له بعضا بیا
 الموحدة و سکون
 الموحدة و ملک شده
 ۱۱
 بنابر
 مقبول و باطل شده
 و البار الموحدة
 مفید و پاک شده
 و مطلوب و محبوب ۱۱

که فرموده اند در آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور عجلای فرستم روح
 او را و علیین یافتیم در مقام عالی گفتیم خداوند فرعون انارکم الاعلی گفت و حسین
 انما الحق هر دو دعوی خدائی کردند اکنون روح منصور و علیین و روح فرعون در
 سبب این در این چه حکمت است در سرین ندا کردند که فرعون بخود ورافند و همه خود را
 دید و مارا گم کرد و حسین منصور همه را دید و خود را گم کرد بنگر چه فرق است انتی یکی بدترام
 همه انور است و یکی خفاش و مشکلی که یکی نهر مال مال زلال و یکی سراب سیراب ضلال
 از اینجا است که گفته اند که مقلد شریعت و اجوالش سوسن است و موجد و مقلد طریقت
 یعنی مقلد صاحب حالش زندق و محد انچه از سوال و جواب مروی مذکور است از
 اثبات و نفی وحدت شهود و وحدت وجود بر ناقد بصیر مخفی نیست و نیز کتب کلامیه
 ملو و شحون اذ ان است تا آنکه در وحدت شهود که شش از مغایرت وجود است
 از طایفه شریعت که دال بر حجت و اتصال و قرب حضرت خالقی با مخلوق بلکه حجت است
 تعدی نیست الله معکم ان الله معنا ان بی سیدین نحن اقرب الیه من جبل الوری
 نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و امثال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت
 وجود میباشند و اتصال بی کمیت بی قیاس و بهرست رب الناس با جان پاک
 و سایر مخلوقات علی هذا القیاس پس بر تقدیر اختلاف هر دو فرقی از باب کشف و شهود
 چون ثالث که خارج از هر دو فرقی است و غیر آنها و از باب کشف و شهود نیست
 چون نظر باختلاف هر دو فرقی نمایانند و قول هر یک محتمل نقیض است و علم یقین
 که محتمل نقیض نمی باشد بخوابد بود پس نام نهاد بر همان قاطع و دلیل ساطع که فرع و بنی
 بران است بهر دلیلی از هوساست مستحسن است و طرفدارین که به لفظ مختار که اعتراف
 و اشعار با اختلاف است تحصیل کردن و باز قاطعیت بر همان وساطعیت دلیل
 او نمایند و آن خود گفتن است و جوه نفییدن توشه تحریف اینکه شخصی نه منفی هر چه نه شافی

پیش از حنفی گفت که مسح ربع راس فرض است و شافعی گفت فی ملبه اونی مایطلق علیه
 اسم مسح در فرض کافی است پس از شنیدن هر دو قول آن شخص را یکی جزم حاصل نخواهد شد
 باز حنفی گفت که نص مسح مجمل است و در مقدار و حدیث مسح ناصیه که ربع راس است
 بیان مجمل واقع گشت پس فرض همان ربع خواهد بود و شافعی گفت نه نص مسح مطلق
 است نه مجمل پس اونی مایطلق علیه اسم مسح بودی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل
 هر دو فرقی باز در اقطع بیک جانب دست خواهد بود تا وقتی که قدری از دو دلیل
 نگیرد همچنین چون ثلث از حضرات قایلین وحدت وجود و ارایمه کرام دیگر قایلین
 وحدت نبود و قول هر دو شنیده این شخص را جزم بیکی از هر دو قول حاصل نخواهد شد و چون
 یک فرقی تمسک نشود و الهام مدعای خود خواهد نمود فرقی دویم نیز دست بکشف و الهام
 در دعوی خود خواهد زد باز قطع بیک طرف حاصل گشت چنانکه در نظر فقهی بآنکه آنچه فقها
 و متکلمین بدان استدلال میکنند از اصول شرعی حجت است بر حضرات کرام اهل شهود
 و الهام بخلاف تمسک این طایفه از کشف و شهود که آن حجت نیست بر دیگران زیرا که
 کشف و الهام بجز از انبیا علیهم السلام از اسباب علم نیست آری شهود و الهام
 حضرت انسیا علیهم السلام که قسمی است از اقسام وحی حقیقی است بر کافه انام این است
 حال بنی و اصل اما خود بنی و فرع پس تا وقتی که ذکر کرده نشود و حالش مستور و مشکوک
 اقول این پر خرف آنافانادر خرافت و سخافت می افزاید و در هر دم که از عمرش سپهر آید
 حاکمش جلوه و قلمون می نماید چه ظاهر است که مراد او ستاد از حضرات آنکه کشف و شهود
 جمهور آن حضرات اند جمهور آن حضرات بر وحده وجود اجماع دارند خلاف حضرت
 علامه الدوله سمنانی قدس سره مر این اجماع را که بخلاف حضرت سعد ابن عباد و رضی
 الله عنه اجماع صحابه را بر خلافت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه ماناست بمعزل از
 تقوید است و قول حضرت شیخ احمد سهرندی درین سلسله از قبیل دیگر اقوال متعدد است

ان شیخ بنی است این قایل اول چاره دیگر تا دلیل نشان کند بعد از ان ذکر شیخ معروف
 در میان آن مسئله وحدت وجود مابین حضرات انیمه کشف و شهود مختلف بنی است
 قول حضرت علامه الدوله سمنانی در آن از باب خلاف است نه از باب اختلاف و نه
 اختلاف از لفظ مختار در کلام است تا با مقتضای عبادت است معنی کلام استاد
 همین است که مسئله وحدت وجود مختار حضرت انیمه کشف و شهود است نه مختار اشاعره
 متکلمین و نه مختار معتزله و غیرهم از فرق اسلامیشنا اگر کسی گوید که مسئله امامت و خلافت
 مختار اهل سنت این است که خلیفه اول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه اند نتوان فیه
 که اهل سنت درین مسئله با هم اختلاف دارند بلکه ملول این کلام این است که مذرب
 شیعه است این احموقه لفظی المهریقین علی نفسه فم دیگران را بر فهم خود قیاس میکنند درین
 مسئله و فرقی نیستند صرف علامه الدوله سمنانی قدس سره در آن خلاف کرده
 اند و خلاف نشان در مقابل سایر حضرات انیمه کشف و شهود و تعویل را نشاید و شیعو
 این مرید مرید شاه ولی الله شاه عبدالعزیز بر توحید وجودی اصرار دارند حجتی که بر آن
 بنی است در حق او بهر حال سبکت است و علی التسلیم از وقوع اختلاف در مسئله
 اعتقادی قطعیت آن باطل غیش و شاید این بی ایمان ابقاید اسلامیه که اکثر مختلف
 فیما اند جزم ندارد و قیاس این مسئله بر مسئله مسح راس تاقت بر حاکمیت است در
 فروع عملیه مجتهد را ظن او و مقلد را قول مجتهد کافی است جزم بکار نیست در اعتقادات
 ظن لغو است این حرف با مقتضای خرافت نموده در شش می آید بیو و سیرایش نمود
 و الهام اولیائی کرام هم نزد محققین از قطعیات است سخافت این سرا پا خرافت و
 کلام بر اهل بنی علین ظاهر شد و حاکمیت و جهالت او در کلام او بر فروع بنی شقیب جلوه
 مینماید و برده از عوار او می کشاید قال الاستاد و اصل بنی علین بنی توحید
 وجودی برهان عقلی و دلائل نقلی ثابت است قال الاحموقه الفروقه اقول

احموقه باضم
 احموقه بالغ ۱۰
 فزوده کصبوره
 تحت سر سده ۱۱

چون اصل بنی علیّه مختلف فیہ بود و اختلاف آن مانع از جزم است در آن و در فرع سببی
بر آن و این معنی منافی قطعیت بر آن تلافی و تدارکش بدین قول خود مینماید و منیب داند که
بهمچنین بخوبی در وحدت شهود میتوان کرد و باز تلافی و تدارکش لغو و عبث گردید و سودی
نمیشد اکنون باید شنید که نشان هر دو قول در اصل کشف و شهود است هر فریق از
صوفیه کرام موافق شهود و الهام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان
و طاقت اثبات مطالب بدلیل و برهان میدارند و این معنی از کتاب علوم ظاهری است
میدهند بعضی از ایشان یا اتباع شان بنا بر افادت دیگران خصوصا مریدان و متقدمان
اثبات این عمده مطالب از هر جانب بنظم دلایل بطور دیگر مسایل متوجه شده لیکن این
مسئله است غیر مسلک تصوف و سبیلی است جدا سبیل تعرف چه طرق وصول بطلب
چهار قرار داده اند یکی شهود و وجدان دیگر استدلال بقیاس و برهان باز اگر در اول
شرط اتباع شریعت است منصب حضرات متصوفین است و الا وظیفه اشراقین
و ثانی نیز اگر تبعیت شرع است طریقه متکلمین است و الا مسلک مشایخ پس اگر حضرت
صوفیه کرام در اثبات مطلب ابرام مرام دیگر دلایل سوای کشف و شهود متوجه شوند
دایره مناقشه و ساحت مناظره اتساع نمیدرست لهذا شکیان توحید وجودی چون سبیل
مشتمل بر دلایل سوای آنکه منصب اعلی شان است عقلی باشند یا نقلی تألیف کردند
در مقابل آن شکیان توحید شهودی نیز رساله باد اوراق صالحه متضمن اجوبه فریق اول و دلایل
مشتبه مکشوف و شهود خود را مرتب نمودند پس لایق بچون مقصود کشف و شهود است نه استدلال
بدیگر و وجه چنانچه در کلام اهل عرفان تمییزی بدان است عارف رومی قدس سره میفرماید پائے
استدلالیان چون بود پای چوپین سخت بی تمکین بود مراد از استدلال استدلال در بین مقاصد است
والا در سبیل و احکام شریعی طریقه همین استدلال تعیین است چنانچه در حدیث صحیح وارد
است انما العلم بالتعلم صاحب افق سبیل در جواب بیت مذکور گفته پای شکیان لایان

شده این سخن شباهه فی الواقع همین پیش حضرت استاد علیه السلام و این بیت کسی خوانده
 فرمود که پائی آهمن در رفتار بی تمکین ترا پائی چوبین است ولی اختیار اقول این سپر
 بی سپر را علاوه بر سخافت و خرافت عمر از دل از مایه خولیا هم دماغ محمل است این هذیانها
 و یا وه سرای از آثار فساد و مایه خولای است استاد همین فرمود که توحید وجودی برهان
 عقلی و دلائل نقلی ثابت است بچوب آن بایستی که آن برهان عقلی و دلائل نقلی خواستی
 و اگر توانستی در آن برهان و دلائل گفتگو میکردی این هذیانها را با کلام استاد مساسی نیست
 و سابق بیان کرده ایم که این مسئله مختلف فیها نیست خلاف حضرت علامه الدوله درانی از
 باب خلاف است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیها بودن مسئله سنائی قطعیست برهان
 و دلیل نیست و الا هیچک مسئله از مسایل مختلف فیها و هیچک برهان و دلیل از براین دلائل
 آن مسائل قطعی نباشند از اینجا معلوم شد که این قایل را هیچک مسئله از مسایل اعتقادی و
 مختلف فیها جزم حاصل نیست وطن در مسایل اعتقادیه لغو است پس دعوی ایمان
 از ویجا است آری از کسیکه بخین خرافت و مایه خولیا مبتلا باشد تصدیق جازم هیچک
 مسئله هست میتواند آمد و این معنی را جلی بدیهیات است که عقاید یقینیه یا بدیهیات اند
 یا آچنان نظریات اند که مبادی و مقاطع بر این آنها بدیهیات اند بر تقدیر اول مختلف
 در آن نادرا الوقوع است و بر تقدیر وقوع اختلاف در آن مخالف و منکر آن مکابر
 است خلافتش اعتنا را نشاید و بر تقدیر ثانی چون آن نظریات منتهی بدیهیات اند
 آن نظریات هم قطعی و بر این آنها هم قطعی اند و در آن ختم افتح باشد وقوع اختلاف در آن منافی
 قطعیست آن نظریات بر این آن نظریات نمی تواند شد این قایل بی تامل در فقه امر هر چه در خاطرش
 خطو مینماید میگوید و میسراید و فیضیست خوش می افزاید و اگر کسی همچین دعوی در
 وحدت نمود نماید زبان آنکس نتوان گرفت و دهن او را ایند نتوان کرد مگر باید برهان
 و دلائل از و خواسته آمد تا پرده از روی دعوتش بکشاید و از قول او و کسانی که

قوت بنیان دارند الی قوله وسیلی است جدا از سبیل تعرف این معنی برمی آید که آن
 حضرات که بنظم دلایل در این مسئله پرداخته اند حرکتی میبورد و ساخته اند و بیان طرق
 چارگانه وصول بطلاب که ملایان رسمی بمتدیان می آموزند بدانست این قابل بغزات
 علم او دلالت دارد اظهار تبحر بران باعث شده است و قول او پس اگر حضرات صوفیه
 کرام الی قوله مرتب نموده ناشی از همان خافت او است که مذکور شد مدار احقاقی بر
 نظر در مقدمات دلایل و براین است اگر آن دلایل و براین منتی به بدیهیات میشوند و قضا
 و مناظره در آن سو قضا نیست و مکابره است و اگر منتی بکواذب می شوند آن دلایل و مقدمات
 آنها را مذکور کرده و وجه بطلان آن باید نمود از مرتب نمودن ثبوتان توحید شودی رسایل
 و ادوارق را بمقابل آن بطل آن دلایل و براین نتواند شد این گفتگو او همه معنی است و اسناد
 او بقول حضرت مولانا رومی قدس سره بادخی سره و شیخ نجفی کبفر و الحاد مولانا تصریح
 کرده است او را بی آنکه نکث بیعت شیخ نجفی کند مولانا را عارف رومی نامیدن
 نشاید و بالانهم مراد مولانا نه آنست که این کول قبول نمیده است چه مولانا بعد این
 بیت می فرماید پای چوین را اگر تکلیف بدی و فخر رازی را ز دارو این بدی و
 ظاهر است که فخر رازی بر حقایق تصوف دلایل نادرده است بلکه معنی کلام مولانا
 این است که طریقه متکلمین پسندیده این حضرات نیست و اکثر این حضرات با باحت
 تعلم علم کلام قابل نموده اند طریقه مرنیه نزد آن حضرات طریقه صوفیه صافیه است این
 حضرات گفتگوی متکلمین را از قبیل مشاغبات معنی میدادند و مراد از تعلم در حدیث
 شریف تعلم بر طریقه متکلمین نیست و علی التشرل بعد تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق با پیجو
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال بدیگره وجه میگویم که کشف و شهود یک
 حضرت علامه اله و له سمنانی قدس سره معارض کشف و شهود و جمهور حضرت اولیای
 کرام و صوفیه عظام که قایل بوحده وجود اند نمیتواند پس بهر حال حقیقت توحید

وجودی برین دقیق است و چون شیوخ این قایل میجو مولوی شاه عبدالعزیز رح و مولوی شاه
ولی الله دهلوی رح بر اعتقاد توحید وجودی اصرار دارند دلیل که بر توحید وجودی یعنی است بر سلمات
شیوخ این قایل تام و مفید الزام این ناکام است شاه ولی الله و تفهیمات الهیه میفرمایند
تفهیم بسرم در دادند که این تقریر مردم برسان این فقیر البته شستی دار و در یک لسان بی الله
ابن عبدالرحیم است و بدیگری انسان است و بدیگری نامی و بدیگری جسم و بدیگری جوهر و بلبسان آخر
هست است و باعتبار ان لسان هم حجر هم شجر هم فرس هم فیل هم بعیر هم غنم تعلیم اسما و آدم
من بودم و آنچه بر لوح طوفان شد و سبب نصرت او شدند بودم آنچه برابر ایم کلا را گشت
من بودم توریت موسی من بودم احیاء عیسی میت را من بودم قرآن مصطفی من بودم و الحمد لله
رب العالمین انتی و اور دلش بیت صاحب الافق المبین را جواب بیت مولانا قدس
سره باقتضای شدت طرافت است گفتگوی صاحب الافق المبین در سبیل فلسفیه
هم بهم پوچ و بهیوده است حال پوچ گوینها و بهیوده سرانهای او یکسکه فهم درست
دارد و ادعائیه استاد برافق مبین انکشاف تواند یافت و آنچه استاد این قایل
بعد شنیدن بیت او گفته از ان پوچ تر است چه پائی استاد لال برای رفتاریست
برای این است که مدعا بران بنا کرده شو و پائی چوبین مثل بار بنامی باشد ادا بار
می شکند بخلاف پائی آهین که متحمل بار گران بنا تواند شد و ازین جبهه صاحب
الافق المبین گفته سخن شبناه تمثیل برای یای بنای باید نه برای پائی رفتن از اینجا
معلوم شد که استاد این قایل هم بنایت سطحی بود که معنی شعوب و دست فهمیدن
نتوانست تا بمطالبت غلی چه رسد قال الاستاد والا چون آن مسلک
و شوار گزارد فهم آن بر عامه بنایت و شوار است ذکر آن در اینجا مناسب مقام و ملائم
مذاق افهام نموده قال ابوالمسعود چون قبح و جرح بعد بیان شرح است
تألیف من خرافات و برای قبح و نفوات ادعائی او متصور نگردید و چون بتقریب کمر بسته

بده باضمه
چون قاصد
و چنین باضمه
ببر
سوره

و حده الوجه بطرف علم تصوف و در باب آن اذ اقنا الله ما اذ اقم ذهن منتقل کشت جواب
 دندان شکن این قایل و خطاب پنج افکن این مقالات لطایل از کلام اصحاب عرفان
 و اهل این فضایل بیکران بیادم آمد و چون خواهی دانست که کلمات اهل عرفان بر عزم و
 خلاف زعم این لمحدان است واضح خواهد شد که آنچه این قایل در قول مذکور خود را
 از خاصه و دیگر آنرا از عامه قرار داده مسلک دشوار مزبور مذکور نکرده تصنیف است از دو
 در تصوف و تکلفی در تعرف آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بیان
 واقع است نه آنکه حق تعالی را بر سواهی آن قدرت نیست اقول چون ذهن این
 قایل که عبارت از جبر صلد است بطرف علم تصوف منتقل شد از جهت کجی که دارد و
 زیاده ترسوی الحاد مایل شد تصوف و حقیقت بندگان را گردون شکن و بحدیث را
 پنج افکن است مشارا لیه باین لمحدان شیخ بحدی و اتباع آن بی ایمان اند که کلمات اهل
 عرفان همه بر عزم آن لمحدان است و آن لمحدان حضرات اولیای کرام را مشرک بتبع
 می انگارند و کسی از آن حضرات هیچگونه حسن عقیدت ندارند برای استجاب دعا که
 این بحدی خواسته یعنی قوله و اذ اقنا ما اذ اقم اول ایمان و توبه از بحدیث شرط است
 و این قایل نزد استاد و در عداد عامه هم نیست چه در عامه جهل بسیط است و در این
 جاهل و ابل و ذایل و ابل جهل مرکب و جهل بسیط امتزاج یافته طرفه سجوفی مزاج
 کرده است بلکه از جنس بهائم و انعام هم نیست بلکه در شمار ابلدن الحمار است و آنچه این
 قایل از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن یحیی منیری فمیده است غلط فنی است
 کما سلوح عنقریب و قول او آنچه صوفیه کردم در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده
 اند بیان واقع است پنج بحدیث او را بر می گستر و قول او نه اینکه حق تعالی را بر سواهی
 آن قدرت نیست مبنی است بر نفییدن او صحن حقیقت محمدی را قال الصوفیه الکرام قدس
 الله اسرارهم لما تجلی الحق ذاته بذاته لذاته و شفا بهیما اسماره و صفاته جملة و مفصلة

حقیقت محمدیه میکند بچاره حقیقت محمدیه نفییده است و نیز آنحضرات کرام تصحیح کرده اند که حقیقت محمدیه حقیقت نوع انسانی است و حضرت علیه آیه نوع انسانی را در حقیقت میتوانند بشب تجویز تعدد حقیقت نوع انسانی السلاخ از انسانیت است و نیز حقیقت محمدیه عبارت است از تنزل اول و غیب اول و اول احتمال و صلوح تعدد ندارد و تعدد آن ممکن نیست این احمق پلید باقتضای سفاقت در هر یک فن دخل کرده خود را فضیلت میکند و از غایت حماقت براقضاح خود متنبه نمی شود -

قال البیاس الخناس لقصفا س لسناس النون اصفا باید کرد که
 سر دفتر عارف و سر حلقه اولیا جامع علوم باطنی و حاوی فنون ظاهری حضرت شرف الدین احمد ابن یحیی شیرازی قدس سره در مکتوب سی و پنجم مخطوطات و ربیان بعض حقایق و معارف که متعلق حج است و در این مکتوبات می فرمایند که مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اماخانه در میان بهمانه انتهی یعنی مقصود از زیارت خانه زیارت و مشاهده صاحب خانه است و از فضل حق تعالی فایز بدان می شوند چنانچه در مکتوب مندرج است چون عبارت مکتوب طوبی دشت برخاتم آن که ابطال عقاید باطل و اثبات عقاید حق الای حل بود اکتفا رفت بعد ازین هر کراشوق دامنگیر کرد و مکاتیب مذکوره که مشهور و معروف اند مطالعه عبارت آخرین مکتوب این است از خود و از طاقت خود منکر باش ایمان خود را بنظر تنارمین عبادت خود را بت پرستی شهر خود را بنظر دمی و فرعونی تصور کن و از دعوی دور باش که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هر که کاشیه آن بساط رسیده دعویهاش بر بند و همه سرمایه ها ش فرود رخت همه حسناش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد اگر فصیح جهان است کنگ گردد و اگر عالم عالم است جا بل گردد چون در عظمت عزت بی نیازی

بسیار
 کشاد و مویک
 بیان دارنده
 که در فریب
 و این مکتوبات
 است از تکمیل
 سر شده
 خناس
 شکران
 شفا بخش
 بی
 بافتن
 در مکتوبات
 از دست
 و کتبت

او نظر کنی همه موجودات عالم را بینی و چون بساطت قدرت او نگری همه عوالم را
 موجودیابی اگر خواهد در هر لحظه صد هزار آنچه چون محمد صلی الله علیه وسلم بیا فرزند و هر نفسی از انفس
 ایشان را مقام قاب قوسین دهد و در جلال او ذره زیادت نکرده و اگر خواهد در هر نفسی
 صد هزار چون فرعون بیا فرزند تا دعوی انار بکم الاعلی کند و در جمال و کمال او ذره کم نکند
 و اگر خواهد هر کافری را که بر روی زمین هست غرق در یابی رحمت خود کند از صنعت
 قدر او ذره کم نکند و اگر خواهد که هر ولی و نبی که در عالم هست در یک سلسله قهر کند
 و خالد انخلد از عذاب الیم بدارد از صنعت رحمت او ذره کم نکند و ای برادر
 آنجا که قدرت عظمت علم زندگونات و مقدمات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک
 خود را بد بیستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد او را پرسید که
 امروز استادت چه آموخت گفت همین که الف هیچ ندارد و السلام و این کلام
 حق و حقیقت نظام غور تمام می یابد تا دریافت شود که استنماع ذاتی همچو حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ثابت میگردد یا اسکان ذاتی نیکی بلکه هزاران و لکه یک
 و بیشمار و نیز عبارت منقول که مکتوب صدق اسلوب مطابق کلام حضرت ملک عالم
 جل شانہ است که حضرت سید انام علیه التحیة والسلام از حضرت رب الارباب
 عز اسمه بطور حدیث قدسی روایت کرده اند و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور
 است و خواهد آمد انشاء الله تعالی و در آن حدیث قدسی دفع دیگر احادیث این
 لمحمدان نیز موجود است و این مکاتبت حقایق اسالیب که زیاده از پانصد سال
 بران گذشته و شایع و ذایع در تمام هندوستان و دست گردان سالکان
 طریقت و عالمان شریعت از اولیائی کرام و علمائے عظام است و در این مدت
 متمدن هزاران هزار و بیحد و شمار از هر دو گروه حق پرده این خطه را مطالعه فرموده اند
 لیکن احدی بران گرفت نکرده و متنفسی در حرف گیری آن نفسی بر نیآورده و دمی نزرده

پس گویا تاج سعادت از هر دو طایفه علیه بران واقع گشت و از آنجا که عدد بین پیران بعین
 در بنی آدم هر دم بحری مجری الدم مطابق خبر صدق اثر است و نظری این مرید طریقه در ایام همیشه
 بر بل من مزید بیشتر است تا اینکه غایب لغت آن غیبیست پدید و را فراد انسان سلب ایمان
 و تخلیه نیران است العیاذ بالله تعالی و عبارت منقول مکتوب معرفت اسلوب در معانی
 متحد و موافق اقوال عالم ربانی است که مورد مطامع متبعان خطوات شیطانی است
 پس باند نشسته آنکه بسا و چنانکه بعالم عامل مجاهد کامل رحمه الله علیه بی ادبی نموده اند و باره
 عارف کامل مکمل زبان درازی کنند و بغضب الهی گرفتار شده آبروی اعتقاد خود
 بر باد داده خاک نذرت و خسران از نعیم چنان بر سر انداخته مستحق عذاب الیم نیران گشته
 همسایه شیطان شوند **از خدا جویم توفیق ادب** بی ادب محروم ماند از لطف رب
 بی ادب خود را نه تنها داشت بدو بلکه آتش در همه آفاق زد و بخواهی الدین انصیحه ذکر
 برخی از احوال برکت اشتمال صاحب مکتوب محبوب پیر سالک و مجذوب ضرور
 افتاد باشد که فضل عظیم و هدایت جسیم حضرت کریم رحیم از بسلسله کی و بنحانی آن بعین رحیم
 محفوظ و مصون داشته در جوار رحمت ابدی که جنة الخلد است جاوده مناقب آن
 عالی مقام و احوال آن سرآمد اولیاء کرام در بسیاری از کتب و زبراین فن واقع
 و مندرج است بمجمله انهاد و کتاب بالفعل موجود است سنوات اتقیا و اخبار الاخبار
 فی اسرار الابرار تالیف شیخ عبدالحق دهلوی محدث رحمه الله علیه و در این کتاب
 دوم احوال حضرت شیخ شرف الدین احمد قدس سره بسیار نوشته اند ولیکن
 چون نسخه موجود آن اغلاط بسیار داشت و نسخهای صحیح آن در دیار دلی اکثر یافته
 میشوند بر نقل عبارت کتاب اول اکتفا رفت شیخ بدر الدین ابن شیخ ابراهیم
 سهرندی مؤلف سنوات اتقیا که از کتب معتبره تواریخ این کتاب را استخراج
 کرده در طبقه اولیاء رمانه ثامنه در ذکر احوال حضرت شیخ مینویسد شیخ شرف الدین احمد

این بچی منیری رضی الله عنه از اولیا مشهورین هندوستان است حنفی مذرب صاحب
 دو جلد کتاب مکتوبات است در اصل از منیر بود وقتی که والد بزرگوار وی طاعت فرموده
 وی خرد سال بود والده ماجده معظمه اش تربیت نموده و در اندک مدت قرآن را
 حفظ کرده در طلب علم در آمد و بجهت تحصیل علم از قصبه منیر برآمد اکثر کتب متداوله پیش
 شیخ شرف الدین لواءه که یکی از اعظم دانشمندان دہلی بود گذرانید چون تحصیل علوم
 پیش وی تمام کرد ذوق محبت حق که در باطن وی بود ویرانجست سلطان المشلیخ
 کشید و التماس صحبت کرد سلطان المشلیخ فرموده که ترا حواکه شیخ نجیب الدین
 فردوسی کردم به پیش وی آمد و صحبت او را لازم گرفت در مدت قلیله سلوک را با بنام
 رسانید و در بعضی کتب چنین آورده که وی بشوق نظام الدین اولیا بر بدلی آمد
 قنار پیش از آنکه او بدلی برسد شیخ بریاض رضوان خراسیده بود شیخ نجیب الدین
 فردوسی را در آنجا دید چون بکلام است او رسید فرمود که ای درویش سالما است
 که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو سپردنی است مرید او شد و نعمتی که برائی او
 نهاده بود برگرفت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بغایت کوشش داشت
 و از آنچه مخالفت سنت و جماعت باشد مصون بود شیخ نجیب الدین چون او را در
 راه طریقت کامل دید تکمیل دیگران و خرقه خلافت با حواله نمود و رخصت فرمود و
 از آنجا به بهار رسید و در نواحی بهار و هی بود آنجا حجره برآورده بحق مشغول گشت
 گویند او را در چندین سال در بیابان که مابین دہلی و آگره است توقف واقع شد
 هم در دشت می بود و عبادت میکرد و بعد از سالها بطن رسید روزی حضرت
 ابوالمظفر بلخی خلیفه او که مخاطب یک جلد مکتوبات و بیست از وی پرسید مردم
 تی گویند که شیخ چهل سال چیزی نخورده است فرمود چنین است که چیزی نخورده
 بلکه طعام نخورده ام اما گاه گاه برگ و زیت و گیاه و میوه بیابان ازین جنس

چیز با خورده ام گویند که دوازده سال ابراهیم را حاجت بول و غایب نشده در این مدت
 بوی طعام بدماغ او نرسید و بارها گفتی از روی کس نفس ریاضتی که می کشیده ام
 اگر که راه بودی آب شادی اما شرف الدین چنبری نشد و ی بشیخ مظفر مکتوب نوشته
 آمد در ده **س** هر یک این قوم را حق داده است و دیگر آن کج کرم بنهاده است
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعائی کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مروان باشد
 و از شدت اندام و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید
 که و در کار قصور و فتور راه یابد ای برادر در عصمت الانبیاء آورده است که کار خداوند
 بر یک نظم نیست نتوان دانست که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از کد ام راه
 پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت یا از راه عطایا از راه بلا موسی پیغمبر را علیه السلام
 بعد از زادن در تنورش انگشت ندیپس در تابوت کردند پس در دریا انداختند پس در
 دست دشمن افکندند بعد از آن بر دست او فوت قطعی دادند و از خوف کشتن در
 غربت آوردند و از آنجا دوازده سال در شبانی انداختند شب تاریک شد
 و ابرتیره برآمد و برق جستن گرفت در کان در رسیدند و گوسفندان بودند
 و راه کم کرد و زدن راه گرفتند و سرما سخت گرفت هر چند حقیقی زوایش نه برآمد
 چون از همه وجوه عاجز گشت فتح از غیب پدید آمد تا گفت انی آنست نارا
 چون بطلب آتش در آنجا رسید گل دیگر شکفت انی انا ربک فاخلع نعلیک
 انک بالوادی المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الی آخره الی آخر المکتوب
 و غلغله و شهرت بزرگی او در زمان سلطان محمد تغلق بود سلطان بگی از امرایان
 فرمان فرستاد که در بهار برای شیخ خانقاه بنا کنند و بموجب حکم سلطان خانقاه
 عظیم بنا فرمود و مصلی که سلطان از دلی فرستاده در حجره خاص گسترانید و او را
 مع اصحاب مریدان دعوت کرده مجلس سماع ساخت و عرض کرد که این مقام و منزلت

درویشان است و بایشان گذرانید گویند که در زمان سلطان فیروز شاه بدین شهر
 آورده بود سلطان بادی عقیدت و اخلاص داشت دیدم را جلگه در وجه معاش
 خدام او داد تا ماتی آن دیر در تصرف خدام او بود وقتی بخاطر او رسید که ترک آن دیر
 نماید بدین نیت متوجه دلی شده خاسدان بسطان رسانیدند که شیخ با وجود دیر
 رها کرده قناعت نکرده بطمع پیش شما آمده است سلطان از آنجا که اعتقاد است زجر
 انجماعت نموده چون شیخ را دید فرمان از آستین بیرون کشید و گفت که دیر ترک میکنم یا شاه را
 از حکم آن چاره نمائید که باز اعاده نماید خاسدان منفعل گشته در سه مقصد و چهل نفات
 یافت اول بلبل معارف هر ابروده تاراج او خرد گشوده اقول این سیه روی سفید ریش و این
 مسلمان صورت کافر گیش برای اضلال جهال تلبیس است گوناگون و تلبیس است
 بوقلمون می نماید و ازین نیز نیکبای اوفضیست و رسوائی او نزد کسانیکه بهره از فهم و دین
 دارند می افزاید همه بخدیایان لیام اعدای حضرت صوفیه کرام و بامعتقدان آنحضرت
 الذالخصام اندیش بخدی و پیر دانش آنحضرات را مبتدع و شرک می انگارند
 و ارشادات آنحضرات را بجوی نمی شمارند این لبیس تلبیس برای خدع و تلبیس زبان
 ناپاک خود را بحد و شنای آنحضرات می آید و دوستان احوال حضرت شیخ
 شرف الدین احمد ابن یحیی منیری قدس سره برای فریب دادن عوام و جمله می
 سراید تا خیال سوء اعتقاد طائفه بنجده نسبت بآنحضرات از اذهان عوام و جمله
 بر آید و بآن بیچارگان که معانی دقیقه نتوانند فهمید مطابقت کلمات کفر که از
 شیخ بخدی با ارشادات حق آنحضرات بنماید و غالباً او خود هم از جهت غایت غیاف
 و غولیت آن کلمات کفر را مطابق آن ارشادات میداند و بحسب فهم کج سخن
 بیوده بر زبان حج خود میراند باید دانست که لغو صفات کمالیه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم برد و گونه اندکی آنکه بآنحضرت صلی الله علیه و سلم اختصاص ندارد

به چو ایمان و نبوت و رسالت رویی آنکه بآن حضرت صلی الله علیه وسلم مختص است
 در دیگری یافته نشد و این قسم دویم و قسم است یکی آن صفات که صالح اشترک
 بین اثنین فصاعدا هستند با از انقسام بر متعدد ندارند مگر او سبحانه آنصفا
 را بدیگری از زانی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ثبوت آن صفات بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست لفظی بودن آن صفات صالح اشترک
 و تعدد مشارکت دیگران بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعضی صفات ممکن و مقدور است
 گو واقع نیست همچون مرتبه قاب قوسین او ادنی که با از اشترک و تعدد ندارد
 ممکن است که او سبحانه دیگران را نایل مرتبه قرب قاب قوسین او ادنی گرداند چون
 این قسم صفات صالح اشترک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم در این قسم صفات ممکن اند میتوان گفت که اگر او سبحانه خواهد صد هزار چون آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در هر لحظه بیا فرزند و هر نفسی از انفاس ایشان را مقام قاب قوسین
 و همچونیل مقام قاب قوسین صالح اشترک در میان کثیر غیر محصورات و قسم دویم از
 قسم ثانی آن صفات اند که هرگز صلوح اشترک بین اثنین ندارد فضلا عما فوق
 اثنین و ثبوت آن صفات به یکی بی سلب آن صفات از جمیع من عدا ممکن نیست
 و اتصاف آن حضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات بی سلب اتصاف هر واحد
 من عدا صلی الله علیه وسلم بآن اتصاف یکی من عدا صلی الله علیه وسلم بآن صفات
 بی سلب اتصاف آن حضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات امکان عقلی ندارد و جمله
 این قسم صفات است صفت خاتم النبیین و اول ما خلق الله نوره و اول النبیین
 خلقا و اول من تنشق عنه الارض و اول الناس خروجا اذا العرش و اول من یقین
 من الصعقه و اول من یؤمن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجوز علی

الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول شفیع فی الجنة واول من
 لا یقومه بعد غیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون وایک درجه الینبی فی العبد من عباد الله
 ینالها الارجل واحد وصاحب الشفاعۃ الکبری وسید الناس یوم القیمۃ وصاحب
 لواء الحمد الذی یمشی فی آدم من سواد السموات لواءه واکرم الاولین والآخرین علی سبب
 وزحمۃ للعالمین وسعوث الی الخلق کافۃ مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این
 قسم صفات محال بالذات ومنتزع عقلی است پس بودن دو کس خاتم النبیین ممکن
 نیست چه جای آنکه هر یکی از صد هزار کس که در یک یک لحظه آفریده شوند واحد
 اخیر کل جماعت انبیا باشد چه هر یکی از آنهم صد هزار بلکه از آنهم کسان بیشتر که
 در هر یک لحظه آفریده شوند نبی باشد یا هر یک از آنها نبی نباشد اگر هر یکی از آنان نبی
 باشند بعضی نبی نباشند محال است که هر یکی از ان همه با خاتم النبیین باشد چه
 کسیکه نبی نباشد خاتم النبیین نتواند شد و اگر هر یکی از آنهم نبی باشند هر یکی از
 آنهم آخرین همه انبیا و واحد اخیر جماعت همه انبیا نتواند شد پس هر یکی از آنهم خاتم
 النبیین نتواند شد حاصل که اشتراک وصف خاتم النبیین در دو کس ممکن نیست
 فضلا عما فوق اثنین وچنان دیگر اوصاف مذکور مشترک بین اثنین نتواند شد
 چنان عاقلی بلکه کسیکه بهره از فهم داشته باشد تجویز تواند کرد که صد هزار کس در
 هر لحظه که هر واحد از آنها موصوف باشد باینکه آن اول ما خلق الله نوره وانه اول
 النبیین خلقا وانه من بشیق عنه الارض واول الناس خروجا اذا العثبو واول من
 یفتق من صعقۃ واول من یؤذن له فی السجود واول شافع واول مشفع واول من
 یجوز علی الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول شفیع فی
 الجنة ممکن الخلق اند اگر یکی از ان صد هزار کس موصوف باین صفات باشد جمیع من
 عده داخل عموم مضاف الیه و اول وفضل علیه باشند پس موصوف بصفات مذکور

نتوانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروریست
 پس مشارکت دیگری باحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست و قد
 سبق مرارا ان الاول لا یتعدد و اگر صد هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند اگر
 کسی از آنان موصوف بقیام مقامیکه لا یقومه احد غیره یعنی بی نظیر فی الاولون و الآخرون
 نباشد کسی از آنان مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند شد و اگر یکی هم از آنان قیام
 مقام لا یقومه احد غیره یعنی بی نظیر فی الاولون و الآخرون باشد آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم قیام آن مقام نباشد و از جمله غایبین باشند نه مغبوط اولین و آخرین بر این تقدیر
 مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت ممکن نیست و همچنان اگر آن صد هزار
 کس در هر یک لحظه آفریده شوند تا کل درجه لا ینبغی الا العبد من عباد الله و لاینا لها
 الا جمل واحد نتواند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نائل آن درجه نتواند بود و بر این تقدیر هم مشارکت یک کس هم باحضرت
 صلی الله علیه وسلم در نیل آن درجه ممکن نتواند بود و چه جائی مشارکت صد هزار کسان
 که در هر یک لحظه آفریده شوند باحضرت صلی الله علیه وسلم در نیل آن درجه ممکن نتواند
 بود و چه جائی مشارکت صد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند باحضرت صلی
 الله علیه وسلم در نیل آن درجه و همچنان سوائی یک کس دیگری صاحب شفاعت کبری نمیتواند
 شد شفاعت کبری صلوح اشتراک بین ایشان ندارد و هر یکی از آن صد هزار کس
 که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس یوم القيمة و
 صاحب لوائی که جمیع من عداه یعنی آدم من سواه تحت ان لوا باشند و اکرم الاولین
 و آخرین علی الله و رحمة للعالمین قاطبة و مبعوث الی الخلق كافة نمیتواند شد و اینهم
 مقدمات لبشرح و بسط تمام سابق ازین مکرر بسین و مبرهن شده نظر بر شدت
 غبوات این قایل حاجت اعاله آن افتاد پس معنی کلام حضرت شرف الدین

این یحیی میری قدس سره این است که اگر او سبحانه خواهد صد هزاران همچو آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در قرب ذری و نیل مقام قاب قوسین بیا فریند که این وصف
 صالح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سبحانه ذره زیادت نکرد و این
 کلام صادق است چه اگر پند صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در نیل مقام قاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتواند
 بود و حضرت موصوف قدس سره بقوله و هر نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد و تشبیه که از قول او همچو محمد مضمون می شد تصریح فرمود که مشارکت در این
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح
 اشتراک ندارند که در میان نآورد که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن صفات امکان نداشته و از جهت این نکته حضرت موصوف قدس سره
 فرمود که اگر خواهد در هر نقطه صد هزار همچو محمد صلی الله علیه وسلم بیا فریند و هر نفسی از
 انقاس ایشان را خاتم النبیین گردانند یا اول النبیین خلقا گردانند الی غیر ذلک
 من الصفات التي لا تتحمل الاشتراک و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلوح اشتراک
 باشند یا نه می بود افزودن قول او و هر نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد ضرورت نداشته بلکه بایستی گفت که صد هزار همچو محمد در جمیع صفات
 کمال بیا فریند و تخصیص مقام قاب قوسین بذکر وجهی نداشته و وجه تخصیص آن
 بذکر همین است که دیگر صفات کمالیه مختصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلوح اشتراک
 نبوده اند این صفت مختصه صلوح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفت ممکن اند ذکر این صفت فرموده دیگر صفات مختصه غیر صلوح
 الاشتراک را ذکر نتوانست کرد از اینجا معلوم شد که این بلید جاہل کلام حضرت موصوف

نتوانست فهمید انکاشتن او این کلام را موی کلام شیخ نجفی ناشی از جهل نافی اوست
 و معینا که قول حضرت موصوف اگر خواهد در هر لحظه صد هزار آنچه محمد صلی الله علیه و سلم
 بیا فریید و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین دید و جلال او ذره
 زیادت نکرد و قضیه شرطیه صادق است و برای صدق قضیه شرطیه مکان مقدم
 و امکان تالی آن ضروریست صدق این شرطیه مستلزم امکان مقدم و تالی
 آن نیست قال الله سبحانه لو اردنا ان نتخذ لهما لاتخذناه من لدنا ان كنا
 فاعلین و قال سبحانه لو كان فیها الهة الا الله لفسدتا بالجمله استدلال بصدق
 شرطیه بر امکان مقدم یا تالی آن سفاست دیگر است این بود جواب اجمالی
 بذیان این نجفی بنحو و حالیا نظر تفصیلی در نهی ناست بیوده او باید نمود و پرده
 از روی زشت عوار و عواری این اغور بایک شود و قول او در این کلام حق و حقیقت
 نظام غور تمام می باید تا دریافت شود که امتناع ذاتی همچو حضرت خاتم النبیین
 الله علیه و سلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی نه یکی بلکه هزاران دلکوک و بیشمار این
 بلیغ عجب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد منیری قدس سره و صف
 خاتم النبیین نه که نیست مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این وصف که
 صالح اشتراک نیست متمنع بالذات است حضرت ممدوح ذکر مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بذکر نام مبارک در وصف نیل مقام قوسین فرموده اند این قابل
 لباس که شاگرد شایسته و سواس خناس است بجای نام مبارک وصف خاتم
 النبیین مذکور نمود و تا در او هام جمله و عوام اند از دکه امکان مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط
 میشود و حال آنکه در کلام حضرت موصوف ازین وصف اثری نیست حضرت
 موصوف بر ذکر مقام قاب قوسین که صالح اشتراک است التفاضل فرموده اند

و با اینهمه ز کلام حضرت موصوف اسکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
درین مقام قاب قوسین هم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم اسکان مقدم
و اسکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه موجود بالفعل
شوند دره در جلال الهی زیادت نگیرد این قضیه شرطیه صادق است از حد
آن اسکان وجود امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه بالفعل که با اتفاق متکلیفین حکما مستغ
ذاتی است و اسکان زیادت جلال الهی ثابت نمی شود فهمیدن اسکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام با مقتضای غایت تهاققت و نافیی است و قول
او و عبارت منقول مکتوب صدق اسلوب الی قوله و دران حدیث قدسی دفع
دیگر الحادات این محذوران نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی
و شدت تبلیس و بی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان او لکم و آخر
و نسلم و جنکم کانوا علی اتقی قلب جل ما زاد ذلک فی ملک شیشا یا عبادی لوان او لکم
و آخر که و نسلم و جنکم کانوا علی العجز قلب جل ما نقص ذلک فی ملک شیشا و کلمه لودر لسان
عرب برائے انتفاء مایلها موضوع است قال سبحانه لو کان فیها الهة الا الله لفسدتا
فهمیدن اسکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی بنی است بر جهل از معنی او و جهل
ازینکه صدق شرطیه تقدیریه مستلزم اسکان مقدم و اسکان تالی آن نیست
و تفصیل نافییهائی این قایل و شیخ بنده می و کشف جهالات این جاهلان بجائیکه
این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد و خدا را که انشاء الله تعالی و قول او این
مکاتیب حقایق اسالیب الی قول این گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه بران واقع
گشت بر نافیی قایل مبنی و از طرف ما قائل بنی ۲ چه از قول حضرت صاحب مکتوب
قدس سره اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بیچ او حدیث کمال متوجه
نمی شود بلکه از بودن آن قول قضیه شرطیه را از مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق قضیه شرطیه مستلزم
امکان مقدم و تالی آن نیست کما سبق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست اولیائی
گرام و علمای عظام چار بران کلام میگردانند و از اجماع بر صدق شرطیه مذکوره مکتوب
فهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال ناشی از رحمت و
بلاوت است از اجماع بر صدق این شرطیه کار شیخ نجفی و اتباعش بر نیی آید و چون
همه است از مجتهدین و مقلدین و صوفیه گرام اهل بدیع و اهلوا اجماع دارند بر اینکه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بان صفات کمالیه که صلح بیشتر از
بین ایشان نتواند شد و اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ماسوی الله و
افضل ممکنات اند آن اجماع مستلزم اجماع قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه اوصاف کمالیه کما سبق مرا شیخ نجفی
و این خرق خرق اجماع قطعی نموده در وعید من شدنی النار در آمدند و از دایره ایمان بر آمدند
و قول او از اینجا که عهد میدین الی قوله العیا ذی الله درست است و مصداق آن مالک شیخ
نجفی و خیم المال و حال این سر کرده جهال است که شیطانی در رگ و پی و نهها
در آمده ایمان اینهارا بغارت برده اینهارا در جمله الاخرین اعمالا الذین صلی الله علیهم
فی الحیوة الدنیا هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل کرده اینهارا مستحق غلوه و غنی النار
گردانید و قول او و عبارت منقوله مکتوب معرفت اسلوب در معانی متحد و موافق احوال
عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطانی است یعنی بر چهل و بی ربانی
است چه از عبارت منقوله امکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
کمالات بلکه امکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل مقام قاب قوسین
هم مستنبط نیست و شیخ نجفی که سر کرده شیاطین الانس بود است با مسکان
و قوی کرور با مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات معبرج است

و غوايت شيخ نجدي كه عالمي در فريب اغوايش عالمي بعيديل در دام اغواء و تضليل او
 درآمده و از دائرة ايمان برآمده ضرر بود اين فرومايه فروپايه باقتضاي درايت
 يعني كه شايد آنهم از ان او نباشد خوانده بر سر خود بلا آورد و استاد علامه چون
 اين بيت شنيد بجوابش قصيده ثلثا غرا كه مشتمل است بر مسائل و دلائل و حاصل
 و خيم شيخ نجدي و اين قائل بداريه نظم فرمود و بجواب اين بيت بيت خاص انشا نمود
 ۵ امدح جابلا شتر اشقياء و تدارك من الله انتقام و اگر چه نجا و بخود و آن
 نجدي بنكود آن مانيه فهم و آن قدر استعداد علي ندارد كه بر دقايق حقايق و حسنات
 و بدائع كه در اثبات قصيده و دالعه اند و قوف يايد مگر تشييط خاطر ناظرين كه
 از عربيت و ديگرفنون بهره يافته اند آن قصيده تام و كمال در اين مقام ثبت كرده
 شد و هي نده -

بسم الله الرحمن الرحيم

نوافذ ماله منها التيام

الاعادي لاجلهم وهم

بالقنين من ارب الخيام

كلامي فحشا العادي كلام

جواح قطعت منها قلوب

كلام محاسن للرب قطعاً

جواح
 اندامهاي نرم
 كه بدلين ميكنند
 جمع جاحته ۱۳

نوافذ ماله منها التيام
 الاعادي لاجلهم وهم
 بالقنين من ارب الخيام
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵
 ۱۶۵۶
 ۱۶۵۷
 ۱۶۵۸
 ۱۶۵۹
 ۱۶۶۰
 ۱۶۶۱
 ۱۶۶۲
 ۱۶۶۳
 ۱۶۶۴
 ۱۶۶۵
 ۱۶۶۶
 ۱۶۶۷
 ۱۶۶۸
 ۱۶۶۹
 ۱۶۷۰
 ۱۶۷۱
 ۱۶۷۲
 ۱۶۷۳
 ۱۶۷۴
 ۱۶۷۵
 ۱۶۷۶
 ۱۶۷۷
 ۱۶۷۸
 ۱۶۷۹
 ۱۶۸۰
 ۱۶۸۱
 ۱۶۸۲
 ۱۶۸۳
 ۱۶۸۴
 ۱۶۸۵
 ۱۶۸۶
 ۱۶۸۷
 ۱۶۸۸
 ۱۶۸۹
 ۱۶۹۰
 ۱۶۹۱
 ۱۶۹۲
 ۱۶۹۳
 ۱۶۹۴
 ۱۶۹۵
 ۱۶۹۶
 ۱۶۹۷
 ۱۶۹۸
 ۱۶۹۹
 ۱۷۰۰
 ۱۷۰۱
 ۱۷۰۲
 ۱۷۰۳
 ۱۷۰۴
 ۱۷۰۵
 ۱۷۰۶
 ۱۷۰۷
 ۱۷۰۸
 ۱۷۰۹
 ۱۷۱۰
 ۱۷۱۱
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۵
 ۱۷۱۶
 ۱۷۱۷
 ۱۷۱۸
 ۱۷۱۹
 ۱۷۲۰
 ۱۷۲۱
 ۱۷۲۲
 ۱۷۲۳
 ۱۷۲۴
 ۱۷۲۵
 ۱۷۲۶
 ۱۷۲۷
 ۱۷۲۸
 ۱۷۲۹
 ۱۷۳۰
 ۱۷۳۱
 ۱۷۳۲
 ۱۷۳۳
 ۱۷۳۴
 ۱۷۳۵
 ۱۷۳۶
 ۱۷۳۷
 ۱۷۳۸
 ۱۷۳۹
 ۱۷۴۰
 ۱۷۴۱
 ۱۷۴۲
 ۱۷۴۳
 ۱۷۴۴
 ۱۷۴۵
 ۱۷۴۶
 ۱۷۴۷
 ۱۷۴۸
 ۱۷۴۹
 ۱۷۵۰
 ۱۷۵۱
 ۱۷۵۲
 ۱۷۵۳
 ۱۷۵۴
 ۱۷۵۵
 ۱۷۵۶
 ۱۷۵۷
 ۱۷۵۸
 ۱۷۵۹
 ۱۷۶۰
 ۱۷۶۱
 ۱۷۶۲
 ۱۷۶۳
 ۱۷۶۴
 ۱۷۶۵
 ۱۷۶۶
 ۱۷۶۷
 ۱۷۶۸
 ۱۷۶۹
 ۱۷۷۰
 ۱۷۷۱
 ۱۷۷۲
 ۱۷۷۳
 ۱۷۷۴
 ۱۷۷۵
 ۱۷۷۶
 ۱۷۷۷
 ۱۷۷۸
 ۱۷۷۹
 ۱۷۸۰
 ۱۷۸۱
 ۱۷۸۲
 ۱۷۸۳
 ۱۷۸۴
 ۱۷۸۵
 ۱۷۸۶
 ۱۷۸۷
 ۱۷۸۸
 ۱۷۸۹
 ۱۷۹۰
 ۱۷۹۱
 ۱۷۹۲
 ۱۷۹۳
 ۱۷۹۴
 ۱۷۹۵
 ۱۷۹۶
 ۱۷۹۷
 ۱۷۹۸
 ۱۷۹۹
 ۱۸۰۰
 ۱۸۰۱
 ۱۸۰۲
 ۱۸۰۳
 ۱۸۰۴
 ۱۸۰۵
 ۱۸۰۶
 ۱۸۰۷
 ۱۸۰۸
 ۱۸۰۹
 ۱۸۱۰
 ۱۸۱۱
 ۱۸۱۲
 ۱۸۱۳
 ۱۸۱۴
 ۱۸۱۵
 ۱۸۱۶
 ۱۸۱۷
 ۱۸۱۸
 ۱۸۱۹
 ۱۸۲۰
 ۱۸۲۱
 ۱۸۲۲
 ۱۸۲۳
 ۱۸۲۴
 ۱۸۲۵
 ۱۸۲۶
 ۱۸۲۷
 ۱۸۲۸
 ۱۸۲۹
 ۱۸۳۰
 ۱۸۳۱
 ۱۸۳۲
 ۱۸۳۳
 ۱۸۳۴
 ۱۸۳۵
 ۱۸۳۶
 ۱۸۳۷
 ۱۸۳۸
 ۱۸۳۹
 ۱۸۴۰
 ۱۸۴۱
 ۱۸۴۲
 ۱۸۴۳
 ۱۸۴۴
 ۱۸۴۵
 ۱۸۴۶
 ۱۸۴۷
 ۱۸۴۸
 ۱۸۴۹
 ۱۸۵۰
 ۱۸۵۱
 ۱۸۵۲
 ۱۸۵۳
 ۱۸۵۴
 ۱۸۵۵
 ۱۸۵۶
 ۱۸۵۷
 ۱۸۵۸
 ۱۸۵۹
 ۱۸۶۰
 ۱۸۶۱
 ۱۸۶۲
 ۱۸۶۳
 ۱۸۶۴
 ۱۸۶۵
 ۱۸۶۶
 ۱۸۶۷
 ۱۸۶۸
 ۱۸۶۹
 ۱۸۷۰
 ۱۸۷۱
 ۱۸۷۲
 ۱۸۷۳
 ۱۸۷۴
 ۱۸۷۵
 ۱۸۷۶
 ۱۸۷۷
 ۱۸۷۸
 ۱۸۷۹
 ۱۸۸۰
 ۱۸۸۱
 ۱۸۸۲
 ۱۸۸۳
 ۱۸۸۴
 ۱۸۸۵
 ۱۸۸۶
 ۱۸۸۷
 ۱۸۸۸
 ۱۸۸۹
 ۱۸۹۰
 ۱۸۹۱
 ۱۸۹۲
 ۱۸۹۳
 ۱۸۹۴
 ۱۸۹۵
 ۱۸۹۶
 ۱۸۹۷
 ۱۸۹۸
 ۱۸۹۹
 ۱۹۰۰
 ۱۹۰۱
 ۱۹۰۲
 ۱۹۰۳
 ۱۹۰۴
 ۱۹۰۵
 ۱۹۰۶
 ۱۹۰۷
 ۱۹۰۸
 ۱۹۰۹
 ۱۹۱۰
 ۱۹۱۱
 ۱۹۱۲
 ۱۹۱۳
 ۱۹۱۴
 ۱۹۱۵
 ۱۹۱۶
 ۱۹۱۷
 ۱۹۱۸
 ۱۹۱۹
 ۱۹۲۰
 ۱۹۲۱
 ۱۹۲۲
 ۱۹۲۳
 ۱۹۲۴
 ۱۹۲۵
 ۱۹۲۶
 ۱۹۲۷
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۹
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵
 ۲۰۲۶
 ۲۰۲۷
 ۲۰۲۸
 ۲۰۲۹
 ۲۰۳۰
 ۲۰۳۱
 ۲۰۳۲
 ۲۰۳۳
 ۲۰۳۴
 ۲۰۳۵
 ۲۰۳۶
 ۲۰۳۷
 ۲۰۳۸
 ۲۰۳۹
 ۲۰۴۰
 ۲۰۴۱
 ۲۰۴۲
 ۲۰۴۳
 ۲۰۴۴
 ۲۰۴۵
 ۲۰۴۶
 ۲۰۴۷
 ۲۰۴۸
 ۲۰۴۹
 ۲۰۵۰
 ۲۰۵۱
 ۲۰۵۲
 ۲۰۵۳
 ۲۰۵۴
 ۲۰۵۵
 ۲۰۵۶
 ۲۰۵۷
 ۲۰۵۸
 ۲۰۵۹
 ۲۰۶۰
 ۲۰۶۱
 ۲۰۶۲
 ۲۰۶۳
 ۲۰۶۴
 ۲۰۶۵
 ۲۰۶۶
 ۲۰۶۷
 ۲۰۶۸
 ۲۰۶۹
 ۲۰۷۰
 ۲۰۷۱
 ۲۰۷۲
 ۲۰۷۳
 ۲۰۷۴
 ۲۰۷۵
 ۲۰۷۶
 ۲۰۷۷
 ۲۰۷۸
 ۲۰۷۹
 ۲۰۸۰
 ۲۰۸۱
 ۲۰۸۲
 ۲۰۸۳
 ۲۰۸۴
 ۲۰۸۵
 ۲۰۸۶
 ۲۰۸۷
 ۲۰۸۸
 ۲۰۸۹
 ۲۰۹۰
 ۲۰۹۱
 ۲۰۹۲
 ۲۰۹۳
 ۲۰۹۴
 ۲۰۹۵
 ۲۰۹۶
 ۲۰۹۷
 ۲۰۹۸
 ۲۰۹۹
 ۲۱۰۰
 ۲۱۰۱
 ۲۱۰۲
 ۲۱۰۳
 ۲۱۰۴
 ۲۱۰۵
 ۲۱۰۶
 ۲۱۰۷
 ۲۱۰۸
 ۲۱۰۹
 ۲۱۱۰
 ۲۱۱۱
 ۲۱۱۲
 ۲۱۱۳
 ۲۱۱۴
 ۲۱۱۵
 ۲۱۱۶
 ۲۱۱۷
 ۲۱۱۸
 ۲۱۱۹
 ۲۱۲۰
 ۲۱۲۱
 ۲۱۲۲
 ۲۱۲۳
 ۲۱۲۴
 ۲۱۲۵
 ۲۱۲۶
 ۲۱۲۷
 ۲۱۲۸
 ۲۱۲۹
 ۲۱۳۰
 ۲۱۳۱
 ۲۱۳۲
 ۲۱۳۳
 ۲۱۳۴
 ۲۱۳۵
 ۲۱۳۶
 ۲۱۳۷
 ۲۱۳۸
 ۲۱۳۹
 ۲۱۴۰
 ۲۱۴۱
 ۲۱۴۲
 ۲۱۴۳
 ۲۱۴۴
 ۲۱۴۵
 ۲۱۴۶
 ۲۱۴۷
 ۲۱۴۸
 ۲۱۴۹
 ۲۱۵۰
 ۲۱۵۱
 ۲۱۵۲
 ۲۱۵۳
 ۲۱۵۴
 ۲۱۵۵
 ۲۱۵۶
 ۲۱۵۷
 ۲۱۵۸
 ۲۱۵۹
 ۲۱۶۰
 ۲۱۶۱
 ۲۱۶۲
 ۲۱۶۳
 ۲۱۶۴
 ۲۱۶۵
 ۲۱۶۶
 ۲۱۶۷
 ۲۱۶۸
 ۲۱۶۹
 ۲۱۷۰
 ۲۱۷۱
 ۲۱۷۲
 ۲۱۷۳
 ۲۱۷۴
 ۲۱۷۵
 ۲۱۷۶
 ۲۱۷۷
 ۲۱۷۸
 ۲۱۷۹
 ۲۱۸۰
 ۲۱۸۱
 ۲۱۸۲
 ۲۱۸۳
 ۲۱۸۴
 ۲۱۸۵
 ۲۱۸۶
 ۲۱۸۷
 ۲۱۸۸
 ۲۱۸۹
 ۲۱۹۰
 ۲۱۹۱
 ۲۱۹۲
 ۲۱۹۳
 ۲۱۹۴
 ۲۱۹۵
 ۲۱۹۶
 ۲۱۹۷
 ۲۱۹۸
 ۲۱۹۹
 ۲۲۰۰

بهاهني قضاياها قواض

تزيد قلوب مجدين نجدا
اي المريدون ۱۲
اي المريدون ۱۲
اي المريدون ۱۲

فكم سيف له تلم ونبو

وقت الجاحد ينشد وقم
اي المريدون ۱۲
اي المريدون ۱۲
اي المريدون ۱۲

يذبح ليل في جبل خود حق

جهول يدعي علما وتبذرو

يضاد بني كما ضاد الرشاد
اي المريدون ۱۲
اي المريدون ۱۲
اي المريدون ۱۲

قلاص في اصابتها سهام

وتنكي فوق ما ينكي الحسام
اي المريدون ۱۲
اي المريدون ۱۲
اي المريدون ۱۲

وما للقي نبو وان شلام

كان لو قهم فله وقام

بما نأخذت نجد وطغام

عليه من جهالته علام

المبين الغي والتور الظلام
اي المريدون ۱۲
اي المريدون ۱۲
اي المريدون ۱۲

فقد يعوى كما تعوى كلاب

حماصات حين اراح ليشا

ومن امر الزمان ونكرة ان

يساجل باقل سبحان نطقا

بحار ضالع قزم ضليعا

يوان سافل دون نزيل

تزيغ ثعالة ليشا مصورا

وقد يتغول كما يتغول بهام

وكلب هر از مرال كرام

يعاضني عيائا عيام

يساهم في النهي مصفا فلام

قلمك ايعاليه قزام

لقدام له مجد فلام

محاول احدك الحير طعام

بافشار و بجهت كرامت و اطفاليت بافشار

سراوغ ثعالة لتصيد ليشنا

اذا ما هم من يد طاز يا سرا
شكاري ١٢

يروغنى وكيف تهاب شاة
تهاب ١٢

لقد غمر الجحول الغمر غمر
١٢

هوى ذا الوغم فى وغم وغم
١٢

ما عقت شيخ البجد قيدا
١٢

عفاء خسته فكر عقيم
١٢

لها خفف فى الهلك اقمقام
١٢

حمام طارحان له الحمام
١٢

ليوث او عصا قيدر اعلام
١٢

فغامر فى حال كايدهم
١٢

وهم فواد ذا الهم اقمقام
١٢

يعاقنى عيا اء عقام
١٢

على جمل هو الء عقام
١٢

واورته اب تمهید فروش

ای دروغ

فکان ابوه نجاد انجیدا

اندره ندر
باز ندره

تزد دحافیا حتی تزدی

در افاد

برهنه

فشغل ابیه فرش اوخیام

بساط
خیمه

وفسل صانعون الخول

صغار القدر اصغر خول
صغار القدر اصغر خول
صغار القدر اصغر خول
صغار القدر اصغر خول
صغار القدر اصغر خول
صغار القدر اصغر خول
صغار القدر اصغر خول
صغار القدر اصغر خول
صغار القدر اصغر خول
صغار القدر اصغر خول

ضیع ارضعت لام جمل

وصوغ الكذب خوال دما

خیمه و خیمه
خیمه و خیمه

تصناه فروش اوخیام

خیمه و خیمه
خیمه و خیمه

ولم یحمله ظهرا و سهام

ای گای سوار میسر نشد

وشغل کابین فرش اوخیام

خیمه و خیمه
خیمه و خیمه

له فی صوغه هم اهتمام

خیمه و خیمه
خیمه و خیمه

واعمام و کبره عمام

خیمه و خیمه
خیمه و خیمه

فلیس له من الجهل انقطاع

انقطاع
انقطاع

صدا صم و قرو و قرو

و خیم خیمه خیم شتیم

لغیم ماله فی اللوم کغم

نریم لیس داهیه و لکنه

نشی غلا بنجر لاجمر

نفی الحق التحلم عنه قد ما

ولم یعقل مدام عقله بل

فدان علی صماخیه صمام

وشیمته الوشیمه والشتام

ولیس له اذا ما لیع کلام

فی الدھی داهیه نر نام

واسکره السخیمه لاسخام

ولم یسلبه حق ای مدام

حماقتله خلق مدام

اسرک اسک ابهم مسترک
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

یسرک سواد البیض لکن
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

حوی مع حسه جها و وها
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

کذا الدون یحی حیزتی
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

فیله من شرافه شهوم
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

هذی هذیان محنوتین جنو
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

طعی فلی وانی و هو الحی
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

و مرک و ابهم مسترک
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

یسرک اللام له اللام
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

و شانه الشرافه و الحرام
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

و یعنوا ذیقل و یستظام
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

و یضک من خرافه شهام
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

وصیان تکلمهم بعام
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

کحل لیس یکنه حلام
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲
 و دفعه لکن و افر ۱۲

انتشد يا كهام علي بيتا
الله اعلم
 في سنة ١٢٠٥
 في شهر ربيع الثاني

اتمدح جاهدا شر اشقيا

وانكر جاهدا غيا وجهلا
الله اعلم
 في سنة ١٢٠٥
 في شهر ربيع الثاني

وحرم ان يؤمر بشد رحل
الله اعلم
 في سنة ١٢٠٥
 في شهر ربيع الثاني

وجوز ان يقول الله كذا

وتجوز انتقاص الله كفر
الله اعلم
 في سنة ١٢٠٥
 في شهر ربيع الثاني

وقد جوزت يا مقبوح وصف

انك مشايخك الكهام
الله اعلم
 في سنة ١٢٠٥
 في شهر ربيع الثاني

تد اسركه من الله انتقام
الله اعلم
 في سنة ١٢٠٥
 في شهر ربيع الثاني

شفاعة من يلوخ في الانام
الله اعلم
 في سنة ١٢٠٥
 في شهر ربيع الثاني

من ارد وانه اليه الحرام

وقول الكذب منقصه
الله اعلم
 في سنة ١٢٠٥
 في شهر ربيع الثاني

وكان له بذالك كفر التزام

الا له بكل منقصة تذا
الله اعلم
 في سنة ١٢٠٥
 في شهر ربيع الثاني

فيمكن في اعتقادك ان يكون

ويقترب الفواحش والخطايا

وينقص شأنه شين وطين

ويقبل كلما قبل البرايا

ويلحقه التجسم والتجزي

تجوز يا عديم طوع عديم

وذاك وبال اخذ غوامما

الاله بحيث يقعد او يقام

ويرتكب المظالم والضيام

ويغفله وينسيه النيام

كان يتشابه ساكن سام

وذلك كله كفر جسام

على حقه حق الدوام

فبرت به كما باسر الامام

غوى فاختار كفر النجاة نيا

و سوق نفاقه نفقت فباعوا
از مردم و فرومایه از درغان ۱۲

و شاعته الى اخره و خام

و سعى الجهد في الطغوى هادا
از مردم و فرومایه از درغان ۱۲

بذل الكيد اقتنى مالا كثيرا

از مردم و فرومایه از درغان ۱۲

ارى عطشى سربا من بعيد

اضاع العمر في عوم و نوم

از مردم و فرومایه از درغان ۱۲

فدان له من الحق قسام

از مردم و فرومایه از درغان ۱۲

الهد خسر او باعه طغام

از مردم و فرومایه از درغان ۱۲

و خام سفلة تكصو و خامو

فصار اليه من جم جماس

از مردم و فرومایه از درغان ۱۲

فكان له بذا الكيد اغنام

از مردم و فرومایه از درغان ۱۲

فخفوا حوله هياما و حاموا

ولم يك منه بالعلم اهتمام

از مردم و فرومایه از درغان ۱۲

فلم يحصل له صرف ونحو

وكان له مع الجهل اجتهدا
هو بغير علم ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

وقد ابدى لاثنا سواي
المراد بالمراد ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

وكان حيث يجهل ضح لفظ

فلم يحصل بمعنى اول او

على قلب تختم ختام
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

فجوز ان يكون نظائر في

ولا علم الاصول ولا الكلام

وانكار لما اجتهد الامام
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

معاني غير ما ذكر الامام
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

فصير ما المعناه اكتمام
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

بمعنى الختم قطله اعتبارا
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

النبوة فاعتك وعاد ختام
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

الكمال لمن له الفضل العظم
المراد به ١٢ ان كان في ذلك جهل ١٣

لمن هو اول الانام خلقا

فمن هو اولهم في الدنيا

فهل قبل ابتداءهم ابتداء

محمد الشفيع لكل اثم

الذي هو اولهم في الدنيا

ملازم مفعول هو مفعول

حياته ايله اوصافا ليت ان

رسالت التي عمت وامت

به تكاملهم والمعاني

به تكاملهم والمعاني

به تكاملهم والمعاني

به تكاملهم والمعاني

ومن هو النبيين الختام

الذي هو اولهم في الدنيا

وهل بعد اختتامهم اختتام

يعاقبه العقوبة والا تاتم

للوكر اذ هال فزع عظام

يكون لها اشتراك وانقسام

كمال للرسول به انصرام

وهل بعد التمام لها تمام

وهل بعد التمام لها تمام

وهل بعد التمام لها تمام

وهل بعد التمام لها تمام

وهل بعد التمام لها تمام

وهل بعد التمام لها تمام

قسیم لایحی و زله قسیم
قسیم لایحی و زله قسیم

الیس مقامه المحمود علی

یظن الواجب ليجک ان
کتاب لایحی و زله قسیم

یظن نداهه للمهر شرکا
شکران لایحی و زله قسیم

بوضع الانبياء له غرام
الانبياء له غرام

بفتنه بدانی الناس یغی
بفتنه بدانی الناس یغی

بلو جمهور جهال غفر
بلو جمهور جهال غفر

به تم الحاسن وانقسام
به تم الحاسن وانقسام

مقام لایقاس به مقام

السفاسر لایقاس به مقام
السفاسر لایقاس به مقام

وان رجاشفاعته اجترام
وان رجاشفاعته اجترام

اشد جزاه اجر غرام
اشد جزاه اجر غرام

وبین المسامین فبشا اختصار
وبین المسامین فبشا اختصار

باو هام بها و هموا و هاموا
باو هام بها و هموا و هاموا

بسیونی بی بی قصدا ان از غریب

فاغدير غديره والناس غدا

نیوفاختی ۱۴۱۱

و خلف خلف فيهم خلافا

و حلف حلفاءه
عن بيته
و نظا ١٢

حقیقۂ خفاء دینا

دینی، علمی، ادبی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و
 دیگر امور میں ہرگز ہمت نہ ہارنے کا یہی
 سہارا ہے۔

فرد واسرة النجدي رد

ازین برهان

تأليفه من القيسام قوما

وفاقی از شاهان و
وفاقی از شاهان و

تقدمه باحوال الدین قبل

خدمت بشيخك النجدي

وان اودی به موت نام

الذی یسأل فی سبیل اللہ

تَعَزُّوْهُمْ بَيْنَهُمُ الْعَام

وبما كنت اذ
توافقت
ادوية
بكره العاد

قويا هم بامر الدين قاموا

بجی کے لیے رہا: اقامہ

علاء بن قومه فاستقاموا

على التقديرى حجج تقام

لَعَنَ لَعْنًا وَلِيَّكَ احْتِشَامًا

مؤيد الدين

لئن كنت احدث متعلظا

بعضه من اهل البيت
والله الشاهد
استدبري از غيظ ١٢

يما لك ان تعاخرني سفاه

كسحاب ايتك بكونت شي ١٢
سلي على كذا
صدم على ياد الله ١٢

لئن كنت اعتلقت بكم

عزير في الزاوة اية
بعضه من اهل البيت
١٢

وهد بالوهم منفصم

الافهام شدة ١٢

تشبث بالخشاشني وحر

بعضه من اهل البيت
١٢

فهل بني حشيشك شيخ نجد

بعضه من اهل البيت
١٢

فشيعة شيخك النجدى طرا

فان عليك النار احتدام

بعضه من اهل البيت
١٢

وهل سيطو على الباني مما

بعضه من اهل البيت
١٢

فلى بالحررة الوثقى اعتصام

بعضه من اهل البيت
١٢

ومالحررة الوثقى الفطام

بعضه من اهل البيت
١٢

لشيخك في مهالكها انقحام

بعضه من اهل البيت
١٢

هوى في غورها مع التوام

بعضه من اهل البيت
١٢

زنادقة وان صلوا وصام

بعضه من اهل البيت
١٢

اذا ما المرء يوم من يصدق

تنقص من تنقصه ارتداد

يخاضهم في جيب الله قفوا

اخالف انت بعد الشيخ خلف

وانك واحد من سيئات

فانت عم كقائدك العمى عن

الوماء ناصحا باطلا خبثا

فلا يجك الصلوة ولا الصيام

ميوأمن يقاسف اشام

لشيخك جهل لك خصام

فبعد بك اقتك خلف خام

جناها شتتك لا تقي الكرام

سنا شمس اظلتها الغمام

فما تلغون باح لا كلام

اقول امکان شخص مذکور بوجه کثیره مذکور سابق ثابت گشت و آنچه این ملحد سیدین تنبیات
 شیطان لعین در نفی عموم و شمول قدرت رب العالمین یعنی در امتناع ذاتی مساوی که
 ممکن التساوی بالیقین است و وجه که موجب سواد الوجه است ذکر نموده تشبیه یافته
 حج و قدح از پنج برکنده شده که بعد از آن اگر از الحاد و فساد اعتقاد ثابت نگردد و نار
 بر عار اختیار نماید بجز خسران داین و حرمان کونین نصیبش نخواهد بود اقول این مرتد بی ایمان
 و این بدکیش ناسلمان هیچک وجه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نکرده
 بلکه چند احتمال باطل از باطن خبیث موطن خود برآورده با مقتضای جهالت و ضلالت ابدائی
 آن احتمالات را استدلال بر امکان مساوی مذکور انکاشته دست از دین و ایمان برداشته
 نائب منات رئیس الشیاطین و از جهت ارتداد مردود باسفل السافلیین گشت با وجه
 ارتداد و ضلالت و غوایت و جهالت او سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا با اجمالاً
 بران تنبیه میکنم باشد که این مرتد از ارتداد باز آید این قائل اولاً معنی وصفت خاتم النبیین احریف
 نموده احتمال بودن دو کس که در یک زمان نبی باشند خاتم النبیین برآورده از ایمان و اسلام
 برآمد و با وجود اعتراف باینکه لام در النبیین برای استغراق است ندانست که خاتم النبیین
 همه نبی است که نبوت او از نبوت سایر انبیاء متاخر باشد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان
 نبی باشند و بعد از زمان نبوت قطع شود و هیچکی از آن هر دو کس خاتم النبیین نبی تواند شد
 چه نبوت هیچکی از آن هر دو نبی مفروض بعد نبوت جمیع من عداه من الانبیاء نیست بلکه نبوت هر یکی
 از آن هر دو مفروض از نبوت بعض من عداه متاخر نیست این تجویز که این قائل برآورده این
 قائل با از ایمان برآورده این تجویز را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات انکاشتن از غایت غوایت و غباوت ناشی است این قائل که بودن دو نبی
 که در یک زمان باشند و بعد از آن هر دو نبوت منقطع شود خاتم النبیین تجویز میکنند اگر دیده و دانسته
 معنی خاتم النبیین برای تبلیس تحریف میکند کافر متعند است و اگر با مقتضای جهل معنی آن نمیداند

کافر جاهل است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد و بر این تقدیر ظاهر است که این قایل به بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین میماند که قصد بقی بعقد بی دانستن معنی حصول ممکن
 نیست ثانیا این قایل می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین
 مستثنی است و ظاهر است که سبب از عموم النبیین مستثنی و خارج است خاتم النبیین
 نتواند شد این قول از بعضی صفت خاتم النبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبب شد و آن کفر
 است این کفر را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانستن علاوه بر آن است
 چه آن مساوی بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل باشد بدانست این قایل خاتم النبیین
 نتواند شد زیرا که بدانست این قایل موصوف بخاتم النبیین از عموم النبیین مستثنی است
 پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم النبیین اند و اگر در عموم النبیین داخل نباشد خاتم النبیین نتواند شد چه سبب که در
 عموم النبیین نیست خاتم النبیین نمی تواند شد پس تجویز اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در وصف خاتم النبیین حسب قول این قایل مستلزم قول بودن سبب که از نبیین نیست
 خاتم النبیین است و این قول کفر و فسطائیت است پس که هیئت کفر و فسطائیت بر این
 قایل لازم است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد باز این قایل مغفرت شده باینکه شیخ نجفی
 تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است این خود اعتراف است بعدم
 اسکان مساوی فی جمیع کمالات این را وجه اثبات اسکان مساوی فی جمیع کمالات
 انکاشتن چه مرتبه حماقت است از ان بعد این قایل ابتدائی این احتمال نمود که وصف خاتم
 النبیین در مساوی مفروض یافته نشود مگر در وصفی دیگر معادل و موازن وصف خاتم
 النبیین موجود باشد اگر او ابتدائی این احتمال را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم می انگارد باید که اول این معنی ثابت کند که فلان وصف معادل و همپایه
 وصف خاتم النبیین است بعد از ان ثابت کند که آن وصف آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نبوده است بعد از آن امکان بودن آن و صف در دیگری ثابت کند نگاه این را و جهت
 اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانست شمر دین احتمال را بی اثبات
 امور مذکور و وجه اثبات امکان مساوی دانستن چهل مرکب است ناشی است از جهل
 بسید طایفه مدعی مثبت را ابدائی احتمال بکار نمی آید بدارائی احتمال و طایفه مانع است مایین
 احتمال را بوجه عیدیه فیما سبق باطل کرده ایم ابدائی این احتمال را هم ساختنی نیست چون نصب
 ختم نبوت و رسالت اعلی کمالات خلق است هیچکس کمال کمالات خلق مساوی یا اعلی
 از منصب ختم رسالت و نبوت نیست ابدائی این احتمال از اذ نقص شان آن منصب اعلی
 است و از اذ نقص شان آن کفر است و آنچه این قایل در اثباتی ذکر این احتمال از نظیر
 خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم و مساوی مفروض خودش بزیاد و عمر و غراب و برازین و نظیر
 وجه خاتم النبیین و صف مفروض معادل آن به تیر اندازی و بند قه اندازی و منافع غراب
 و برازین بر زمان الحاد و ترجمان خود آورده کفر بالای کفر است فهو زیاده خیال علی خیال و اقتراف
 و بال علی و بال و پیش ابدائی این احتمال سرا یا ضلال و انحال این خیم المال گفته است متعل
 است که مراد مساوی و برابری در شرف و عزت باشد گو جوه و اسباب آن در مساوین
 مختلف باشد کمال این قول او ابدائی همان احتمال است و اثبات امکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت بدینسان که وجه و سبب شرف و عزت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم منصب ختم نبوت و رسالت باشد و وجه و سبب شرف و عزت مساوی مفروض
 او و صف و مر معادل و صف خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان و صف و سبب
 شرف و عزت معادل و صف خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن و صف در
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود نیست و بدون اثبات امکان وجود آن و صف در دیگری
 معمول نیست این قایل نه آن و صف را که سبب مساوات معصوف آن در شرف و عزت با معصوف
 خاتم النبیین باشد نشان داده و نه اثبات بودنش سبب اینچنان شرف و عزت که و صف

خاتم النبیین سبب آن است نمودن اسکان وجود آن صفت در دیگری ثابت کرد و نه موجود
 نبودن آن و صفت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صرف ابتدای این احتمال
 باطل را استدلال اثبات اسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم انکاشت و باقتضائی
 جهل ندانست که بذمه استدلال اثبات مقدمات لازم است ابتدائی احتمال برای استدلال کافی
 نیست و معذا ابطال این احتمال از اجلی بدیهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن
 حضرت را صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجه و سبب آن صلوح
 اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجه و سبب در دیگری بی نفی آن از آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و لجمار الاولین
 و الآخرين و اکرم الاولین و الآخرين علی الله و غیر ذلک من اوصاف که تفصیل آن بالا مذکور
 شده است و این قائل بعد از ابتدائی این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی
 تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و نظر وسعت قدرت کلامه ممکن
 و مقدور است که هر فضول را که در کمالات دیگر سوای کثرت ثواب مفضول است مساوی
 بلکه افضل از افضل گرداند و جمله موئین در این معنی ممکن التساوی اند ما باقی این قول او را بوجه
 عدیده باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عدیده مستلزم کفر است حاجت
 اعاده آن نیست این است حال وجوه کثیره که این قائل در قول خود اسکان شخص مذکور بوجه
 کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن می نماید آن خرافات را بوجه اثبات اسکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاشتن از قصی غایات جهل مرکب است این
 قائل از ذکر آن خرافات جز اینکه ایسان خود را بر باد داد و تمسید آن باقتضای تجریت و نجابت
 مورد خود تمسید جائی و چه بنسب المهاد بنیا و نهاد سووی بر نهشت خسره دنیا و الآسره
 ذلک هو الخسران المبین و قول او و آنچه این ملحد بیدین الی آخره دلالت دارد که این حساب
 حق داری تا از ذل عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفهمیده معنی عموم و شمول قدرت الهی

نزد محققین این است که همه ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی اند و مقدر و ریت و اسکانی بلام
 التساوق اند و نزد عامه تکلیفین این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی الواجب تعالی بالایجاب
 نباشد تحت قدرت او سبحانه داخل است و واجب بالذات و متمنع بالذات تحت قدرت
 داخل نیست و الا واجب بالذات واجب بالذات و متمنع بالذات متمنع بالذات نباشد
 و همچنان نزد عامه تکلیفین آنچه واجب بالغير بالایجاب متمنع بالغير بالایجاب است تحت
 قدرت الهی داخل نیست و این قائل جاهل در اقوال سابقه خود باین اعتراض دارد گو در
 او آمل خرافات خود گفته است که در این کلیه که هر چه متمنع بالذات است تحت قدرت الهی
 داخل نیست کلام است و بعد از آن بر این جماعت وجهالت خود متنبه شده ازان جوع
 نمود پس اثبات امتناع ذاتی مصداق کد امین مفهوم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست
 و الا همه متکلیفین بلکه همه مسلمین که مصداق اکثر مفهومات را متمنع میدانند مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشند مثلاً همه متکلیفین با امتناع ذاتی وجود و فعلیت امور غیر متناهییه قائل اند و از ادلال
 ثابت میکنند پس بحسب مقتضای قول این قائل لازم است که همه متکلیفین مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشند و هر کس که با امتناع ذاتی مصداق مفهومی از مفهومات قائل باشد مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشد مصداق مفهومات انسانی الی حدیچ مصداق اسود و لا اسود و ابیض و لا ابیض و لا کاتب
 و لا کاتب بالجملة مصداق مفهومات متناقضه لا متناقض الی حدیچ متناقضات ذاتی اند تحت قدرت الهی
 داخل اند همچنان مصداق مساوی الی حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات که وجود عیدیه بودن
 آن مصداق مساوی و لا مساوی بودن وجود آن مستلزم عدم آن مبرهن و مبین شده است
 متمنع ذاتی است و تحت قدرت الهی داخل نیست از داخل نبودن آن که متمنع ذاتی است
 نفی عموم و شمول قدرت الهی لازم نمی آید اگر پلیدی ناهم آزا ممکن ذاتی داند و باز بعد از دخول آن
 تحت قدرت الهی قائل باشد البته ترا نفی عموم قدرت الهی لازم خواهد آمد الا قول بودن آن
 ممکن بی غایت و بلاوت و ناهمیتش ضرر نیست مقام استعجاب این است که مصداق مفهومات

غیر تنهایی بهیچ وجه صدایق مفهومات متناقضه اند و از این جهت هم متناقضات ذاتیه از تحت قدرت
 الهی داخل نیستند و داخل بودن مصداق مساوی و لاساوی که ادیان جمله است تحت قدرت
 الهیه چرا جگر این جمله را می شنکند و چرا خار و در چشمان و نشتر در رگ جانهای اینان می شکند
 عدم دخول مصداق آن مفهومات لائنه الهیه تحت قدرت الهی قاطع عموم و شمول قدرت
 الهی نشد عدم دخول مصداق مساوی و لاساوی تحت قدرت الهی چنان قاطع عموم
 و شمول آن تواند شد پس مستحق شد که اثبات امتناع ذاتی مصداق اجماع النقیضین یا آنچه
 وجود آن مستلزم عدم آن است مستلزم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست آری این قائل
 در شناخت نفی شمول و عموم قدرت الهی ممکنات غیر تنهایی را گرفتار است چه این قائل اعتقاد
 دارد که انصاف اوسبحانه و تعالی عما یقول انظالمون بحجج نقایص و قبلیح و فواحش که لائنه
 الی حد است ممکن است و سلب آن همه معلول ذات اوسبحانه بالايجاب است پس این سلوب
 غیر تنهایی ممکن اند و تحت قدرت الهیه داخل نیستند و این شناخت بر متکلیف قائلین زیاده
 صفات کمالیه بر ذات حق لازم نیست زیرا که آنان با امکان انصاف اوسبحانه بنقایص
 و قبلیح و فواحش قائل نیستند آنچه بر آنان لازم است که صفات کمالیه که ممکن اند هستند
 الیه سبحانه بالايجاب اند و تحت قدرت داخل نیستند و چون سلوب انصاف اوسبحانه
 بهر یک از نقائص و قبلیح و فواحش در اعتقاد این قائل ممکن بالذات و معلول اوسبحانه بالايجاب
 است لازم است که در اعتقاد او ثبوت آن همه نقایص و قبلیح و فواحش غیر تنهایی در مرتبه
 نفس ذات حق واجب بالذات باشد زیرا که مرتبه نفس ذات حق که متقدم بر این سلوب معلوله
 است از مرتبه نفس الامریه است پس هرگاه که سوابق بسیطه یعنی سلب هر یکی از نقائص قبلیح
 و فواحش در اعتقاد این قائل در مرتبه نفس ذات حق صادق نیستند ضرورتاً تاخر المعلول عن
 العلته الموجهه بر این قائل اعتقاد صدق همه وجبات که نقائص آن سوابق اند در مرتبه ذات
 حق لازم است ضرورتاً احتمال از تعلق النقیضین فی مرتبه من المراتب النفس الامریه اعتقاد

صدق آن وجبات غیر متناهییه در مرتبه ذات حق که برای قائل بحسب اعتقاد اول لازم است بوجوه
غیر متناهییه کفر است چه اعتقاد صدق هر یکی از آن وجبات غیر متناهییه کفر مستقل است و معین کفری که
اغلاظ انجائی کفر است برای قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این قائل
سلوب نقائص و قبایح و فواحش غیر متناهییه از ذات حق مقدسه ممکنات معلوله ذات حق اند
و از ذات حق متاخر اند اعتقاد نبوت هر یکی از آن نقایص و قبایح و فواحش بذات حق مقدسه
در مرتبه نفس ذات حق مقدسه بر او لازم است ضرورت استحاله ارتقاع انقیاض پس
هر یکی از آن نقائص و قبایح و فواحش که اعتقاد نبوت هر یکی از آنها بذات حق در مرتبه نفس
ذات حق برای قائل لازم است ممکن بالذات نتواند شد چه نبوت ممکن بالذات بذات حق
واجبه در مرتبه نفس ذات حق واجب که مستقدم بر جمیع ممکنات ذاتیه است متصور نیست پس
لا محاله هر یکی از آن نقایص و قبایح و فواحش لازم است که در اعتقاد او واجب بالذات باشد
پس همه نقایص و قبایح و فواحش غیر متناهییه که برای قائل بحسب اعتقادش اعتقاد بودن
آنها واجب بالذات لازم است یا باهم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه باشند پس برای
قائل قول بوجود واجبات ذاتیه غیر متناهییه لازم است و این اشد انجائی اشراک است
یا باهم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه نباشند بلکه عین ذات حق مقدسه باشند پس
بر او اعتقاد ذات حق واجب بقایص و قبایح و فواحش بالذات و اتحاد نقائص و قبایح
و فواحش از مقولات متباینه اند با هم لازم است و این اشد انجائی کفر و فسطائیت است
و چون این قائل سابق ازین گفته است که چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است وجود
و عدم آن هر دو ممکن خواهد بود و هر دو ظاهر و چون وجود و لذات حضرت الموصوف جل شانہ
واجب است عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شانہ متنع خواهد بود و عدم هر دو صفت
مذکوره از ذات قدس که از شان او علم و قدرت است بعینها جهل و عجز است کما هو الظاهر
فثبتت کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شانہ و کن الاقصاف بهما کذلک

فتبین ان الاتصاف بالتفایض متنوع لذات الواجب تعالی مع کونه فی نفسه ممکنا بالذات
 کما فی الصفات الکمالیه موجب لذات حضرت الموصوف جل شانہ و عرأسمه مع کونها ممکنه بالذات
 فی نفسها انتهى ازین قول او ثابت است که او اعتقاد دارد بثبوت جهل و عجز در مرتبه ذات
 حقه مقدسه سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون چه علم و قدرت او از صفات زائده است که ما هو
 بمرتبۀ ذریب عالم المتکلمین پس علم و قدرت او سبحانه از ذات حقه مقدسه در اعتقاد او مستأخر
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقه مقدسه سلب است و در اعتقاد این قائل سلب
 قدرت از ذات حقه که از شان او قدرت است عجز است و سلب علم از ذات حقه که از
 شان او علم است جهل است پس بر اعتقاد او ثبوت عجز و جهل در مرتبه ذات حقه با و سبحانه
 لازم است پس اعتقاد او بثبوت عجز در مرتبه ذات حقه اشنع انحاء فی قدرت از ذات حقه
 مقدسه او سبحانه است و این معنی بر عاصمه تکلمین لازم نمی آید چه نزد آنها فیما بین اتصاف او سبحانه
 بصفات کمالیه و سلب اتصاف او بتفایض و قبلای و فواتش سمیت ذاتیه نیست مصداق
 سلب اتصاف او سبحانه بتفایض و قبلای و فواتش نفس ذات حقه است و مصداق اتصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه که قیام صفات کمالیه بذات حقه مقدسه است ازان متأخر است و عجز
 عبارت است از عدم قدرت از مادمه متعدد آن جهل عبارت است از سلب علم از مادمه
 مستعدۀ آن و ذات حقه مقدسه از استعداد و قوت منزّه است و نیز چون این قائل با مرکبا
 و زیادت صفات کمالیه بر ذات مقدسه قائل سلب قدرت و علم و غیره هاسن الصفات الکمالیه
 از نفس ذات مقدسه حقه فی مرتبه نفس الذات الحقیقه در اعتقاد او ضروری است و این قائل
 فیما سبق گفته است که عدم علم از حضرت موصوف جل شانہ مستلزم جهل است چه سلب
 بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقه انتهى بعبارة
 پس چون سلب بسیط قدرت و علم و غیره هاسن الصفات الکمالیه از ذات حقه که موجود
 علی الاطلاق است و در هیچک مرتبه معدوم نتواند شد در اعتقاد این قائل صادق است

بر او اعتقاد صدق سلب عدولی علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه از ذات حق در مرتبه نفس
ذات حق که بر او لازم است چه او خود اعتراف دارد و باینکه سلب بسیط نزد وجود موصوع
مستلزم سلب عدولی است و در اعتقاد او جهل عبارت از سلب عدولی علم است
و عبارت از سلب عدولی قدرت است و لکن مقابلات سایر الصفات پس بر او اعتقاد
بشعوت جهل و عجز با وسع جانه در مرتبه نفس ذات حق مقدسه لازم است و این اشکال غشائی
نفی قدرت از سبحانه است پس سبب این شد که این جابل عاجز بنا بر اقوال او اعتقاد و مجز و جهل
او سبحانه لازم است و او نفی قدرت او سبحانه و اثبات عجز و جهل مقابلات همه صفات کمالیه بدات او
سبحانه در مرتبه ذات حق محمد بنیدین و نائب شیطان احمین و از کفر و مرتدین بالیقین است و مصیر
این سافل بدین بیدین که مردود و باسفل السافلین است در صورت استنکان استنکار
از توبه ازین عار و شدار و اختیار نابر عار و صدق خسر الدنیا و الآخرة و ذلک هو الخسران
البین است آن دو وجه که برای امتناع ذاتی مساوی حضرت رسول الثقلین شفیع الداین
علیه از کی صلوات الله علی مر الملوین مذکور شده برای تسوید هر دو وجه و شبهه این که او همین
در نشأته کانی و بس اند و آنچه این سفید ریش ریش در جرح آن گفته اجترار کفر و السجاد
است و آنچه این مفدوح مفتوح کدر در قدر در آن نمود قدر زنا و عناد است که
بآن قبح آخر کار در درک اسفل نار خواهد افتاد و باین فساد اعتقاد و فساد عقاید عامه
عاصم این بندی بنجاسوی بهم است و بفس الهاد و این سطرالب تفصیل فیما سبق
مذکور اند الا چون باسکت لوانه کار افتاد برای صیانت مومنان از گزندش حاجت تکرار

قال الاعجز من الهلیا جه الخلق الی ساجه المتناهی فی الساجه

الغیر المتناهی فی اللجابه قوله کی یکی از انبیا عقلی است و دو نقلی است که
هر یک را ذکر کنیم و آن شبهات را ازینج بکنیم اما دلیل عقلی این است انتهای و بعد

سبب اینست
و از آن جان
درشت انعام
بسیار
چنانچه بیاید
چنانچه بیاید
چنانچه بیاید
چنانچه بیاید
چنانچه بیاید

تمام بحث عقلی گفته و اما نقلی اقوال ذکر لفظ و نقلی مقابل عقلی مکرر و با دلیل عقلی است
 براینکه هر دو هر دو دلیل نقلی عقلی نیست و حال آنکه هر دو دلیل که بنقلی موسوم کرده نیز عقلی
 است گویند که در حضرت قرآن است حق تعالی بدو مقدمه عقلی که عقل بصحت آنها حاکم است
 استدلال بر اثبات قدرت خود فرموده کی آنکه قادر بر اعلی قادر بر ادنی می باشد و دوم
 آنکه همانی که مصنوع خود را بقصد و اختیار هر چون که خواهد صنع تواند کرد و بقصد
 و اختیار خود ساخت او را قدرت است بر صنع مثل او و این هر دو مقدمه عقل حکم بصحت
 آنها حکم میکند مگر این مکار قابل خطاب و جواب نیست و قدر مفصلا بالفرض و اگر در قرآن
 مجید این هر دو دلیل نمی بود درین وقت اگر کسی استدلال بر آنها میکرد صحیح میشد و عقلی
 می بود پس آن هر دو دلیل اگر چه از قرآن است عقلی است حق تعالی هر جا که در مقابل سنان
 قرآن مجید استدلال بر ذات و صفات خود میفرماید عقلی می باشد زیرا که حق تعالی در این
 مواضع از آثار و افعال خود استدلال میفرماید جمیع عقلا را اجماع و اطباق است بر اینکه
 دلالت اثر بر موثر دلالت عقلی است پس استدلال بدان عقلی باشد نه نقلی کما زعم
 در شرح عقائد معتزلیه است قال الاعرابی البعرة تدل علی البعیر و اثرا لاقدام علی المسیر
 فسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج کیف لا بدلان علی اللطیف الخیر و بمجرد اینکه
 دو دلیل عقلی را عالم ربانی از قرآن مجید نقل کرده نقلی مقابل عقلی نخواهد شد مثلاً در اثبات
 مسائل حساب و هیئت و دلائل هندسی از اقلیدس و از شیمیدش و اکثر او و دوسوس
 و مالانا اوسن نقل میکنند و بچنان ارباب الهیات و اصحاب طبعیات متماخرین
 از متقدمین فلاسفه دلائل منقول می سازند باینجه هیچ کس از اهل علم این دلائل را از عقلی
 برآورده در نقلی داخل نمی سازد آری اگر میگفت که این قائل بر موسوم موسوم
 بسبب دلائل عقلی در بعضی رسائل آورده کی از وجدان عقیس و و از ان از قرآن مجید
 نقل کرده و مقابل نقلی با عقلی نمی کرد و صورت اطلاق نقلی بر هر دو اخیر باعتبار لغت

خلافت عرف صحیح میشد مثال نقلی مقابل عقلی این است کتب علیکم الصیام که این دلیل
 نقلی است بر فرضیت صوم و این نقلی را دلیل معنی هم نمی گویند مقابل عقلی پس تحقیق
 واضح گشت نزد هر عقل که صد و این قول از قایل بر بی عقلی او دلیلی است باز می گویم بعون
 الله تعالی تقریب دانسته می شود که هر یکی از آنها شجره آفتاب است خوشنما در اصل آن ثابت
 و فرع آن در ساست پس خیال بحال هیچ افکنی آن که هیچ افکنی حیات ابدی خود است
 نهایت نازیب و این بدانست اقول شیخ مجدی که این سرشته بادیه تیرانی و این آواره
 تیره غلالت بی ایمانی و این مدبوش نگردد هوش باده جهالت و نادانی با قنای غرط
 مهربانی باد لقب عالم ربانی لطف فرموده است در بعض رسائل خود بعد ادعای تکیه
 وجود مثل پیغمبر صلی الله علیه وسلم داخل است تحت قدرت الله تعالی می گوید که این دعوی
 مدلل است بدلیل نقلی و برهان عقلی اما دلیل نقلی پس بیانش اول آنکه حق عزوجل و علاو
 یسین میفرماید اویسر الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق من یشاء و هو الخلاق
 العظیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس ضمیر جمع مذکور راجع است بسوئی
 جمیع بنی آدم زیرا که کریمه مذکوره در مقام بیان معاد واقع است پس هر که در معاد زنده خواهد
 شد آن داخل است در کریمه مذکوره و ظاهر است که هر فرد انسانی در معاد زنده شدنی است
 پس مثل او مقتضای کریمه مذکوره داخل تحت قدرت الهیه باشد پس گویا ترکیب دلیل
 مذکور بدین وجه شد که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و آن از ضروریات دین
 است و هر که در معاد زنده خواهد شد پس وجود مثل او داخل است تحت قدرت الهیه
 بمقتضای کریمه مذکوره پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم داخل باشد تحت قدرت
 الهیه و هو المطلوب و ثانیاً آنکه وجود مثل مذکور شی ممکن است بالذات و هر شی ممکن بالذات داخل
 است تحت قدرت الهیه لقوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و کان الله علی کل شیء مقتدر را چنانچه
 خود معترض این دلیل را بیان کرده و آنچه بران اعتراض کرده مدفوع است چنانچه تقریب

خواهد آمد انشاء الله تعالی و ثالثا آنکه حق جل و علا در کلام پاک خود در مقام عدیده از وجود مخلوقات بر احاطه قدرت خود بر امثال آنها استدلال فرموده چنانچه از احیای ارض و انزال مطر بر احیای موتی در حداد در آیات کثیره استدلال فرموده منها قوله وهو الذي انزل من السماء ماء فاكثرنا به بلدة ميتا كذلك تخرجون و از اینجا آید که علیهم السلام بی پدر بر اسکان ایجا عیسی علیه السلام بی پدر استدلال فرموده ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال لکن فیكون وبالجملة استدلال بوجه مذکور در قرآن مجید متشکل و متعارف است پس بر این تقدیر وجود نبی محمد صلی الله علیه و سلم خود دلیل باشد بر اسکان وجود مثل انسان نظر بر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر باین وجه خواهد بود هر گاه که وجود نبی صلی الله علیه و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکوره لان حکم المثلیین واحد فی الدخول تحت القدره و عدمه منطوق القرآن و هو المطلوب اما بر این عقلی پس بیانش آنکه وجود مثل مذکور مستغن بغير است و هر متغنی بالغير ممکن است بالذات و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت الهیه است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب اما مقدمه اولی پس بیانش آنکه مثل مذکور و نفس الامر محروم است و هر محروم یا متغنی بالذات است یا متغنی بالغير پس مثل مذکور یا متغنی بالذات است یا متغنی بالغير لیکن متغنی بالذات نیست پس متغنی بالغير است اما صغری دیگر بی قیاس اول پس احتیاج بیان ندارد و اما قضیه استثنائیه در قیاس ثانی پس بیانش آنکه مثل مذکور عبارت است از فردیکه مشارک آنجناب باشد در ماهیة و اوصاف کمال پس امتناع بالذات یا بسبب امتناع مشارکت در ماهیة خواهد بود یا بسبب امتناع اتصاف باوصاف مذکوره بالنظر الی نفس الذات و بظواهر است که ماهیت آنجناب انسان است و اشتراک ماهیة انسان در الوف الوف افراد متغنی نیست و اتصاف باوصاف مذکوره فظهر

بنفس با مرتبه هم متنوع نه والا اتصاف آنجناب بهم باوصاف مذکوره متنوع میشود فان حکم
 التسلیم احدیث ثابت یسلب بالنظر الی نفس الماهیة والا لزم عدم اشتراک الماهیة
 بینهما فلم عدم الماهیة هذا خلف پس وجود مثل مذکور متنوع بالذات نباشد بلکه بمنظر
 هوایع خارجیة مثل اخبار آتیی بعدم وقوع آن با تعلق اراده ازلیه بعدم آن و اشغال
 ذلک بهمین است معنی متنوع بالغیر پس وجود مثل مذکور متنوع بالغیر نباشد انتی کلامه بالفاظه
 و عبارت پس معلوم شد که شیخ بخدی اطلاق بر بیان عقلی بر یک وجه است لا الشی و اطلاق
 نقلی بر دو وجه است لال خود ننوده است و استناد نقل کلام او ننوده است اگر اطلاق
 نقلی بران دو وجه دلیل بی عقلی است دلیل بی عقلی شیخ بخدی است والا کلام این قایل
 دلیل بی عقلی او است بهر حال یا شیخ بخدی بی عقل بوده است یا این مرید او بی عقل
 است ازین هر دو با هر که شته شود و سود اسلام است استناد را که از شیخ بخدی انتسل
 است تصحیح نقل می باید با عبارت شیخ بخدی بالفاظ نقلی کردیم ما تصحیح بودن آن
 دو وجه دلیل نقلی ضروری نیست چون این سگ دیوانه شیخ بخدی مقتدای خود را می
 کرد و ضرب مثل گوشت خردن ان سگ در اینجا می سزد اما برای ایضاح فتنضاح
 این و فلاح نبلح میگوئیم که حاصل دلیل اول آواره شیخ بخدی چنانکه او تفسیر کیا
 بیان کرده این است که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و هر که در معاد
 زنده خواهد شد پس وجود مثل او تحت قدرت الهیة داخل است و مقتدای آیه
 کریمه پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم تحت قدرت الهیة اخل است و ضرور
 مقتدر پس دلیل ثابت بسبع اندر عقل با ثبات معاد جسمانی مستعمل نیست و مسئله معاد
 جسمانی از سمعیات است که ما هو مصرح فی کتب الکلام و دلیل که کد این مقتدره
 آن نقلی و سمعی باشد نقلی و سمعی است مثال فی شرح المواقف الدلیل اما عقلی
 بجمع مقتدراته قرینة کانت او عبیة او نقلی جمیعها کذلک او مرکب منها و الاول

والبطلان العقلي المحض الذي لا يتوقف على السمع اصلا والثاني وهو النقل المحض اليه تصور اذ صدق
الشيء لا يتوقف حتى يقيد الدليل النقل العلم بالمدلول وانه لا يثبت الا بالعقل وهو ان يظهر
في المعجزة الدالة على حادثة ولو اريد اثباته بالعقل واراو تسلسل والثالث يعني المركب
منهما هو الذي يسمى بالنقل لتوقفه على النقل في الجملة انتهى از اینجا معلوم شد که این
حق حاصل دلیل شیخ خود نهییده و با وصف نهییدن آن دلیل در پی اتمام
آن افتاد از اینجا توان دریافت که بی عقل کیست و این دلیل را عقلی نامیدن
کلامی عقلی کدام کس است این قائل که ریش در آفتاب سفید کرده است هنوز
معنی دلیل عقلی و دلیل نقلی ندانسته است هر دلیل که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد
دلیل نقلی است و اگر مستند هیچ یک مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است
حتی تواند شد که دلیل واحد باعتباری دلیل نقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً
اگر کسی دعوی کند که تعلم حکمت حسن است و بر این دعوی استدلال کند باینکه تعلم حکمت
اكتساب خیر کثیر است و اكتساب خیر کثیر مستحسن است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
بقوله سبحانه ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیر کثیر این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند
کند به بیان مصلح و منافع که در تعلم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر
کسی دعوی کند که شرک بالمد بدترین عباد است و بر آن استدلال کند باینکه شرک
بدترین عقاید است و معتقد بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
بقوله سبحانه ان الشکر لظلم عظیم این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کند به بیان
مقاصد شرک و وجه بطلان آن عقل این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ بخشدی آن
وجه ثلثه را که اول بیان کرده است مستند نقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه
قائمه که هر شیئی ممکن داخل است تحت قدرت الهیه بقوله سبحانه وهو علی کل شیء قدیر و کان الله
علی کل شیء مقفدا و در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در معاد زنده خواهد شد

وَجُودِ ثَلَاثٍ اَوْ اَرْبَعٍ هِيَ قُدْرَتُ الْهَيْبَةِ بِقَوْلِهِ سُبْحَانَهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ
وَالْاَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى الْخَلْقِ مِثْلَهُمْ لَمْ يَكُنْ الْخَلْقُ الْعَلِيمُ وَدُرُوجُهُ ثَلَاثٌ اسْتِدْلَالُ رَا
بُوجُودِ مَخْلُوقَاتٍ بِرَاحِطَةِ قُدْرَتِ بَاسْتِشَالِ اَهْنَابِ قَوْلِهِ سُبْحَانَهُ وَهُوَ الَّذِي اَنْزَلَ مِنَ
السَّمَاوَاتِ الْاَخْرَى وَبِقَوْلِهِ تَعَالَى اِنَّ ثَلَاثَ عِيسَى عِنْدَ اللّٰهِ الْاَكْبَرِ سَتُنَزِّلُوهَا مِنْ
اَنْ وَجْهَهُ ثَلَاثَةٌ رَادِلِيلُ نَقْلِ نَامِ نَهَادٍ وَچُونِ تَجْجِکِ مَقْدَمَهُ رَا اَزْ مَقْدَمَاتٍ وَجْهَهُ رَابِعٌ بِنَقْلِ
مُسْتَنْزَعُوهَ اَنْزَابِ رَهَانَ عَقْلِي نَامِیْدَه هِیَ اِسْطِیْنِ اِیْنِ قَائِلُ بِرَیْثِیْمِیْهِ وَوَجْهَهُ
اِزَانُ جُودِ ثَلَاثَ بَدَلِیْلُ نَقْلِ نَاشِی اِرْغَایْتِ بِي عَقْلِ اَوْ هِیَ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
حَامِدًا وَمُصَلِّيًا

التماس

یہ کتاب جو آپ کے مطالعہ میں اسوقت ہے اسکا شمار اون نوادرات
تصانیف میں ہے جسکے لیے چشم ارباب بصیرت مدتھائے دراز سے
مشتاق تھیں۔ اور جس کے پاس اس کا کوئی نسخہ تھا مایہ علم سمجھ کر اسے
گنج مخفی کی طرح نہان رکھتا تھا۔

طبقہ وہابیہ کے جمیع مسائل جنکا تذکرہ مقدمہ کتاب میں کیا گیا ہے
اون کی تردید ہر قرن کے متعدد علمائے مختلف دیار و اصناف میں متعدد
رسالوں میں مفصلاً فرمائی مگر ان دو مسئلوں کی طرف جب رجوع فرماتے
تو مختصر تحریر کے بعد اتنی سائل پر محمول کر دیتے مفتیر کے
دل میں بار بار یہ خیال پیدا ہوتا کہ کاش کوئی نسخہ کاملہ رسالہ
استناع نظیر کا بہرہ پہنچتا تو اس کی اشاعت اپنے لیے وسیلہ

آنحضرت بنانا مگر جہلا اس کا ملنا کچھ آسان تو تھا نہیں باوجود کوشش بڑی
 مدتوں کا میاب رہا مگر مینے بہت نہ ماری اور جہد و جہد کا سلسلہ
 جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرف حضوری آستانہ عالیہ حضرت
 شیخ الاسلام و مسلمین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستا ذمی
 و اوستا ذالکل نے اکل مولانا السلام حضرت محمد ہدایت
 خان متبع الدائمین بطول بقائہ سے جون پور میں شرف ہوا
 تو بعد چند سال انظار اس تماشای دلی کا کیا۔

حضرت اوستا ذنا السلام مدظلہ بچیت اوس شفقت و محبت
 بزرگانہ کے جو اس پچمیرز کے حال پر مبذول فرماتے تھے اصل
 مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقومہ عطا فرما کر اجازت طبع
 کی دی۔ گو اب میرے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر پھر بھی
 بہ نظر غایتہ استیاضہ و اور نسخے بہم پہونچائے ایک مولانا بکات احمد
 صاحب ٹونکی سے ملا۔ اور دوسرا مولانا عبدالمقتدر صاحب
 بدایونی۔ نے مرحمت فرمایا۔

فقیر نے بہ صرف زر کشیر و محنت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔
 اور صحت طبع میں خاص اہتمام ملحوظ رکھا اچھے اچھے مستعد فضلاء
 اس کے مصحح رہے۔ زائد حصے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ کمال
 عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیاپے محنت و مشقت کا نتیجہ ہے
 جو یہ علمی گنجینہ آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔
 حاجب اعلیٰ عنایت بھی بخیاں سہولت کر دیے ہیں خصوصاً قصیدہ
 کے عنایت تو اس طرح حل کیے ہیں کہ شاید تھوڑی استعدا

CALL No. { ۲۹۷۲۵ (۵) } ACC. NO. ۱۳۱۴۵
 AUTHOR فضل الحق الخیر آبادی
 TITLE رسالہ امتناع النظیر
 ۲۹۷۲۵



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

